کلمات الشعراء

نگاشتهٔ

محمد افضل سرخوش

(۱۰۵۰-۱۱۲۷ق)

تصحیح

علیرضا قزوه

سرشناسه : سرخوش لاهوری، محمدافضل، ۱۰۵۰ـ ۱۱۲۷ق.

عنوان و نام پدیدآور : کلمات‌الشعراء / نگاشتهٔ محمدافضل سرخوش؛ تصحیح علیرضا قزوه.

مشخّصات نشر : تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹.

مشخّصات ظاهری : ۳۱۲ ص.

شابک : 978-600-220-002-0

وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا

موضوع : شعر فارسی - - مجموعه‌ها

موضوع : شعر فارسی - - تاریخ و نقد

موضوع : شاعران ایرانی

شناسهٔ افزوده : قزوه، علیرضا، ۱۳۴۲- ، مصحّح

شناسهٔ افزوده : کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۹ ۸ ک ۴ س / PIR ۴۰۳۲

رده‌بندی دیویی : ۸فا ۱/۰۰۸

شمارهٔ کتابشناسی ملی : ۲۲۵۳۱۵۰

کلمات الشعراء

نگاشته

محمد افضل سرخوش

(۱۰۵۰ ـ ۱۱۲۷ق)

تصحیح

علیرضا قزوه

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تهران ـ ۱۳۸۹

کلمات الشعراء

نگاشتهٔ محمدافضل سرخوش (۱۰۵۰ - ۱۱۲۷ق)

تصحیح **علیرضا قزوه**

نمایه‌ساز و نمونه‌خوان **مهری خلیلی**
حروفچین **مهربان پیری دیزج**
صفحه‌آرایی **ملیحه بوچار**
کاغذ مورد استفاده **۷۰ گرمی تحریر خارجی**

شمارهٔ انتشار **۲۴۸**
ناظر فنّی **نیکی ایوبی‌زاده**
لیتوگرافی **نقره‌آبی**
چاپ **فرشیوه**
صحافی **سیّدین**
چاپ اول **۱۳۸۹**
شمارگان **۱۰۰۰**
بها **۷۰۰۰۰ریال**
شابک **978-600-220-002-0**

انتشارات و توزیع:

مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، خیابان انقلاب،
مابین خیابان ابوریحان و دانشگاه، ساختمان فروردین، طبقهٔ ۷، واحد ۲۷ و ۲۸؛
تلفن: ۶۶۹۶۴۱۲۱

نشانی سایت اینترنتی: **www.Ical.ir**
نشانی پست الکترونیکی: **Pajooheshlib@yahoo.com**

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

وقتی در کشوری مانند ایران، رسم و رسوم حفظ اسناد نیست، یا اگر هست، در یک جنگ و تغییر حکومت، همه چیز دستخوش آتش و انهدام قرار می‌گیرد، باید متونی یافت که بتواند جایگزین اسناد شود. این جایگزین چیست؟

یادداشت‌های پشت نسخه‌های خطّی که حاوی آگاهی‌های بی نظیری دربارهٔ تبادل اطلاعات علمی و کتابی است، یا برگهای متفرقه‌ای که لابلای آثار خطی گذاشته شده، یا اجازه نامه‌های علمی که به صورت ورق‌های مجزا دست خانواده‌هاست، یا انجامه‌های نسخ خطّی که اشارتی به اوضاع آشفتهٔ شهر و کشور دارد، یا ... هر ورق پاره دیگر. روی این اوراق، آگاهی‌هایی وجود دارد که برای شناخت محیط فرهنگی در ایران ما بسیار ارزشمند است. ارزش اینها به دلیل آن است که مستقیماً ما را در جریان برخی از دیدگاه‌های مردمی قرار می‌دهند که درگیر زندگی روزمره بوده‌اند. چندی پیش نسخه‌ای از *اربعین* شیخ بهایی به کتابخانه عرضه شد. این یادداشت در پایان آن بود: «اتفق الفراغ من مشقه یوم الثلثا ثامن عشر من شعبان المعظم من سنة ۱۱۳۵ ... علی ید الفقیر محمد صادق بن عبدالعظیم الملقب ببندار فی عهد سلطنة الطهماسبیه الصفویة فی حین دخول المحمود المردود المطرود فی محروسة اصفهان، و العرائس فی الرشت، و ملکنا فی الاردبیل و کان الوباء فی محروسة بار فروش ...» توجّه کنید، از همین یادداشت چه اندازه می‌توان آگاهی‌های تاریخی به دست آورد.

تذکره‌ای که می‌خوانید، گرچه به طور عمده مربوط به محیط هندوستان است، اما به هر حال در حوزهٔ ادب فارسی نوشته شده و مهم آن است که آنچه در آن آمده، حاصل تجربه‌های شخصی مؤلف است. محور این دیدارها، شرح حال و تذکرهٔ شعراست، شرح دیدارهای آنها،

نکات ادبی، اشعار زبده، و حکایت‌هایی از ملاقاتها و دیدارهایی که میان شعرا با شعرا و پادشاهان و امیران صورت گرفته و هر کدام حاوی مطلبی و نکته‌ای بدیع است. این قبیل مجموعه‌ها، جدای از فواید تاریخی، نوعی تفریح علمی برای ادب دوستان است که با خواندن آن، با حوزه‌ای متنوع از شعر فارسی آشنا شده و با غوطه‌ور شدن در این قبیل متون، گذشت زمان را با نوعی عیش فکری مثبت طی می‌کنند. روزگاری که این همه داستانهای ساختگی و رمان نبود، این متون، همان نقش را شاید بهتر از امروز ایفا می‌کرد.

دربارهٔ *کلمات‌الشعراء* و اهمیت آن در مقدّمهٔ کتاب سخن گفته شده و ارزش آن نیز بر شما دوستداران و محقّقان، با مطالعهٔ آن آشکار خواهد شد. در اینجا باید پرسید، آیا امروزه هم کسانی هستند که به تألیف این قبیل متون بپردازند و یادگاری از شاعران و فرهیختگان ناشناخته برای آیندگان بگذارند؟ ای کاش باشند.از مصحّح ارجمند و همکاران مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس برای‌آماده سازی این کتاب سپاسگزارم.

رسول جعفریان

ریاست کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس

شورای اسلامی

فهرست مطالب

مقدّمه مصحّح ۱۳
نسخه‌های خطّی و چاپی مورد استفاده ۲۵
شیوهٔ تصحیح ۲۶

الف

میرالهی ۳۳
میرزا جلال اسیر ۳۳
میرزا ابراهیم ادهم ۳۴
امانی ۳۵
ظفرخان احسن تخلّص ۳۶
عنایت‌خان آشنا ۳۶
آصف قمی ۳۷
ملّا محمّدسعید اشرف ۳۹
محمّدابراهیم انصاف ۴۰
محمّدصادق القا ۴۱
میرمحمّداحسن ایجاد ۴۱
ملّا اعلی تورانی ۴۲
میرزا عبدالرّسول استغنا ۴۲

ب

بهایی تخلّص ۴۳
باقر داماد ۴۳
بینش کشمیری ۴۳
باقر تبریزی ۴۴
ابوالحسن بیگانه تخلّص ۴۴
رفیع‌خان باذل ۴۴
ملّا بیخود نامدارخانی جامی نام ۴۵
میرزا عبدالقادر بیدل ۴۸
چندربهان برهمن ۵۳
بیغم بیراگی ۵۴

ت

ملّا علی‌رضا تجلّی ۵۵
محمّدتقی ۵۶
عبداللطیف‌خان تنها ۵۶
میر تشبیهی ۵۶
حافظ محمّد جمال تلاش تخلّص ۵۷

ث - ج

میرمفاخر حسین ثاقب ۵۹
جهانگیر بادشاه ۶۰
آصف‌خان جعفر ۶۹
آقا نجف قلی جرأت ۶۹
میرزا عبدالرحیم جیشی ۶۹
میرزا محمّد ایوب جودت ۷۰

ح

حکیم حاذق ۷۳
حسین مشهدی ۷۳
میرحشمتی ۷۴
محمّدبیگ حقیقی ۷۴
شیخ محمود حیران ۷۵

خ

محمّدابراهیم اصالت‌خان ۷۷
میرزا خلیل ۷۸
خالص ۷۹
عبدالرحیم خان‌خانان ۷۹
میرزا خلقی ۸۴

د - ذ

قاسم‌خان دیوانه ۸۵
میرزا رضی دانش ۸۵
میرزا رفیع دستور ۸۶
ملّا دانا ۸۷
محمّد امین ذوقی ۸۷

ر - ز

عاقل‌خان رازی ۸۹
مرزا حسن بیگ رفیع ۸۹
میرزا محمّد علی رایج ۹۱
میرمحمّد زمان راسخ ۹۱
میر روحی ۹۲
آقا رضی ۹۳
محمّدرضا کشمیری ۹۳
ملّا رضوان ۹۳
زکی همدانی ۹۴
زمانا ۹۴

س

محمّدقلی سلیم ۹۵
سالک یزدی و سالک قزوینی ۹۶
سایرای مشهدی ۹۶
قافلان بیگ سپاهی ۹۷
حاجی‌محمّد اسلم سالم تخلص ۹۷
حکیم سعیدا ۹۸
محمّد صالح ستّار ۹۸
مرزا سَنجر ۹۸
سیّاح ۹۸
میرسیّدعلی سیّد تخلّص ۹۹
سیّدعلی‌خان ۱۰۰
میر جلال‌الدّین سیادت ۱۰۰
ملّا سرابی ۱۰۱
حکیم سرمد ۱۰۱
محمد افضل سرخوش ۱۰۲

ش

شانی تکلو...... ۱۰۹
ملّا شیدا...... ۱۰۹
شادمان...... ۱۱۳
شوقی...... ۱۱۳
میر محمّد هادی شرر تخلّص...... ۱۱۳
شرف‌الدّین حسین...... ۱۱۴
شریف ترشیزی...... ۱۱۴
شعیب...... ۱۱۴

ص - ض

میرزا محمّدعلی صائب تبریزی...... ۱۱۷
میرصیدی...... ۱۲۰
حکیم محمّد کاظم صاحب...... ۱۲۲
آقا صادق...... ۱۲۳
صبوحی...... ۱۲۴
صامت...... ۱۲۴
میرضیای دهلوی...... ۱۲۴

ط - ظ

طالب آملی...... ۱۲۵
حاجی طیّبی...... ۱۲۶
میرمحمّدطاهر حسینی...... ۱۲۶
ملّا طغرا...... ۱۲۷
میر نظام‌الدین احمد طالع تخلّص...... ۱۲۷
محمّد طاهر...... ۱۲۹
ملّا ظهوری ترشیزی...... ۱۲۹

ع

عرفی شیرازی...... ۱۳۱
میان ناصر علی...... ۱۳۲
عظیمای نیشاپوری...... ۱۳۶
حکیم میرزا محمد عالی تخلّص...... ۱۳۷
شیخ عبدالعزیز عزّت...... ۱۳۹
باقر سوداگر...... ۱۴۰
میرکرم الله عاقل‌خان...... ۱۴۰
شیخ عطاءالله عطا...... ۱۴۰
ملّاعلی قمی...... ۱۴۱
خواجه عبدالله عرفان...... ۱۴۱
ملّا عارف لاهوری...... ۱۴۱
عامل...... ۱۴۱
خواجه عبدالرحیم عابد تخلّص...... ۱۴۲

غ

میرزا برهان غروری...... ۱۴۳
غنیمت...... ۱۴۳
حاجی محمّداسماعیل غافل مازندرانی...... ۱۴۴
میرمحمّدطاهر غنی...... ۱۴۵

ف - ق

شیخ محمّدمحسن فانی...... ۱۴۷
میرزا فصیحی...... ۱۴۷
آقا محمّدابراهیم فیضان...... ۱۴۸
میرزا غیاث‌الدین منصور فکرت‌تخلّص...... ۱۴۹
عبدالرزّاق فیّاض...... ۱۴۹
فغفور...... ۱۵۰
فرقی...... ۱۵۰
میر سیّداحمد فایق...... ۱۵۰
فارس...... ۱۵۱
فوجی...... ۱۵۲
محمّد داراشکوه...... ۱۵۲
عبدالقادرخان...... ۱۵۳

حاجی محمّدجان قدسی ۱۵۳
قاسم دیوانهٔ مشهدی ۱۵۶
قاسم خان ۱۵۶
قانع ۱۵۷
محمّد یوسف قدیم ۱۵۷

ک - گ

ابوطالب کلیم ۱۵۹
میرکلان ۱۶۱
شیخ سعدالله گلشن ۱۶۱
عبدالرحیم کم‌گو کشمیری ۱۶۲

ل - م

لامع ۱۶۳
میرزا معزّالدّین محمّد موسوی ۱۶۳
میرزا محمدعلی ماهر ۱۶۹
حکیم رکنا مسیح تخلّص ۱۷۵
شیخ سعدالله مسیحای پانی پتی ۱۷۵
ملّا مفید بلخی ۱۷۷
ملّا معنی کشمیری ۱۷۸
صالح بیگ ملهم ۱۷۸
مثی‌کلال ۱۷۸
منعم حکّاک شیرازی ۱۷۹
مشهور ۱۸۰
میرمعصوم کاشی ۱۸۰
میرزا مقیم ۱۸۰
میرزا قطب‌الدین مایل ۱۸۰
مجدایی مُنصف ۱۸۱
آخوند محمّدباقر ۱۸۱
ملّا ملک قمی ۱۸۲
ملّا مشرقی ۱۸۲

ن

نظیری نیشابوری ۱۸۳
نادم گیلانی ۱۸۴
ناظم هروی ۱۸۵
محمّدتقی نشئه ۱۸۶
ملّا نوعی ۱۸۶
ملا نازکی ۱۸۶
طالب نصیب ۱۸۷
میر نجابت ۱۸۷
آقا محمّدحسین ناجی ۱۸۷
میرنجات ۱۹۰
ناطق ۱۹۰
ملّا نسبتی تهانیسری ۱۹۱
قاضی نوری ۱۹۱

و

میرزا طاهر وحید ۱۹۳
محمّد رفیع واعظ ۱۹۵
حسن بیگ واثق ۱۹۷
شیخ عبدالواحد ۱۹۸
میان محمّداخلاص وامق‌تخلّص ۱۹۸
درویش واله ۱۹۹
ملّا ولی ۱۹۹
عبدالواحد وحشت ۱۹۹

ه - ی

محمّد عاشق همّت ۲۰۱

همّت خان ۲۰۱
محمّدهاشم ۲۰۲
میریحیی کاشی ۲۰۲
[خاتمه] ۲۰۳

تصاویر نسخه‌های خطّی ۲۱۳

نمایه‌ها ۲۲۱
نامها، القاب، خاندانها و خاندان‌ها ۲۲۳
جایها ۲۳۵
کتابها ۲۳۷
ماده تاریخها ۲۳۹
اصطلاحات نقد ادبی و سبک‌شناسی ۲۴۳
کشف‌الابیات ۲۴۷

کتابنامه ۳۰۷

مقدّمهٔ مصحّح

یکی از ارزشمندترین تذکره‌های شعری در پایان سدهٔ ۱۱ و اوایل سدهٔ ۱۲ق *تذکرهٔ کلمات‌الشعراء* نوشتهٔ افضل‌الشعراء محمّد افضل‌سرخوش است. سرخوش، معاصر شاعر بزرگ سبک هندی، عبدالقادر بیدل دهلوی است. *کلمات‌الشعراء* تذکره‌ای است به زبان فارسی و شرح حال شاعران عهد جهانگیر تا عهد عالمگیر(اورنگ زیب) را شامل می‌شود. عهد عالمگیر اگرچه در هند، دورهٔ کسادی و قدرندادن به شعر و سخن بوده است، امّا دورهٔ ظهور شاعران بزرگ نیز هست و با فاصلهٔ تنها چهار سال بعد از ولادت سرخوش، شاعر بزرگ سرزمین هند، بیدل دهلوی، پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد.[1]

در این دوران اگرچه بازار شعر و شاعری و قدرشناسی از شاعران کسادی یافته بود، امّا بازار تذکره نویسی شعر فارسی، بیشترین رواج را داشت.

بیشتر شاعران این تذکره در هند تولّد یافته، یا در آن سکنی داشتند، اگر چه برخی شعرا نیز بودند که در ایران زندگی می‌کردند و هرگز به هند نیامده بودند، ولی به سبب اشتهار و تأثیرشان در شعر آن روزگار، یا ارتباط دوستانه بین مصنّف و آنان، نامشان در این دفتر نیز به ثبت رسیده است.

این تذکره، بیشتر، محصول دیدارهای شخصی مصنّف است، اگرچه در تهیهٔ این

---

۱. بیدل، متولّد ۱۰۵۴ق است و سرخوش متولد ۱۰۵۰ق و این را از ماده تاریخ تولّد هر دو شاعر، که اوّلی «فیض قدس» و دومی «افضل اهل زمانه» است، می‌توان دریافت.

دفتر، سرخوش، نگاهی هم به‌بیاض میرمعزّ موسوی‌خان موسوم به *گلشن فطرت*، بیاض محمّدعلی ماهر، و بیاض محمّدزمان راسخ داشته است.

مطابق اظهار نظر بسیاری از تذکره‌نویسان روزگار سرخوش، وی در زمان خود از شاعران معروف و مورد اعتماد بوده و با بیشتر شاعران روزگار خود مراودهٔ دوستانه داشته و در حلقه‌های ادبی آن روزگار، که به فراوانی در شاهجهان آباد (دهلی) تشکیل می‌شده، حضور داشته و جزو گردانندگان و منتقدان آن حلقه‌ها نیز بوده است. مطابق معلومات این تذکره و تذکره‌های دیگر، سرخوش، شاعری حاضرجواب و نکته‌یاب نیز بوده و از حافظه‌ای قوی برخوردار بوده و توانِ نقد هر شاعر و شعری را داشته و با شاعران بسیاری نیز دیدار کرده و خاطرات تلخ و شیرین این دیدارها را در تذکرهٔ خود آورده است. برخی از این دیدارها و گزارش‌ها جنبهٔ تاریخی دارد. مثلاً در جایی، اشارتی دارد به شاه عالمگیر که شاعری در حضورش شعر خوانده و سرخوش می‌گوید: «بادشاه عالمگیر شعرفهم نیست. به طالع شما جهانگیر شاه نبود والّا می‌دید که کار به کجا می‌کشید...[۱]».

این عالمگیر، همان کسی است که برای به دست گرفتنِ قدرت، تمام برادرانش را از سر راه برداشت و داراشکوه (برادر بزرگ و ولیعهدِ پدُر) را در اوج نامردی و سلطان مراد (دیگر برادر بزرگ خود) را که با وی سوگند قرآن خورده بود، به دسیسه تا دهلی کشاند و در خیمه‌ای دستگیرش کرد و با پدر (شاه‌جهان) نیز جفاها کرد. شاعری چون سرخوش باید یا پشتش به جایی گرم باشد، یا سری بسیار بی‌پروا داشته باشد که دربارهٔ پادشاهی چون اورنگ‌زیب، این گونه بی‌پروا دم می‌زند. و از این بی‌پروایی‌ها در *کلمات‌الشعراء* کم نیست و همین‌ها خود بخشی از ویژگی سبکی این تذکره است.

کلمات‌الشعراء به شیوهٔ مرسوم روزگار خویش، با حمد خداوند آغاز و با نعت نبی معطّر می‌شود. در ادامه، شاعر از تکرار مکرّراتی که پیشتر در تذکره‌های مرسوم زمان وی معمول بوده است، شکایت می‌کند و آن را ملال‌انگیز می‌شمرد و کار خود را کاری نو و بدیع می‌داند و با این الفاظ به شرح نیّت خود از نوشتن *کلمات‌الشعراء* می‌پردازد:

---

۱. ر. ک: ص ۱۱۳.

... پوشیده نماند عزیزانی که پیشتر به تألیف و ترکیب تذکرةالشعراء پرداخته‌اند، ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا به سخنوران عهد خویش رسانده‌اند. اکثر تواریخ و تذکره تا زمان عرش‌آشیانی اکبر بادشاه[1] غازی رقمی گشته. در هر تاریخی، احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر اینها مرقوم. به‌خاطر فاتر گذشت که از روی یکدیگر، سواد برداشتن و نقل‌نویسی کردن لطفی ندارند... لهذا شمّه‌ای از احوال و اقوال سخن‌سنجان عصر نورالدّین جهانگیر بادشاه تا نازک‌خیالان عهد عالمگیرشاه، که پایهٔ معنی‌یابی را به‌معراج کمال رسانده‌اند، و فقیر سرخوش، فیض صحبت بعضی دریافته و با بعضی نسبت هم‌عصری داشته، و آنچه به گوش خورده، کم و بیش به موافق حروف تهجّی به قید قلم و ضبط رقم درآورده، به *کلمات‌الشعراء* [۱۰۹۳ق] موسوم گردانید و تاریخش نیز از همین نام برآورده. هرکه از نعمت الوان این خوان احسان، فایده بردارد، امید که این ریزه‌چین زلّهٔ کرم را به فاتحهٔ خیر، یاد آرد:

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا   آن که نامش نبود در *کلمات‌الشعرا*[2]

البته واضح است که در این بیت آخر، چه اندازه اغراق گنجانده شده است و این از خصوصیّات سبکی مصنّف است که در مراودات و شعری‌اش نیز همه‌جا خود را و جنس سخن خود را بالا می‌برد و گاه خود را با بیدل مقایسه می‌کند و حتّی در جاهایی، خود را در منزلتی بالاتر از وی می‌بیند که البتّه جامعه ادبی و حافظهٔ تاریخی مردم، کمتر دچار چنین اغراق‌هایی می‌شود و از کنار آن با تبسّمی می‌گذرد. مقام و مرتبهٔ ادبی بیدل چنان است که او را شاعر و اندیشمند قرن لقب می‌دهند و اندازهٔ مصنّف این تذکره نیز معلوم است و همین‌که ما مجبوریم دربارهٔ شاعری‌اش توضیح بنویسیم، خود دلیل آن است که مقام و مرتبه‌ای به مراتب پایین‌تر از بیدل داشته است. اگر چه از انصاف نیز نباید دور شد و شاعرانگی و ذوق ادبی و بخصوص هجوها و گاه طنزها و ماده تاریخ‌هایش را نباید نادیده گرفت.

---

۱. اکبر، سوّمین پادشاه بابری هند بعد از بابر و همایون است و بعد از وی نیز پادشاهی به جهانگیر و شاه‌جهان می‌رسد و آن‌گاه در جنگ فرزندان شاه‌جهان، اورنگ زیب به قدرت می‌رسد و روزگار شاعری و پختگی مصنّف بیشتر با دوران شاه‌جهان و اورنگ زیب و فرزندش همزمان بوده است.

۲. ر. ک: صص ۳۰-۳۱.

سبک نگارش این تذکره، ساده و عوام‌فهم و البّته همراه با فصاحت و روانی است. گاه صراحت لهجه نیز متن را خواندنی‌تر و خاص‌تر می‌کند. لفّاظی و آرایه‌های زبانی و بلاغی و به رخ کشیدن صنایع ادبی در نثر، که روزگاری جزو افتخارات سبکی به حساب می‌آمد، در *کلمات‌الشعراء* چندان راه ندارد و این خود از نکات قابل اعتنا در جذب مخاطب است که نویسنده به خوبی از عهدهٔ آن برآمده است.

کلمات‌الشعراء بعد از بیان سبب تألیف، با نام میرالهی همدانی آغاز می‌شود، و در سبب الوّیت نام این شاعر، سرخوش چنین می‌گوید: «چون به نام الهی تخلّص کرده، تعظیماً ابتدا از وی نموده شد.»[۱]

در *کلمات‌الشعراء* احوال شخصی مصنّف فراوان آمده است[۲]، مگر احوال زمانهٔ کودکی و دوران تحصیل وی که از آن سخنی به میان نیامده است، اگرچه به سرودن نخستین شعرش در نوجوانی اشاره دارد و این که در مکتبخانه تحصیل می‌کرده است. سرخوش، احوال شاعران *کلمات‌الشعراء* را به حروف الفبا به رشتهٔ نگارش درآورده و دربارهٔ خود نیز در ردیف «س» به اختصار نوشته است، امّا این اندک توضیحات دربارهٔ خود را در جای‌جای دفتر *کلمات‌الشعراء* جبرّان کرده و در ذکر بسیاری از معاصران و دوستانش نیز خود را شریک و سهیم کرده و جابه‌جا کلام خود و افتخارات خود را به رخ کشیده است.

علاوه بر شاعران، در این تذکره، قصّه‌های امرا و عرفا نیز با روایتی دلنشین وجود دارد، حکایاتی که برخی از آنها در کمتر کتاب تاریخی و تذکره‌ای دیگر به‌چشم می‌خورد.

سرخوش، راجع به خود در تذکره‌اش چنین آورده است:

> خادم درویشان، بل خاکِ پای ایشان، محمّد افضل سرخوش، از خانه‌زادان شاه عالمگیر است. یک چند در عالم جوانی در پی دولت دنیا و تلاش منصب و جاه و جاگیر،

---

۱. ر. ک: ص ۳۳.

۲. دربارهٔ سرخوش، ر.ک: *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، صص ۲۱۰-۲۲. *تاریخ تذکره‌های فارسی*، ج ۲، صص ۳۶-۴۱. *دانشنامهٔ ادب فارسی*، ج ۴، ص ۱۳۷۱. مقدمهٔ نسخه‌های چاپی *کلمات‌الشعراء* (چاپ لاهور و مدراس) و منابعی که در آثار *الشعراء*، ص ۲۰۳ معرّفی شده است.

سرگردانی بسیار کشید. آخر به توفیق‌الله در شاهجهان‌آباد، گوشهٔ عزلت اختیار نموده، خدمت درویشان را سرمایهٔ سعادت دانست.

من کلام مصنّفه

نیست در عالم بهشتی خوشتر از خلوت مرا	دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا
دولت بیدار عرفان داد حق، نعم‌البدل	کرد گر گردون دون، محروم از دولت مرا

بعداً می‌نویسد:

به‌کرم الهی، اکثر عزیزان کامل را که در این عصر بودند دریافت، و با جمیع خوش‌خیالان، که درین زمان، کوس سخنوری می‌نواختند، صحبت‌ها داشت و استفاده‌ها نمود، امّا اعتماد هیچ کمالی برخود ندارد. مگر گاهی به‌خاطر فاتر می‌گذرد که با صاحب کمالان آمیزش داشته‌ام، هرآینه بی‌نصیب نخواهم بود و جمال هم‌نشینان اثری کرده باشد. چنانچه میرزا صائب فرماید:

اگرچه نیک نی‌ام، خاک پای نیکانم	عجب که تشنه بمانم، سفال ریحانم[1]

تاریخ ولادت سرخوش نیز در ضمن حکایتی که خود در *کلمات‌الشعراء* آورده، معلوم می‌شود. سرخوش که خود از دوستان نزدیک میرمعزّموسوی، متخلّص به «فطرت» و «موسوی» - درگذشتهٔ ۱۱۰۱ق- بود، در بارهٔ وی چنین نقل کرده است:

روزی، گفت که: «افضل اهل زمانه» تاریخ تولّد من یافته‌اند، موافق سنهٔ هزار و پنجاه. فقیر گفت: تولّد من هم در این سال است و نام من افضل. این به من عنایت فرمایند و برای خود، فکر دیگر کنند. خنده کرد و گفت: مبارک است، از شما باشد.[2]

سرخوش در تذکرهٔ خود دربارهٔ والدینش سخنی به میان نیاورده است، امّا راجع به پدر زنش «محمّدهاشم»[3] مطلبی آورده، از این رو که وی نیز شاعر و خوش‌نویس بوده است.

سرخوش در *کلمات‌الشعراء* تنها از یک پسر خود آگاهی می‌دهد که تاریخ تولّدش

---

۱. ر. ک: صص ۱۰۲-۱۰۳.　۲. ر. ک: ص ۱۶۶.　۳. ر. ک: ص ۲۰۲.

را «کمالِ محمّد افضل» بیان کرده است که به حروف ابجد، سال ولادتش برابر با ۱۰۹۴ق است. و اسم او شاید محمّد کمال باشد. خان آرزو هم از سرخوش، پسری را نام می‌برد که اسم او «فضل‌الله» است و می‌نویسد:

بعد از او شعر می‌گفت و «هنر» تخلّص می‌نمود و در عین شباب، جهان‌گذران را وداع نمود.[1]

مصنّف گل رعنا تخلّص «فضل‌الله» را «خوشتر» برمی‌گزینند و او را پسر میانهٔ سرخوش می‌داند.[2]

برخی از حکایت‌های *کلمات‌الشعراء* ذکر خیز و بزرگی‌های خود مصنّف است که گاه با شکسته نفسی‌هایی توأم می‌شود، امّا این شکسته نفسی‌ها در برابر آن بزرگی‌ها و خود بزرگ‌بینی‌ها چندان نمودی ندارد. و این از ضعف‌های *کلمات الشعراء* است.

به روایت سرخوش در *کلمات‌الشعراء* می‌توان وی را شاگرد میرزا محمدعلی‌ماهر دانست. در ذکر ماهر چنین آورده است: «همیشه شعر به خدمتش گذرانیده و اصلاح می‌گرفتم.»[3]

وفات سرخوش بعد از عمری ۷۷ ساله در سال ۱۱۲۷ق[4] اتّفاق افتاد. اگرچه برخی تذکره‌نویسان، از جمله سرخوش، سنّ مرگ او را یک سال کمتر می‌نویسد و معتقد است که سرخوش در هفتاد و شش سالگی و در عهد پادشاه محمّدفرّخ سیر در سال ۱۱۲۶ق در دهلی درگذشت و متّصل قدم رسول مدفون شده.[4] لاله سکهراج «سبقت»، تخلّص «آه افضل دهر» یا «افضل دهور» و حکیم چندندرت از شاگردان وی، قطعهٔ تاریخ فوتش را «از جهان رفت آه عارف پاک» گفته است.[5] در آخر عمر، به سبب کم‌بینایی، خواندن و نوشتن را کنار گذاشته و خانه‌نشین شده بود. خان آرزو، در عهد آغاز سلطنت فرّخ‌سیر، یعنی دو سه سال قبل از درگذشتِ سرخوش، او را ملاقات کرده بود و از این ملاقات، چنین یاد می‌کند:

سرخوش از شعرای قراردادهٔ هندوستان است. نسخهٔ *کلمات‌الشعراء* ... تصنیف نمود. خیلی

---

۱. *مجمع النفایس*، ج ۲، ص ۶۷۶   ۲. *گل رعنا* ← *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، ص۲۱۳.

۳. ر.ک: ص ۱۷۲.   ۴. *سفینهٔ خوشگو*، دفتر ثالث، ص ۷۵.   ۵. *همان*، دفتر ثالث، ص۷۶.

معنی‌یاب و انصاف‌گزین بود. فقیر آرزو اوائل سلطنت محمّد فرخ‌سیر بادشاه شهید در خدمت او رسید و چون از حلیهٔ بصارت در آن وقت، مردم چشمش عاری شده بود، دیوان خود را به فضل‌الله نام پسر خود، که بعد از او شعر می‌گفت و «هنر» تخلّص می‌نمود و در عین شباب، جهان‌گذران را وداع نمود، داد که پیش فقیر بخواند. فقیر گفتم: میرزا صاحب، نورچشم این معنی دارد. باری بعد از فراغ خواندن، به‌این عاجز، تکلیف شعر فرمود. من چون نوجوان بودم، از راهِ ادب، عذر همراه نداشتن سفینه آوردم. آن مرد بزرگ بجد شد، ناچار این بیت خواندم:

افتادگی‌ست مایهٔ نشو و نمای من نخلم چو گردباد ز خاک آب می‌خورد

و این رباعی در نعت:

امّی لقبی که هست دارای سخن از عجز، کلیم شد به‌وصفش الکن
از بس که جهان کرد ازو کسب علوم گردید سواد سایه‌اش هم روشن

به مجرّد شنیدن، سر مرا در کنار گرفت و بر پیشانی بوسه داد و فرمود که: تا حال، فکر هیچ نوجوانی به این پایه ندیده‌ام. به هرحال، خدایش بیامرزاد. انصافی که در مزاج آن عزیز بزرگ دیده شد، کم به‌نظر آمده. در طبع میرزا بیدل، خود عشر عشیر آن نبود. شعرش به ایران رسیده و نصرآبادی داخل تذکره نموده.[1] هرچند شاگرد محمّدعلی ماهر است، امّا استفادهٔ تمام در خدمت میرمعزّ فطرت المخاطب بموسوی خان نموده و کفی به شرفاً با میرزا عبدالقادر بیدل، معاصر و هم‌طرح بود. رباعیات او خیلی معانی تازه دارد و بسیار عارفانه گفته. سال سیوم یا چهارم محمّد فرخ سیر بادشاه از جهان رفته...[2]

معروف‌ترین اثر سرخوش همین *تذکرهٔ کلمات‌الشعراء* اوست که در سال ۱۰۹۳ق نوشته شده بود، ولی بعد از این تاریخ نیز مصنّف بارها و بارها آن را از نظر گذرانده و تا سال‌های پایان عمر، حتّی در آن دخل و تصرّف‌هایی داشته است. به عنوان مثال در برخی نسخه‌ها نیز ذکر درگذشت ناصرعلی سرهندی که در سال ۱۱۰۸ق واقع شده و نیز تاریخ تولّد برادرزادهٔ مصنّف که اسم او اسدالله بوده است و تاریخ تولّد او به حساب ابجد «شیر خدا» بوده که با ۱۱۱۵ق برابر است. از این رو می‌توان دریافت که این تذکره تا ۱۱۱۵ق یا حتّی بعد از آن نیز مرتّباً مورد بازنگری مؤلّف قرار می‌گرفته است.

---

۱. *تذکرهٔ نصرآبادی*، ج ۱، ص ۶۵۴

۲. *مجمع‌النفایس*، ج ۲، صص ۶۷۶-۶۷۷.

از دیگر تألیفات وی می‌توان به دیوان فارسی او اشاره کرد که طبق سنّت رایج به حروف الفبا و بر اساس ردیف مرتّب شده بود، که بهترین نسخهٔ خطّی آن در کتابخانهٔ دولتی نسخ خطّی شرقی حکومت مدراس موجود است.

خود سرخوش دربارهٔ دیگر آثارش چنین آورده است:

فقیر، خلاصهٔ مطلب کتاب *منطق‌الطیر* عطّار را در رباعیها بسته و سوای آن چندین مطالب صوفیهٔ عالیه و حکایات غریبه در رباعی‌ها بسته، و در رسالهٔ *روائح* که در تتبّع *لوائح* مولوی جامی نوشته، بتفصیل مرقوم است...[1]

علاوه بر این، تدوین *دیوان میرناصرعلی سرهندی* و فطرت مشهدی هم به سعی و کوشش سرخوش انجام گرفته است.[2]

بندرابن‌داس خوشگو در تذکرهٔ خود آورده است که *کلّیات سرخوش* تقریباً مشتمل بر چهل و پنج هزار بیت است و تصنیفات دیگری به شرح زیر را نام می‌برد:

مثنوی *نور علی نور* در پیروی *مثنوی* مولانا روم نوشته، که مطلع آن این است:

شیشه از قلقل حکایت می‌کند　　　غمزهٔ ساقی روایت می‌کند

مثنوی *حسن و عشق* مشتمل بر قصهٔ سبسی پُنون. *ساقی‌نامه*. *مثنوی قضا و قدر*. مثنوی در بعضی خصوصیات هندوستان. *جنگ‌نامهٔ* محمّداعظم‌شاه از آثار منظوم اوست.

و در نثر هم کتاب‌های *جوش و خروش* و *کلمات‌الشعراء*، را می‌توان نام بُرد[3].

علاوه بر اینها در کتاب *کلمات‌الشعراء* از دو تصنیف دیگر هم ذکر به میان آمده است: یکی *مثنوی در تعریف خسخانه* و دیگری رسالهٔ *روائح* که در تتبّع *لوایح* جامی نوشته است[4].

مصنّف *گل رعنا* می‌نویسد که سرخوش دو دیوان نوشته: یکی از شعر قدیم و یکی شعر جدید که در آن قصاید و غزلیّات و رباعیّات و نظم‌های متفرّق نوشته‌بود، ولی تصنیفات این به‌سبب بی‌احتیاطی پسران سرخوش، تلف شده‌اند.[5]

---

۱. ر. ک: ص ۵۲.
۲. ر. ک: ص ۱۲۵.
۳. سفینهٔ خوشگو، دفتر ثالث، ص ۷۶.
۴. ر. ک: ص ۵۲.
۵. ر. ک: *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، ص۲۱۲.

جای شگفتی است که از همهٔ کتاب‌های مذکور تنها *تذکرهٔ کلمات‌الشعراء* باقی مانده که نام سرخوش را زنده نگه داشته است و از دیگر کتاب‌ها اطلّاع چندانی در دست نیست.

سرخوش، شاگردانی نیز تربیت کرده است که به روایت تذکره‌اش این شاگردان کسانی هستند که از وی اصلاح می‌گرفتند. از شاگردان وی می‌توان به حافظ محمّدجمال‌تلاش[۱]، شیخ سعدالله گلشن[۲]، عبدالرحیم کمگوی کشمیری[۳] و محمّدیوسف قدیم[۴] اشاره کرد که در این میان، شهرت سعدالله گلشن آن هم به دلیل نوشتن *تذکرهٔ گلشن* از دیگران بیشتر است.

سرخوش، شاگردانی نیز پرورده است که هندو مذهب بودند و این نشان از وسعت دید و آزادمنشی شاعر دارد. بیغم بیراگی[۵]، حکیم چندندرت[۶] و بندرابن داس خوشگو مصنّف *سفینهٔ خوشگو* از آن جمله‌اند. بندرابن‌داس می‌نویسد که از چهارده سالگی شاگرد او[سرخوش] شدم[۷]. تخلّص «خوشگو» را هم سرخوش مقرّر کرد. البته نقل دیگری هم هست که این تخلّص را بیدل به خوشگو داده است.

سرخوش، مسلمانی سنّی با مشرب صوفیانه بود. بیدل نیز شاعری سنی با دلی سرشار از محبّت اهل بیت بود. اتّفاقا این محبّت در شاعران دیگر از جمله در سرخوش نیز بود و آن طور که خود نقل می‌کند بیست و دو رباعی نعت و مناقب در شأن چهاریار و ائمهٔ معصومین گفته، همه صاحب سخنان زبان‌آفرین و تحسین گشودند و همچنین در مرثیهٔ امام حسین ـ علیه‌السلام ـ دوازده رباعی گفته[۸].

البته نباید از نظر دور داشت که برخی از این شعرها و رباعی‌ها در پاسخ شعرهای بیدل و طبع‌آزمایی شاعران و به رخ کشیدن قدرت ادبی خود در مجامع و جلسات ادبی حاصل شده است. بخصوص این دربارهٔ بیدل و سرخوش صدق می‌کند. اگرچه بیدل، مستغنی از این هماوردی بوده است، امّا سرخوش تلاش می‌کرده تا در جواب برخی

---

۱. ر. ک: ص ۵۷.
۲. ر. ک: ص ۱۶۱.
۳. ر. ک: ص ۱۶۲.
۴. ر. ک: ص ۱۵۷.
۵. ر. ک: ص ۵۴.
۶. *سفینهٔ خوشگو*، دفتر ثالث، ص ۷۶.
۷. همان، دفتر ثالث، ص ۷۴.
۸. ر. ک: صص ۵۲، ۱۷۷.

رباعی‌های بیدل، قدرت کلام خود را به رخ بکشاند و در جاهایی حتّی اعتراف نیز می‌کند که رباعی او برتر از بیدل است و دلیل نیز می‌آورد که: «انصاف به دست عزیزان است». امّا اگر ما شاعران و منتقدان روزگار پس از بیدل نیز در شمار داوران و عزیزان باشیم، هرآینه در این داوری، بیدل را ـ برخلاف نظرخان آرزو ـ برتر از سرخوش می‌دانیم.

این شیوهٔ مقابله و داوری‌های یک طرفهٔ توأم با ادّعای شاعرانه را سرخوش در برابر بیدل و میرناصر علی سرهندی هم دارد و جالب آن که هم بیدل و هم ناصرعلی، چندان توجّهی به این رجزخوانی‌ها ندارند.

به عنوان مثال، بیدل، حکایتی را در *مثنوی محیط اعظم* خود می‌آورد و سرخوش آن را در یک رباعی خلاصه می‌کند و در محافل و انجمن و حتّی در تذکره‌اش یادآور می‌شود که من قادر به آن بودم که ابیات فراوان بیدل را در یک رباعی خلاصه کنم.[۲]

سرخوش اگرچه در بخشی از روزگار خود، به گوشه‌گیری و عرفان گرایش پیدا می‌کند، امّا در روزگاری نیز در طلب صله از دربار پادشاهان و صاحب منصبان ریز و درشت، بخت خود را نیز امتحان می‌کند و شعرش اگرچه بی‌تأثیر و قوّتی نیست، امّا بختش در گرفتن صله چندان بلند نیست.

کلمات‌الشعراء سرخوش بیش از آن که به بزرگ کردن این و آن و به قول معروف نان قرض دادن دچار شود، از صراحت لهجه و بی‌پروایی بهره برده است و این خود از نکات مثبت این تذکره است که شاعر در بیان حقیقت بی‌پرواست. او از حق‌گویی نمی‌ترسد. عیب‌های شاعران را در تذکرهٔ خود بیان می‌کند.

تصوّر کنید اگر نویسنده‌ای در این روزگار در متنی در وصف شاعری چنین بنویسد:

> بر طبع استادی خود مغرور بود، از غایت برخود غلطی، اکثر اشعار پوچ و بی‌معنی می‌گفت و از مردم، چشم تحسین می‌داشت.[۳]

آن شاعر تا چه حد با نویسنده دشمنی خواهد کرد و شاید که کار را به محکمه نیز می‌کشاند.

---

۱. ر.ک: ص ۵۱.

۲. ر.ک: ص ۱۲۲.

این سخنان را سرخوش دربارهٔ شاعری به نام «حکیم کاظم» متخلّص به «صاحب» نیز نوشته[۱] و این جا این سؤال پیش می‌آید که اگر شاعر مورد نقد تا این حد بی‌بهره از شعر است، چه نیازی به آوردن نام چنین شاعری در تذکره است؟ جز آن که به این نتیجه برسیم که شاعر مورد نظر با سرمایهٔ اندک شاعری، کوس بزرگی می‌زده و یا در جایی مثلاً با نویسندهٔ این تذکره، خرده حسابی شخصی داشته و یا سرخوش با خرج کردن از آبروی دیگران، خواسته برای خود صراحت لهجه و پایگاه نقد دست و پا کند تا دیگر شاعران از او حساب ببرند.

امّا شاعران مورد نظر، همیشه نیز شاعران گمنام و نویسندگان کوچک و خرده‌پا نیستند، به عنوان مثال او با شاعران و نویسندگان مطرح روزگار خود، امثال ملاّعبدالحمید لاهوری، و عنایت‌خان آشنا، بینش کشمیری و حتّی بیدل دهلوی و صائب تبریزی نیز با نگاه منتقدانه برخورد می‌کند. به عنوان مثال دربارهٔ عنایت‌خان آشنا می‌نویسد:

> احوال سی‌سالهٔ پادشاهی شاهجهان را از ملّاحمید و غیره فصیح‌تر نوشته. امّا به اعتقاد فقیر از «خیرالکلام ما قلّ و دلّ» این هم بهره نداشت.[۲]

دربارهٔ شاعری به نام «بینش» که از حیث شاعری، شاعری است در حدّ و اندازه‌های خود سرخوش، نیز چنین اظهار عقیده می‌کند: «تمام دیوانش را سیر کردم، غیر ازین دو بیت تلاشی تازه به‌نظر درنیامده»[۳].

امّا دربارهٔ بیدل چاره‌ای ندارد که جز تعریف و توصیف چیزی بگوید، امّا سرخوش، بیدل را هم بی‌نصیب نمی‌گذارد و بعد از چند توصیف و تعریف، زبان به تنقید می‌گشاید و از عدم حُسن خُلق بیدل می‌گوید که چندان نظر صائب و درستی نیست.

علاوه بر این، سرخوش، طوری حرف می‌زند و گمان می‌کند که انگار وارد شدن نام شاعران در تذکره‌اش موجب جاودانگی نام آنهاست. وگرنه در مقدمهٔ کتابش چنین با جسارت، این بیت را نمی‌نوشت:

---

۱. ر.ک: ص ۱۲۲. ۲. ر.ک: ص ۳۶. ۳. ر.ک: ص ۴۳.

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا　　　آن که نامش نبود در *کلمات‌الشعرا*[۱]

در بیشتر حکایت‌های *کلمات‌الشعراء* شخص سرخوش حضور دارد و تاحدّ زیادی نیز قهرمان داستان‌ها و حکایت‌های او خود اوست.

به عنوان مثال دربارهٔ شاعری به‌نام قاسم‌خان دیوانه می‌نویسد:

یک دو مرتبه او را در قهوه‌خانه دیدم. بسیار برخود مغرور بود. ابتذال شعر هر کس برمی‌آورد... فقیر، چند شعر خود برخواند. گفتم: ابتذال برآرا درماند و تحسینها کرد ...[۲]

یکی از مهارت‌های سرخوش، گفتن ماده تاریخ‌هایی است که برخی از آنها را در پایان تذکره‌اش آورده است. در این مورد نیز سرخوش، خود را فراموش نکرده و ماده تاریخ خانهٔ سابق و لاحق خود به همراه ماده تاریخ ساخت مسجدش را به رخ می‌کشد و اینها یعنی که شاعر ما از حیث مکنت و مال دنیا نیز بهره‌هایی داشته و بعد از داشتن دو حویلی(حیاط)، به فکر ساختن مسجدی هم افتاده و امیدوار بوده که خانهٔ آخرتی هم برای خود بنیاد کرده باشد.[۳]

و این هم بیتی از سرخوش که انگار در وصف ما و روزگار ما گفته است:

بران گروه بباید گریست کز پس ما　　　حکایت کرم روزگار ما گویند[۴]

امّا دربارهٔ نسخهٔ اساس باید گفت که آن را به طور اتّفاقی در کتابخانهٔ خدابخش پتنا دیدم. راستش بر طبق اطّلاعات فهرست نسخه‌های خطّی هند، تصوّر می‌کردم که قدیم‌ترین و معتبرترین نسخهٔ *کلمات‌الشعراء* نسخهٔ کتابخانه مدراس باشد، که در سال ۱۱۵۳ق کتابت شده است. در سال ۱۳۸۷ در ضمن سفری دو روزه که برای ایراد یک سخنرانی به کتابخانهٔ خدابخش پتنا رفته‌بودم، ضمن بازدید از گنجینهٔ نسخ خطّی آنجا، بخصوص نسخ خطّی آثار بیدل، از کتابدار آنجا خواستم تا اگر نسخه‌ای از *کلمات‌الشعراء* هم موجود باشد، به من نشان دهد. به طور اتّفاقی، نسخهٔ بسیار قدیمی و موثّق و نایاب را دیدم که به گمانم باید یکی از قدیمی‌ترین و معتبرترین نسخ *کلمات‌الشعراء* در زمان حیات مصنّف بوده باشد.

دو نسخهٔ خطی دیگر، یکی متعلّق به کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن است که تصویر

---

۱. ر.ک: ص ۳۱.　۲. ر. ک: ص ۸۵.　۳. ر.ک: ص ۲۱۰.　۴. ر. ک: ص ۶۲.

آن را استاد ارجمند جناب آقای دکتر مهدی خواجه‌پیری در اختیارم گذاشت. و دیگری نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی در دهلی‌نو است. البته امروزه نسخ خطی *کلمات‌الشعراء* در هند و شبه قاره کم نیست.[1] چند نسخهٔ سنگی و سربی نیز توسّط برخی محقّقان به چاپ رسیده که ارزش و اعتبارشان و فضل تقدّم‌شان را در عرصهٔ تحقیق ارج می‌نهم. امّا به گمانم در این نسخه‌ها به نکاتی تازه می‌توان رسید.

در تصحیح این متن، از راهنمایی‌های دوست ارجمند و محقق فاضل، جناب آقای بهروز ایمانی، نیز بسیار بهره بردم که با حوصله و دقّت زایدالوصفی، مرا در رسیدن به یک کار پژوهشی قابل قبول و معتبر، بسیار راهنمایی کردند. اجرشان مأجور و سعی‌شان مشکور باد.

نسخه‌های خطّی و چاپی مورد استفاده:

۱. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ خدابخش (پتنه – هند) شمارهٔ HI-3364 : این نسخه به خط نستعلیق دُرشت در ۸۵ برگ کتابت و در سال ۱۱۲۰ق (در زمان حیات خود سرخوش) توسّط میرزا فتح‌اللّه اصفهانی مقابله شده و افزوده‌هایی در حواشی دارد. با توجّه به قدمت و دقّت ضبط، این دستنویس، اساس تصحیح حاضر قرار گرفته و با نشان اختصاری «س» معرّفی شده است.

۲. نسخهٔ خطّی کتابخانه مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو، شمارهٔ ۲۳۵: نسخه‌ای است که در سال ۱۲۷۶ق کتابت شده است. نشان اختصاری آن در پانوشتها «د» می‌باشد.

۳. نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن (هند)، شمارهٔ ۹۷: نسخه‌ای است کتابت شده به خطّ نستعلیق در سدهٔ ۱۳ق (با تاریخ کتابت نامفهوم؟) و در پاورقیها با نشان اختصاری «ص» مشخّص شده است.

۴. نسخهٔ چاپی لاهور در سال ۱۹۴۲م، به کوشش صادق‌علی دلاوری. در این تصحیح، پنج نسخهٔ خطّی محفوظ از *کلمات‌الشعراء* در کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب (لاهور) مورد استفاده قرار گرفته، که دستنویس‌های تاریخدار آن مربوط به سالهای ۱۲۵۴ق و ۱۲۶۱ق است. برای این نسخه، نشان اختصاری «ل» را در نظر گرفته‌ایم.

---

۱. ر.ک: *تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، صص۲۱۹–۲۲۰.

۵. نسخهٔ چاپی مدراس (دانشگاه مدراس) در سال ۱۹۵۱م، به اهتمام محمدحسین محوی لکهنوی. کهن‌ترین نسخهٔ خطّی مورد استفادهٔ محوی در تصحیح *کلمات‌الشعراء* دستنویس محفوظ در کتابخانهٔ دستنویس‌های شرقی دولتی مدراس (هند) با تاریخ کتابت ۱۱۵۳ق است. این نسخه در پاورقیها با علامت «م» معیّن شده است.

شیوهٔ تصحیح

چنانکه خود سرخوش در خاتمهٔ *کلمات‌الشعراء* نوشته، از این تذکره، چهار - پنج مسوّده نگاشته و مرتّب کرده بوده و این مسوّده‌ها دست‌بدست گشته و در اکثر عباراتش تغییر و تبدیل واقع شده و اشعار بعضی دیگر از شعرا در آن راه یافته بوده، و به همین دلیل است که در دست‌نوشته‌های موجود از *کلمات‌الشعراء* کاستی‌ها و افزونی‌هایی گاه در متن نسخه‌ها و گاه در حواشی آنها می‌توان دید. معلوم نیست آیا این افزوده‌ها از خود سرخوش است یا از دیگران؟ به هرحال، باید در تصحیح *کلمات‌الشعراء* به این افزوده‌ها توجّه نمود و آنها را از قلم نینداخت، و مصحّح نیز چنین کرده است.

از میان نسخه‌های مورد استفاده، دستنویس کتابخانهٔ خدابخش را که در زمان حیات خود سرخوش مورد مقابله قرار گرفته، به لحاظ قدمتْ و صحّت ضبط و کمال نسبی‌اش، به عنوان نسخهٔ اساس برگزیده‌ایم و با دو دستنویس محفوظ در کتابخانهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن و در بسیاری از موارد با دو نسخهٔ چاپی پیشگفته سنجیده‌ایم و با توجّه به نسخه‌های موجود، در تکمیل *کلمات‌الشعراء* کوشیده‌ایم. گاه در نسخهٔ اساس، به مطالبی برمی‌خوریم که در هیچ یک از نسخه‌های خطّی و چاپی مورد استفاده ثبت نشده‌اند، و گاه در نسخه‌ها چاپی و یا نسخه بدلهائی آنها مطالبی افزوده بر نسخهٔ اساس می‌توان یافت و همهٔ اینها ناشی از بازنوشتِ مکرّر *کلمات‌الشعراء* توسّط خود مؤلّف و یا تصرّف دیگران در آن است.

در پایان، بر خود فرض می‌دانم تا از دانشمند محترم، جناب آقای دکتر رسول جعفریان که با چاپ و نشر این تذکره توسّط کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی موافقت نمودند، از صمیم دل، سپاسگزاری نمایم.

علیرضا قزوه

دهلی ـ تابستان ۱۳۸۹

کلمات الشعراء

نگاشتهٔ

محمد افضل سرخوش

(۱۰۵۰ – ۱۱۲۷ ق)

بسم الله الرّحمن الرّحیم

سخن جان است و[1] دیگر گفتگو جانا![2] ز من بشنو
اگر هر لحظه جان تازه‌ای خواهی،[3] سخن بشنو

بعد حمد سخن‌آفرینی که خلقت انسانی را به شرافتِ امتیازِ نطق اشرفِ مخلوقات ساخته، و نعت نبی امّی که نوک[4] قلم از عارِ شق[5] نکرده، به‌شق‌القمر پرداخته، فقیر سرخوش، واضح می‌گرداند که سخن قدیم است و لایزال، زیرا که کلام از جمله صفات سنیّهٔ[6] الهی است. چون ذات قدیم و لایزال است، صفاتش نیز می‌باید که قدیم و لایزال باشد.

غرض، تا بهار نطق در جوش[7] است، هر زبان به‌الفاظ رنگارنگ گل‌فروش. در جمیع افواه و السنه، مرتبهٔ کلام موزون از ناموزون، و نظم از نثر زیاده و افزون است.

آب بُوَد معنی روشن، غنی! خوب اگر بسته شود، گوهر است

گواه صدق این دعوی،[8] مصرعهٔ[9] برجستهٔ «بسم‌الله الرحمن الرحیم» است که دیباچه‌طراز و عنوان‌آرای *قرآن* است. بیت بلند برجستهٔ ابروان را جای بالای چشم‌های خوبان و خوش‌نگاهان است. حکما گویند، که: در بدن آدمی عجایب بسیار است، امّا

---

۱. ص: ـ و. ۲. ص: جانان. ۳. ص: جانی تازه خواهی این. د: جان تازه می‌خواهی.
۴. ص: لولاک. ۵. د: عار عشق. ۶. ص: شمعه. د: سنة. ۷. ص: سرخوش است.
۸. ص: معنی. ۹. ص: مصرع.

دو چیز بغایت غریب و نادر است، که عقل در ادراک آن عاجز و قاصر است: اوّل: جستن نبض که بی‌نطق، خبر از اعتدال و اختلاف امزجه[۱] می‌دهد و اطبّا از آن بر سقم و صحّت ابدان مطّلع می‌گردند. دوم: شعر، یعنی کلام موزون که گرهی بر باد بیش نیست، چنانچه فصاحت و بلاغت و نزاکت ترکیب می‌یابد که موجب یادگار و باعث زندگی نام در روزگار می‌گردد و سخن‌سنجان به سبب[۲] آن از همدیگر ممتازانند و به‌تلمیذالرّحمانی معزّز[۳] و سرفراز، چنانچه ملّا ظهوری فرماید:

بیت

ز حیوان به‌نطق آدمی برتر است   پس آدم‌تر آن‌کو سخنورتر است

نسبت شعرای کرام به انبیا – علیهم‌السّلام – اقرب واقع[۴] است، زیرا که رجوع این هر دو طایفهٔ عالیه، همیشه[۵] به مبدأ فیّاض و عالم غیب است، چنانچه مولوی نظامی می‌فرمایند:

پیش و پسِ قلب صف کبریا   پس شعرا آمد و پیش انبیا

به‌یقین باید دانست که ذکر احوال و استماع[۶] اقوال این عالی‌فطرتان، خالی از فایدهٔ کلّی و منفعت تام نخواهد بود. پوشیده نماند عزیزانی[۷] که پیشتر به تألیف و ترکیب تذکرةالشعرا پرداخته‌اند، ابتدا از احوال و اشعار حکیم رودکی کرده تا به‌سخنوران عهد خویش رسانده‌اند. اکثر تواریخ و تذکره تا زمان عرش‌آشیانی اکبر بادشاه غازی،[۸] رقمی گشته. در هر تاریخی،[۹] احوال ایشان مسطور است و در هر تذکره ذکر هم[۱۰] اینها مرقوم. به‌خاطر فاتر گذشت که از روی نوشتهٔ یکدیگر، سواد برداشتن و نقل‌نویسی کردن لطفی ندارد.

بیت

مکرّر گرچه سحرآمیز باشد   طبیعت را ملال‌انگیز باشد

مناسب چنان می‌نماید که چون در این ایّام، رواج سخنان رنگین‌خیالان و

---

۱. س، د: او. ۲. ص، ل، م: نسبت. ۳. ص: مغرور. ۴. د: واقعیست.
۵. ص، د: ـ همیشه. ۶. ص: ـ استماع. ۷. د: عزیزی ... پرداخته... رسانیده.
۸. ص، د: ـ غازی. ۹. ص: تاریخ. ۱۰. ص: همه.

معنی‌تازه‌یابان بسیار است و اشعار جواهرعیار ایشان بیاضی و بر روی کار[1]، اگر به‌ترتیب احوال و تدوین اقوال ایشان سعی نموده آید، پُر[2] بجاست، لهذا شمّه‌ای از احوال و اقوال سخن‌سنجانِ عصرِ نورالدین جهانگیر بادشاه تا نازک‌خیالان عهد عالمگیر شاه، که پایهٔ معنی‌یابی[3] را به‌معراج کمال رسانیده‌اند، و فقیر سرخوش، فیض صحبت بعضی دریافته و با بعضی نسبت هم‌عصری داشته، و آنچه به‌گوش خورده،[4] کم و بیش به موافق حروف تهجّی، به قید قلم و ضبط[5] رقم درآورده، به *کلمات‌الشعراء* موسوم گردانید[6] و تاریخش نیز از همین نام[7] برآورده. هر که از نعمت الوان این خوان احسان، فایده بردارد، امید که این ریزه‌چین زلّهٔ کرم را به‌فاتحهٔ خیر، یاد آرد:

داخل اهل سخن نیست به پیش دانا　　　هرکه نامش نبود در *کلمات‌الشعراء*

---

۱. ص: + آرد.　　۲. د: ـ پُر.　　۳. ص: معنی.
۴. ص: ـ و آنچه... خورده.　　۵. د: حیطه.　　۶. د: گردانیده.
۷. ص: ـ همین. د: تاریخ ۱۰۹۳ق را ذیل عبارت *کلمات الشعراء* با حروف قرمز نوشته است.

میرالهی

در عهد جهانگیربادشاه، از ولایت همدان به‌هندوستان آمد. شاعر نازک‌مزاج و خوش‌خیال بوده و دیوانی مشهور دارد. چون نام مبارک الهی تخلّص کرده، تعظیماً ابتدا از وی نموده شده. ازوست:

– مطلع خورشید می‌سازد رُخت کاشانه را　　سوده می‌گردد زبان در وصف زلفت شانه را
– روی در هم می‌کشد از روی ما آیینه هم　　چین پیشانی است گویا آیه‌ای[1] در شان ما
– دهر انتقام آن کشد اکنون ز من[2] که داشت　　آسوده چند روز به پشت پدر مرا
– نیم جو کام از فلک حاصل نشد کان تنگ‌چشم　　خوشه‌سان در کیسه پنهان می‌کند هردانه را
– ز بس طراوت رویش نمی‌توان دانست　　که شبنم است به‌گُل یا گره به پیشانی[3]

میرزا جلال اسیر

از نجبای ایران بوده، به هند نیامده. دیوانش مشهور است و اشعارش خالی از دقّت‌آفرینی نه[4]. ازوست[5]:

– کدام روز که سرمشق انتظارم نیست　　کدام شب که سرِگریه در کنارم نیست؟

---

۱. س:آینه.　　۲. ص: از من مرا.　　۳. د: + است.
۴. ص: دیوانش مشهور و خالی از دقّت آفرینی نیست.　　۵. د: وله.

– خاطرم زیر فلک از جوش دلتنگی گرفت — دامن این خیمهٔ کوتاه را بالا زنید
– گشتم غبار و از سر کویش نمی‌روم — دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی
– شکستی کز دل افتادگان خیزد، خطر دارد — مبادا شیشه‌ای یارب ازین طاق بلند افتد

ناصرعلی، این دو بیتش را اکثر بر زبان داشت و محظوظ بود:
– نکند فیض ادب، رنج خموشی ضایع — هر سؤالی که نکردیم، جوابی دارد
– شش جهت مشت غباری شد و پرواز گرفت — برق جولان که در خرمن خاک افتاد است

فقیر به‌جای «مشت غبار»، «مشت شرار» مناسب‌تر می‌داند، اگر قبول افتد.[1]

میرزا ابراهیم ادهم

سیّد عالی‌نسب صفوی‌نژاد است. در زمان شاه‌جهان بادشاه به‌هند آمده. دیوانه‌مشرب بود. جنون ساخته داشت. با همهٔ بزرگان به‌شوخی پیش می‌آمد. طبعش به طرز ایهام میل تمام داشت و از جملهٔ مثنوی *زلالی*، سه بیت انتخاب نموده. الحق، این سه بیت[2]، انتخابی است.

یکی در تعریف باغ و بهار گفته:[3]
نزاکت آنچنانش نخل بستی — که بار رنگ، شاخ گل شکستی

دوم: در وصف[4] اسب بادرفتار:[5]
ز جستن جستن او سایه در دشت — چو زاغِ آشیان گم‌کرده می‌گشت

سیوم[6]: در تاریکی شب دیجور:[7]
کواکب می‌نمودی در زمانه — چو چشم گربه در تاریک‌خانه

گویند: روزی در مجلسی وارد می‌شود، امرد پسری را در پهلوی عزیزی می‌بیند، رفته طرف دوم آن عزیز می‌نشیند و اظهار گرمجوشی می‌کند و آشنایی بهم رسانیده،

---

۱. ص، د:– اگر قبول افتد. ۲. د: آن هر سه بیت. ۳. ص: + این است.
۴. ص: تعریف. ۵. ص: + گفته است. ۶. د: سوم.
۷. ص: می‌گوید.

آهسته در گوشش می‌گوید: خوب است که این پسر را برای ما تنه[1] کنی. او گفت: صاحب چه می‌فرمایید، این خود پسر من است. گفت: همچنین! پس غلط کردم، به‌دیگری باید گفت.

یک بیت در تعریف «فقیر» خوب گفته:

ای که آرام دل خود به‌جهان می‌خواهی　　بعد درویشی اگر هیچ نباشی، شاهی

من اشعاره:[2]

- جامه‌گلگونی که از خون‌ریزی‌ام آزرده نیست　　گر منش دامن بگیرم، خون من خود مرده نیست
- چمن جویای وصل کیست کز جو[3] در خیابانش　　سراسر می‌رود چاک گریبان تا به‌دامانش
- برای نثارش ز شرمندگی‌ها　　اگرجان نمی‌داشتم، مرده بودم
- ادهم! صبح است وقت می‌نوشیدن　　شوم است به مخمور سحر خوابیدن

آن نشئه که در می صبوحی بینی　　برخیز که در خواب نخواهی دیدن

امانی

خان زمان، خلف مهابت‌خان، خان‌خانان. طبع‌رسایی داشته. دیوانی رنگین گذاشته. در علم طبابت نیز وقوف را کار می‌فرمود. از زاده‌های طبع اوست:

- گر نی‌ام مایل رخسار تو، حیرانی چیست؟　　ور ندارم سر زلف تو، پریشانی چیست؟

در ره عشق، صلاح از من رسوا مطلب　　کافرعشق چه داند که مسلمانی چیست؟

- به یاد کعبه چه سر می‌زنی؟ خدا اینجاست　　به‌طوف مروه کجا کجا می‌روی؟ صفا اینجاست
- بغیر دل، همه نقش و نگار بی‌معنی است　　همین ورق که سیه گشت، مدّعا اینجاست[4]

ز پای تا به سرش هر کجا که می‌نگرم　　کرشمه دامن دل می‌شد که جا اینجاست

- در باغ، چسان توبه توان کرد «امانی»!　　هر شاخ گلی ساقی و پیمانه به چنگ است

---

۱. از «ل».　۲. از «ل».　۳. د: خود.

۴. س، ل، د، م: ـ بغیر دل... اینجاست.

ظفرخان احسن تخلّص

خلف رکن‌السلطنه خواجه ابوالحسن تربتی. صاحب طبع عالی بوده. دیوانی رنگین با مثنوی پُرمضامین ترتیب داده. اکثر به صاحب‌صوبگی کشمیر و کابل، عشرت‌اندوزی[۱] داشت. وقتی که ناظم کابل بود، میرزا محمّدعلی صائب تبریزی به شوق دریافت صحبتش از ایران آمده، مدّت‌ها گذرانید. خان قدردان در احوال‌پردازیش سعی موفوره بجا می‌آورد و به‌انواع مراحم و الطاف پیش می‌آمد. تذکرهٔ اشعار شعرای کابل،[۲] که با وی ربط آشنایی داشتند، مثل صائب و کلیم و سلیم و قدسی و سالک یزدی و[۳] قزوینی[۴] و میردانش[۵] و میرصیدی و غیرهم، که در آن زمانْ کوس سخنوری می‌نواختند، انتخاب هر کدام به خطّ او نویسانیده، بر پشت هر[۶] ورق، صورت آن معنی‌سنج نیز[۷]. یک ورق که برو تصویر کلیم بود، فقیر دیده‌ام.[۸]

من اشعاره:[۹]

- به تیغ بی‌نیازی تا توانی قطع هستی کن	فلک تا افکند از پا تو را خود پیش‌دستی کن
- به هرکجا که رسم، وصف دوستان گویم	برای یارفروشی، دکان نمی‌باید[10]
- از سبزه، تیغ بر کمر گل، بهار بست .	گر توبه خضر وقت شود، جان نمی‌برد
- ز بهر مستی‌ام کی کار با جام شراب[۱۱] افتد	مرا از گفتگوی باده سرخوش می‌توان کردن

عنایت‌خان آشنا

خلف ظفرخان، که جوان[۱۲] دلچسپ بوده. دستی در انشاپردازی نیز داشته. احوال سی‌سالهٔ بادشاهی شاهجهان را از ملّاحمیْد وغیره فصیح‌تر نوشته، امّا به اعتقاد فقیر سرخوش، از منطوقهٔ[۱۳] «خَیْرُالکَلامُ ما قَلَّ وَ دَلَّ» این هم[۱۴] بهره نداشت. ازوست:[۱۵]

---

۱. ص: غیرت‌اندوزی.
۲. ص، د، ل: کامل، م: نامدار.
۳. س: ـ یزدی و.
۴. ص: سالک مرایی و سالک دونی. م: هر دوسالک.
۵. ص: ـ و میردانش.
۶. د: سر.
۷. د: + ترتیب نموده.
۸. ص: تصویر کلیم دیده.
۹. ص: احسن راست.
۱۰. د: دوکان نمی‌شاید.
۱۱. د: جام و شراب.
۱۲. ص: + کامل و.
۱۳. ص: منظومه.
۱۴. د: اهم.
۱۵. س: ـ ازوست، ص: ناقل.

- درد و درمان[۱] را دهد گر عرض عشق او به ما زخم برداریم و بگذاریم[۲] مرهم را به‌جا
- ناقصان هم به‌درش چشم طمع دوخته‌اند کور، پیوسته نظر جانب بالا دارد
- بنشین به گوشه‌ای، اگر آزرده‌ای ز خلق پای شکسته تو به جایی نرفته است

فقیر نیز از این قبیل، بیتی دارد:

- به وصل دوست محال است گر رسیدن ما نرفته است به جایی ز خویش رفتن ما
- در سبکباری است آسایش سایه، خوابیده قطع راه کند

درویشی موزون‌طبع برای دیدنش آمد، چون بار نیافت، این بیت نوشته، اندرون[۳] فرستاد:

ناز بیجا چه کنی چون به رخت ریش آمد شرم کن شرم، که روز سیهت پیش آمد

آصف قمی

دیوان مختصر[۴] دارد. در زمان شاه‌جهان بادشاه[۵] به هندوستان آمد، هیچ رشدی نکرد. غیر از این مطلع ندارد:[۶]

شعله‌ایم اما ز دود دل سیه‌پوشیم ما چون چراغ لاله[۷] می‌سوزیم و خاموشیم ما

این بیت او هم[۸] خالی از مزه نیست:

یک طرف صبح وجود و یک طرف شام عدم در میان نور و ظلمت جوهر آیینه‌ام

به‌کمالات صوری[۹] و معنوی ممتاز، مولوی محمّدسعید اعجاز

مجموعهٔ مکارم اخلاق، و گل سرسبد[۱۰] انفس و آفاق است. عمر شریف او در تحصیل علوم منقول و معقول و اکتساب فضایل می‌گذرد. اکثر اوقات به‌شغل درس علم

---

۱. د: داد درمان. ۲. د: نگذاریم. ۳. ص: ـ اندرون. ۴. س، د: ـ مختصر.
۵. ص: ـ بادشاه. ۶. د: + یاد. ۷. ص: خانه. ۸. س: ـ هم.
۹. ص: صورت. ۱۰. س، د: نورسیده.

دینی[1] و افادت و افاضت مصروف است. گاه گاه به‌حسب[2] صفای ذهن و جودت طبع، به فکر شعر نیز می‌پردازد و داد خوش‌خیالی و نازک‌بندی می‌دهد. در این بیت ناصرعلی، تصرّف بجایی کرده، که همهٔ اعزّه پسندیدند:

خیال بی‌کسی من وفا به یادش داد — به‌جای شمع، دل آورد و بر مزارم سوخت

«دل آوردن» و «سوختن» اندک تردّدی دارد.[3] مولوی،

مصرع

به جای شمع، دل یار بر مزارم سوخت

گفته بود.

یک مرتبه و در وقت رفتن لاهور، مطلعی عارفانه بکیفیّت گفته بود:

کشیده‌ام ز جنون ساغری که هوش نماند — دگر معامله با پیر می‌فروش نماند

فقیر در جواب این مطلع نیز طبع‌آزمایی کرده:

گداخت حیرت حُسن توام خروش نماند — چو برگ گُل و تنم جز لب خموش نماند

به فقیرخانه آمده، تحسینها کردند و گفتند: من راستْ براست طرز گفته بودم و شما معنی کرده‌اید. فقیر در خدمت ایشان، اخلاص قدیم دارد. وجود ایشان در این زمانه از مغتنمات است. خدا سلامت دارد. چند شعر قدیم ایشان قلمی می‌گردد:

- خمارآلوده شوخی از چمن برچیده دامان شد — شکستِ رنگ گل، مهتاب را چاک گریبان شد
تقاضای ستم گُل می‌کند از انفعال او — نگاهی کز حیا دزدیده[4]، شوخی‌های مژگان شد
- شب که بی‌روی تو گلشن غنچه‌ای دل‌تنگ بود — شعلهٔ آواز بلبل، آتشی در سنگ بود
برق‌جولانی[5] که گرم صید ازین وادی گذشت — بر طپیدن‌های نبضِ جاده صحرا تنگ بود
- دل غم‌دیده را اسباب راحت[6] می‌شود کلفت — فتد از مرهم کافور، گُل در چشم داغ من

---

۱. س، د: ـ دینی. ۲. س، د: ـ به حسب. ۳. ص: اندکی تردّد داشت.
۴. د: گر حیا دزدید. ۵. د: جولان. ۶. ص: الفت.

شکستم رنگ دل،[۱] آیینه‌وار بی‌نشان جستم[۲]   دری بر روی خود وا کردم و محو تماشایم[۳]

ملّا محمّدسعید اشرف

از خوش‌خیالان زمان است. در عهد مبارک عالمگیرشاه از ولایت ایران[۴] به‌هندوستان آمد. نوّاب زیب‌النّسا بیگم، خلف بزرگ بادشاه دین‌پناه، از روی قدردانی، دستگیری احوالش نموده، در ملازمت خود نگاه داشت. معنی‌یابِ خوش‌خیال[۵] است. اکثر، تلاش به طرز ایهام می‌کند.[۶] عجب صاحب قدرتی است. در خانهٔ میرمعزّموسوی‌خان[۷] دیده‌ام، که نشسته با هم حرف می‌زند[۸] و سخنان هم دیگر می‌شنود و می‌خواند.[۹] قلم برمی‌دارد، مثنوی و غزل و رباعی تازه‌مضمون بر روی کاغذ می‌نگارد. گاهی سر به‌گریبان تفکّر فرو نبرده،[۱۰] مثنوی *قضا و قدر* قریب هفتصد بیت به همین دستور به حضور یاران گفته و نوشته و در وی تلاش‌ها کرده و معنی‌ها یافته. در ماتم سوداگرزاده‌ای که به دریا مرده[۱۱]، گفته:

نبودی چون در آن دریا میسّر   کف خاکی که افشانند بر سر

به یاری از سر درد[۱۲] یتیمی   سرفرستادی گهر گرد یتیمی[۱۳]

با میرزا صائب و میرزا طاهر وحید وغیرهم از سخنوران ثقهٔ ایران صحبتها داشته. درین مصرعهٔ میرزا صائب: «عیبی به‌عیب خود نرسیدن نمی‌رسد». روبرویش دخل بجا کرده، گفت: یک «بای» دیگر می‌خواهد یعنی: عیبی به عیب خود نرسیدن نمی‌رسد. میرزا صائب و دیگران از حاضران، به غور و فکر بسیار، به کنه دقّت این خطا واقف گشتند.[۱۴]

---

۱. س، د: گل.

۲. ل: آیینه‌وار از بی‌نشان جستم. م: آیینه‌دار بی‌نشان گشتم. د: آئینه‌دار بی‌نشان جستم.

۳. نسخهٔ م «چاپی مدراس» پس از این بیت، ۳۲ بیت دیگر اضافه دارد.

۴. س، د: ـ ایران.   ۵. س، د: خوشی.   ۶. ص: اکثر تلاشش به طرز ابهام است.

۷. منظور، فطرت مشهدی است.   ۸. ص: می‌زدند.

۹. ص: می‌شنودند و می‌خواندند.   ۱۰. ص: نمی‌برد، د، م: بُرده.

۱۱. د: + بود.   ۱۲. ص: به یاران از سر مردان.   ۱۳. *دیوان اشعار اشرف مازندرانی*، ص ۱۷۸.

۱۴. س، ص، م: ـ با میرزا صائب ... واقف گشتند.

من اشعاره:[۱]

- از تغافل‌های پی در پی مگر یارش کنم / پا زنم چندان به بخت خود که بیدارش کنم

- خاکساری، سرفرازی می‌شود در می‌کشی / شور مستی چتر می‌سازد دُمِ طاوس را

- چو آن آبی که شوید طفل، مشق خویش را در وی[۲] / هزاران حرف در هر قطرهٔ اشکی نهان دار

- جلوهٔ نازت رسایی داد بیداد مرا / کوه تمکینت دوبالا کرد فریاد مرا

کی شود آزاد از زلف گره‌گیرش کسی / دانهٔ زنجیر در دام است صیّاد مرا

- گرد خط آخر برای چهره‌ات اکسیر شد / این غبار از بهر حُسنت خاک دامنگیر شد

از پریشان‌حالی آخر کار من صورت گرفت / بس‌که مو آمد به‌کلکم خامهٔ تصویر شد

- در نامهٔ زمانه بجز حرف جنگ نیست / گویا که از سیاهی لشکر نوشته‌اند

- رهروان راست‌رو را رهبری در کار نیست / خامهٔ جدول کشان را مسطری در کار نیست

افتد آسان طرّه‌اش وقت می‌آشامی به چنگ / مار چون آبی شود، افسون‌گری در کار نیست[۳]

یک بیت در منقبت حضرت مرتضی ـ علیه‌السّلام ـ بسیار برجسته گفته:

همین نه خویشیِ حیدر به مصطفی تنهاست / هم اهل‌بیت‌رسول و هم اهل‌بیت خداست[۴]

محمّدابراهیم انصاف

جوان طالب‌علم بود. طبع سخنوری نیز دُرست[۵] داشت.[۶] به‌خدمت میرمعزّ موسوی‌خان شعر می‌گذرانید و معنی تازه فکر می‌کرد. در عین جوانی، به قضای ربّانی، ودیعت حیات سپرد. از اوست:[۷]

- سوی پستی است در هر پایهٔ رفعت نهان راهی / بُوَد این کوه را هر تخته سنگی[۸] بر سر چاهی

- نسازد غم به بیتاب محبّت، شادمانی هم / گران باشد برین بیمار مُردن، زندگانی هم

---

۱. ص، ل، م: ـ من اشعاره.

۲. ص، ل، م: در وی مشقی خود را.

۳. س، ص، ل: ـ رهروان را... در کار نیست.

۴. س، ص، ل: ـ یک بیت... خداست.

۵. ص: ـ دُرست.

۶. م: تیز داشت.

۷. س، د: ـ ازوست. د: وله.

۸. د: سنگین.

- حایل خورشید وحدت، رنگ[1] هستی‌های ماست | چون زمین از پیش بردارند، روز و شب یکی است

اگرچه این معنی از مولوی روم است، که فرموده است:

چون زمین برخیزد از جو[2] فلک | نی شب و نی سایه باشد، نی دلک

فقیر، این معنی را شوخ‌تر از این بسته، دُرست کرده:[3]

حایل خورشید وحدت شد غبار هستی‌ام | چون بساط خاک برچینند، روز و شب یکی است

شب را از بیت مولوی او برداشته، و سایه را فقیر چنین بسته، غرض، این معنی مولوی را ما و او برادری بخش کرده گرفتیم:

مظهر ظلمت نباشد جز غبار هستی‌ام | می‌کند روی زمین آیینه‌دار سایه را[4]

محمّدصادق القا[5]

در فنّ تاریخی[6]، که تعداد آن به الوف گشته، وقوف تمام دارد و هوای خیالات بلند به سر.[7] بیتی که قریب فهم فقیر بود، ایراد یافت:[8]

- ز بس‌که حیرت دل شد نثارکردهٔ چشم | نگه چو صورت دیباست[9] تار پردهٔ چشم
- بعد فکر یازده سال از خط پشت لبش | حسن مطلع کرد پیدا مطلع ابرونویس[10]

میرمحمّداحسن ایجاد

از نجبای سادات سامانه[11] است. در خوش‌خیالی و نازک‌بندی، یگانهٔ زمانه. صاحب فکرهای بلند است و از علوم متداوله نیز بهره‌مند. غزل‌های طرحی را بقدرت و سامان[12] تمام می‌گوید و نثر به‌طرز خاصّ خود می‌نگارد. مردی است به‌اخلاق حمیده متّصف،

---

۱. د: زنگ.
۲. س، د: جوی، ص، م: جور.
۳. ص: ـ فقیر... دُرست کرده.
۴. س، ص، ل: ـ شب... سایه را.
۵. د: ایفا.
۶. ص، ل: مورّخی.
۷. د: بلند.نیز.
۸. د: یافته.
۹. د: دنیاست.
۱۰. م: ـ محمّد صادق القا ... پر ابرونویس.
۱۱. ص: زمانه.
۱۲. د: شایان.

ظاهر و باطن آراسته. صحبت‌های بزرگان دریافته و همه جا مقبول بوده. این چند بیت، آینه‌دار فکر اوست:[1]

- بسکه پر گردید گوشم از صدای عندلیب / بوی گل گر بشنوم دانم نوای عندلیب
گر سراغی گیری از عاشق، فغان آینه است / در غبار ناله باشد نقش پای عندلیب
- شب، نالهٔ دوزخ‌شررم گرم اثر شد / خاکستر دل، بال و پر افشانده سحر شد
طومار هوا یک قلم از شعلهٔ آهم / چون کاغذ آتش‌زده افشان شرر شد
- جلوهٔ معنی ندیدم در صفای قیل و قال / سبز شد هر جا سخن، آیینه‌ای در زنگ[2] بود
- شد غبارآلود کلفت‌ها زلال زندگی / مشت خاکی از بدن تا[3] بر سر ما ریختند
- حال سنگینی هجران تو انشا کردم / سطر در صفحه فرورفت چو زنجیر در آب

ملّا اعلی تورانی[4]

فقیرمشرب[5]. صاحب همین مطلع بود و بس:[6]

هر که شد خاک‌نشین، برگ و بری پیدا کرد / سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

از آنجا که مقرّر[7] سخنوران خوش خیال[8] است،

به یک بیت، دعوی مسلّم بُوَد / اگر مصرعش مصرعی هم بُوَد

موافق این قول، در این اوراق، نام اکثری مرقوم است.[9]

میرزا عبدالرّسول استغنا

بخشی سرکار شاهزاده محمّداکبر بود.[10] شعر به‌طرز قدیم بسیار گفته، یک دو بیت از او به‌خاطر است:

به‌کین چون منی، آن دوستی[11] دشمن چه می‌آید؟ / غریبم، خاکسارم، عاجزم، از من چه می‌آید؟
می‌توان آورد استغنا! سفارش‌نامه‌ای / چرخ کجرو را اگر دانیم از یاران کیست؟

---

۱. ص، م: - مردی است... اوست. ۲. د: رنگ. ۳. د: از دیدن ما. ۴. د: مُلا علی نورانی.
۵. س: فقیر شارب بود. ۶. ل: یک دو بیت بود. م: همین بیت بود. د: همین بیت و بس. ۷. ص: معتبر.
۸. م: صاحب کمال. ۹. ص: موافق این قول، نام اکثری مرقوم گشت. د: نام اکثر مرقوم است.
۱۰. س: - بخشی ... بود. ۱۱. د: آن دوست را...

بهایی تخلّص

از فحول علمای مذهب امامیّه است. تصانیف عالی دارد. گاهی به فکر شعر نیز می‌پرداخت.[1] این قطعه ازوست:

مرا ز روی تعصّب معاندی پرسید: پدر ز روی چه معنی نداشت روح‌اللّه؟
جواب دادم و گفتم که: او مبشّر بود به احمد عربی جمله خلق را ز اله
مبشّر از پی آن کو بشارت آرد زود روا بُوَد که دو منزل یکی کند در راه

باقر داماد[2]

از مستعدّان زمانه بود.[3] در ولایت ایران، عَلَم عِلْم‌العلمایی افراخته، جامع علوم غریبه بود. به فکر شعر هم توجّه داشت. ازوست:

به بیستون نظری کردم و یقین دیدم که کار تیشهٔ فرهاد نیست، کار دل است[4]

بینش کشمیری

تمام دیوانش را سیر کردم، غیر ازین دو بیت، تلاشی تازه[5] به‌نظر درنیامده:

– هر پارهٔ دلم چمنی از نگاه اوست آیینه چون شکسته شد، آیینه‌خانه است

---

۱. ص: می‌پردازد. ۲. س: دانا. ل: باسط. ۳. ص، د: است. ۴. م: ـ باقر داماد... کار دل است.
۵. ص: ـ تلاشی تازه.

در راه وصال تو ز بس چشم به راهم | چون جاده بُوَد خاک‌نشین مدّ نگاهم

باقر تبریزی

بسیار خوش‌فکر بود. این دو بیت او از میرمعزّ[1] شنیده‌ام:

بی‌تو شب ماه تیره روزان | چون چشم سفیدگشته تار است

همچو غنچه تا به‌کی دربند خود باشد کسی | خیمه زن چون لاله بیرون از سواد خویشتن

ابوالحسن بیگانه تخلّص[2]

در هند نیامده. دیوانش پیش میرمعزّ موسوی‌خان[3] به‌نظر افتاده. این چند بیت از زبان میرمعز شنیده[4] شد:

- احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسی؟ | از سوختگان، قصهٔ جانکاه چه پرسی؟

مهتاب ز ویرانهٔ من گرد برآورد | ای سیل! به‌سرمنزل من راه چه پرسی؟[5]

آیینه ز عکس تو در آغوش گداز است | آگه نه‌ای از حال دلم آه! چه پرسی؟

- بر شیشهٔ دل خورد ز نیرنگ تو سنگی | هر پارهٔ این شیشه صدا کرد به رنگی

رفیع‌خان باذل

برادرزادهٔ محمّدطاهر[6] وزیرخان عالم‌گیرشاهی. صاحب طبع رساست و جوان قابل. کتاب *معارج‌النبوّة* در زمین *شاهنامهٔ* فردوسی به‌نظم در آورده، درآنجا تلاشها کرده، *حملهٔ حیدری* نام نهاده، قریب چهل هزار بیت.رسانده[7]. از اوست:

- عشق را با هر دلی نسبت به قدر جوهر است | قطره بر گلْ شبنم و در قعر دریا گوهر است

- عارض گل‌رنگش از می شمع ایمن می‌شود | از برای آتشِ گلْ، آبْ دامن می‌شود

- بس‌که شرح غم دل، مضطرب‌احوال دهم | به‌کبوتر چو دهم نامه، پر و بال دهم

---

۱. ص: معزّ فطرت.

۲. س: نام. د: بیگانه ابوالحسن نام.

۳. د، ص: ـ موسوی‌خان.

۴. ص: این ابیات از معز شنیده.

۵. ص: ـ مهتاب... چه پرسی؟

۶. ص: ـ محمّد طاهر.

۷. ص: ـ رسانده.

– هرگاه بَبرَد مستی چشم تو ز هوشم | لبریز شود چون خم میخانه[1] ز جوشم
– چه نشاط باده بخشد، به‌من خراب بی‌تو | به دل گرفته ماند، قدح شراب بی‌تو
تو چنان رمیدی[2] از من، که به خواب هم نیایی | به کدام امیدواری، بروم به خواب بی‌تو
دل داشتیم، دادیم، جان بود، عرض کردیم | چیزی که دوست[3] خواهد، صبر است و ما نداریم
از فنای خویش، خطّ کاملی برداشتیم | از میان جان و جانان، حایلی برداشتیم
صد جگرخون از کجا هر روز، صرف غم کنم | من که از ملک عدم با خود دلی برداشتم
تخم اشکی ریختم، چیدم گل رسوایی | دانه‌ای افشانده بودم، حاصلی برداشتم[4]

ملّا بیخود نامدارخانی جامی نام

شاعر غرّا. صاحب دیوان فخیم[5] بود. قصاید و قطعه‌های بسیار دلچسپ و رسا داشت. در تاریخ‌یابی، کارهای دست بسته می‌کرد، چنانچه تاریخ تولّد میرزا اسمعیل خلف ارشد نواب عمدةالملک اسدخان، که الحال، «ذوالفقارخان بهادرنصرت‌جنگ»، خطاب دارد،[6] مصرع تاریخ: «ز بُرج اسد رو نمود آفتاب» یافته و تاریخ متولّد شرف‌یار، پسر کامگارخان «شرف یار کامگار» یافته که برای او مسجّع نیز تواند شد. وقتی که در خانهٔ نامدارخان، پسر اوّل به‌اسم حمزه میرزا متولّد شد، تا شش روز، جشن ملوکانه کردند. هر روز، قطعهٔ تاریخی تازه[7] گذرانیده، داد تلاش داده. چند مصرع در ماده تاریخ، نگاشته می‌آید:

تاریخ: «نونهال نامدار جعفری آورد گل»

تاریخ: «زر کامل‌عیار جعفری زیب جهان آمد»

تاریخ: «آمد دُر نامدار و شهوار»[8]

تاریخ: «بگفت آن گوهر والا نجابت از دو سو دارد»

---

۱. ل: خم می‌سینه.
۲. د: رمیده.
۳. ص: یار.
۴. س: ـ از فنای... برداشتم.
۵. د: ضخیم.
۶. ص: که ذوالفقارخان الحال خطاب دارد.
۷. ص: هرروز، تاریخ تازه.
۸. س، م: شاهوار.

قطعه

- شب و روز خورم ماه و سال و مه قدوم مبارکش
چو شنید، داد بهر همه خردم به اهل سخن خبر

ز نشاط با دل شاد زد چنین بنزد[1] خردم نفس
شب جمعه زاد و بچارده ز جمادی[2]الاول این پسر

- چنین تاریخ، هرگز کس نگفته
کس از هند و عرب یک نغمه نشنفت

به من گفتند تاریخی ادا کن
که سازد سال هندو با عرب جُفت

دم صبحی به فکر این معمّا
به مژگان، دیده راه فیض می‌رفت

که این یک چشم طفل توأمان دار
ز بطن غیب در مهد دلم خفت[3]

پی تاریخ هندو و عرب، دل
ز هجرت[4] یکهزار و شصت و نه گفت

برای تولّد پسر امیری، تاریخ گذرانیده، ترشّحی از سحاب کرمش ندیده، برعکس گفته، به تقریبی گذرانید که مصرع ماده تاریخ این است:

«بادا سر او بار دوم در... س مادر»[5]

قصّهٔ *حسن و دل* را نظم کرده، در او داد سخنوری داده، این دو بیت در تعریف ساقیان از آن مثنوی است:

یکی را ساده رخ آیینه‌آسا
یکی را جوهر[6] از آیینه پیدا

گلستان یکی بی سنبلستان
یکی را بوستان کرده گلستان

به نام نامدارخان گفته، *حُسن نامدارخانی* نام نهاده و تاریخش نیز از همین نام برآورده.

و از مشفقان قدیم فقیر بود. فقیر وقتی که برای خود «سرخوش» تخلص پیدا کرده، اوّل پیش او ظاهر ساخت، او بسیار خوش کرد و فاتحهٔ خیر خوانده مقرّر ساخت.[7] سجع[8] خاتم او: «جامی از جام حمد، بیخود شد»

---

۱. ص: زد چنین برد.
۲. ص: جمید.
۳. ص: ـ که این... خفت.
۴. ص: هجری.
۵. ص: ـ برای تولد... مادر.
۶. د: چهره.
۷. ص، م: ـ و از مشفقان... مقدّر ساخت.
۸. د: سجعه.

فقیر بعد از وفات او از سجعش تاریخ بی‌کم و زیاد[1] برآورده:

رفت جامیِ بیخود از عالم سجع او — در ریاض جنان، مخلّد شد
بعد فوت شد تاریخ: — «جامی از جام حمد بیخود شد»

همین قسم، فقیر[2] تاریخ فوت فضایل‌خان شیخ سلیمان از نام برآورده و به‌ادای خوش در رباعی فی سبیل‌الله بسته:

شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا — وارست ز قید هستی بی سروپا
هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات — پیمانهٔ عمر بود نامش گویا

گویند: وقتی که پیش نواب جعفرخان، نوکر شده، پایه‌ای در مجلس نشستن نداشت، قطعه‌ای بدین مضمون در مدح گذرانیده:

قطعه

بهین طاعت حق نماز است، در وی — گهی بنده ایستد، گه از پا نشیند
بُوَد طاعت فرض همچون نمازم — بفرما گهی بنده را تا نشنید

اجازت نشستن یافت و مصاحبت حاصل کرد.

حکایت: روزی در خانهٔ لهراسپ بیگ بخشی نامدارخان، مهمان بود، دیگچه‌ای پر از شراب در پهلو داشت، هر لحظه جامی به دست خود پر کرده می‌خورد و همچو بلبل مست، شعرخوانی می‌کرد. چون یاران به نماز برخاستند، رفت و با جماعت نماز بگزارد. فقیر گفت: آخوند صاحب! این چه طور نماز است؟ گفت: همانا نماز بکیفیت همین است. بعد از آن به‌میرزا لهراسپ بیگ گفت: شما شعرهای این جوان نشنیده‌اید؟ گفت: تا حال ما خود این را موزون هم نمی‌دانیم. بعد از آن به‌فقیر تکلیف کردند. مطلعی تازه گفته بودم، برخواندم:

کجاست دیدهٔ جویای ره، کجاست ترا؟ — وگرنه هرمژه انگشت رهنماست ترا

---

۱. د، ص: ـ بی‌کم و زیاد.

۲. ص: مجدّد.

آخوند، لب به تحسین و آفرین[1] گشود و گفت: هزار غزل ما به این یک بیت نمی‌رسد.

روزی، نامدارخان و برهانی کلانونت، که منظور نظر عاطفت ایشان به‌درجهٔ کمال بوده، از حمّام برآمده در جامه‌خانه برای رخت پوشیدن نشستند. چون فارغ شدند، خان، نگاهی از لطف، جانب برهانی کرده فرمود که: امروز، لایق پنج‌هزاری منصب است. ملا بیخود حاضر بود، گفت: اگر نواب بادشاه باشند. اگرچه تصانیف پسندیده بسیار دارد، اما این دو رباعی از او به خاطر است:[2]

- هر کس که دل از مدار دنیا برداشت — عبرت ز شمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاو است، بلی — گاو است کسی که بار دنیا برداشت
- ... سنی و ... شیعه اگر مشهور است — ور خصمی‌شان به یکدگر مشهور است
دانا نکند تعصّب از هیچ طرف — دندانِ سگ و گوشت[3] خر مشهور است

سرآمد سخنوران کامل، میرزا عبدالقادر بیدل

استاد فنّ است. بسیارگو،[4] خوبگو. امروز در دارالخلافه، کوس رستمی می‌نوازد و داد سخنوری و خوش‌خیالی[5] می‌دهد. دیوان‌ها و مثنویهای متعدّد دارد. نثر را نیز رنگین می‌نگارد.

بالفعل، کسی در عالم نیست مگر در زمان سلف، میرخسرو و مولوی جامی خواهند بود. در این عهد، وجود او از مغتنمات است. بسیار آرمیده و خلق آراسته.[6] تصنیفات شریفش پانزده[7] آثار به وزن درآمد. فقیر، *شاهنامهٔ* فردوسی و *مثنوی* مولوی روم را سنجیده، با وجودی که به[8] تقطیع کلان پُرقلم بودند، هفت و نیم آثار به وزن درآمد. پنجهزار بیت در دیوانش ردیف «میم» است.

---

۱. د، ص: ـ قطعه‌ای بدین مضمون... آفرین.
۲. س، د: ـ از حمام برآمده.
۳. س، د : گوش.
۴. ص: ـ گو.
۵. د، ص: ـ و خوش خیالی.
۶. ص: به حسن و خلق آراسته.
۷. ص: یازده.
۸. س: ـ به.

این چند شعر از زاده‌های طبع اوست که از زبان میرمحمّد زمان راسخ شنیده‌ام:[۱]

- بر روی ما چو صبح به رنگ شکسته است		گردی ز دامن طپش دل نشسته است
ما لاف طاقت از مدد عجز می‌زنیم		پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است
- عرصهٔ آفاق، جای جلوهٔ یک ناله نیست		نی‌گره از تنگی این بیشه پیدا می‌کند
به‌محفلی که دل آیینهٔ رضاطلبی‌ست		نفس‌درازی اظهار، پای بی‌ادبی‌ست
- شب که دل از پاس مطلب، باده‌ای در جام کرد		یک جهان حسرت[۲] به‌طوفان داد و آهش نام کرد
- عشرت ما چون نگاه از بس تنک‌سرمایه است		سایهٔ مژگان تواند صبح ما را شام کرد
- زندگی را از قد خم، حیرت[۳] آگه می‌کنم		وقف رعنایی بساطی داشتم، ته می‌کنم
- حیرت‌آهنگم، که می‌فهمد زبان راز من		گوش برآیینه نه تا بشنوی آواز من[۴]
- صورت پرستی از خلق، بُرد اعتبار معنی		هر چند کعبه سنگ است، تسکین برهمن کو؟
- کم ظرفی‌ام از همت خویش است وگر نه		دریاست می ریخته ار جام حبابم[۵]

در زمین غزل حافظ شیراز که فرموده، به غیر قافیه کرده بود[۶] که در آن غزل، بیتی[۷] به حسن ادا فرموده، فقیر نیز به شوق آن مطلعی گفته:

بیدل

درهای فردوس، وا بود امروز		از بی‌دماغی، گفتیم فردا

سرخوش

جامی می عشق[۸]، دادند ناگاه		از خویش رفتیم، الله الله!

بیدل

- زاهدا! آن سوی فطرتت مردانند		در معبد شوقِ نیستی فردانند
یکره خبر از کاغذ آتش‌زده گیر		تا سوختگان چه سُبحه می‌گردانند

---

۱. ص: شنیده شد.
۲. س: حیرت.
۳. د، ص: عشرت، ل: عبرت.
۴. د، ص: – حیرت آهنگم... آواز من.
۵. ص: حیاتم.
۶. ص: + در اکبرآباد.
۷. ص: ـ که در آن غزل بیتی.
۸. س: میبی خوش؟

– هر تیره درونی که حسد شامل اوست
برتهمت پاکان، نظر باطل اوست
رو پنبه به‌سقف خانه آویز و ببین
دودی که ز شمع سرکشد، مایل اوست

بر این رباعی خود بسیار محظوظ‌اند:

– هرچند طلب به صد فنون است اینجا
دریوزهٔ دیدار جنون است اینجا
از هیئت چشم و مژه غافل نشوی
دستی دگر از کاسه برون است اینجا

– آهنگ جلالی که بمَش زیر شود
چون وانگری، جمال تأثیر شود
آن بادهٔ شعله‌گون که دارد خورشید
در ساغر ماه چون رسد، شیر شود

بیتی در تعریف کوه، خوب[1] گفته:

مزن بر سنگ او زنهار دستی
که مینا در بغل خوابیده[2] مستی

فقیر به اشارهٔ میان‌ناصرعلی، چند بیت ایشان را از راه شوخی‌ها پیش مصرع رسانیده، مطلع ساخته، اگرچه ایشان شنیده، محظوظ نشدند، از روی غیرتی که تلامذهٔ رحمانی را می‌باشد، بد بُردند، امّا یاران منصف پسندیدند. چنانچه ایشان فرموده‌اند:

بیدل

به فرصت نگهی آخر است تحصیلم
برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا

سرخوش

ز بی‌ثباتی عشرت[3] سرشته‌اند مرا
برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا

بیدل

عوارض کثرت وهمی‌ست ذات وحدت ما را
خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد

سرخوش

دویی کی ذات وحدت را به‌کثرت رهنما گردد
خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد

---

۱. س، د: ـ خوب.
۲. ص: خفته است.
۳. ص: عالم.

بیدل

شخص پیری، نفیِ هستی می‌کند، هشیار باش صـورت قـد دو تـا آیینـهٔ ترکیـب لاسـت

سرخوش

صورت قد دو تـا آیینـهٔ ترکیـب لاسـت جلوه‌گاه نقش پیری تختهٔ مشق فناسـت[1]

بیدل

گُلْ جام خود عبث به شکستن نمی‌دهـد صاف طرب به‌شیشهٔ رنگِ پریـده اسـت

سرخوش

دست نشاط دامن از خـود رمیـده اسـت صاف طرب به‌شیشهٔ رنگِ پریـده اسـت

بیدل

بی‌تکلّف مرگ هم آسان نمی‌آید بـه‌کـف از تماشای دو عالم چـشم بایـد دوخـتن

سرخوش

نیست از شمع اجل آسان نگـاه افـروختن از تماشـای دو عـالم چـشم بایـد دوخـتن

حکایتی در مثنوی *محیط اعظم* به یازده[2] بیت تمام کرده، فقیر در رباعی بسته:

واعـظ گفتـا کـه: نیـست مقبـول دعـا زان زان دست که آلـود[3] بـه جـام صـهبا

رندی گفتـا کـه: تـا بُـوَد جـام بـه‌دسـت دیگـر بـه دعـا کـسی چـه خواهـد ز خـدا؟

از زبان میرزا محمّدعلی‌ماهر شنیده‌ام که: زلالی با صاحب سخنی دیگر این حکایـت را می‌گفت، که: شب زمستان بود و یاران در صحرا فرودآمده بودند، ناگـاه آتـش سـرد گشت. یکی از میان جمع برخاست که چوب پیدا سازد، گـذرش بـه‌جانـب گورسـتان می‌افتد. تابوتی در آنجا می‌یابد، به سر برداشته می‌آرد. یکی در راه پرسید، که: از عزیزان که مرده است؟ می‌گوید: آتش. پس، این همه را زلالی در دو بیـت بـسته و همیـشه در میان سخنوران فخر می‌کرد که من چنین کارهای دست بسته می‌کرده‌ام و آن این است:

---

۱. د: مصرع جابجا شده است. ۲. س: پانزده. ۳. د: آلوده.

شبی رندی در ایّام زمستان — به سر تابوت می‌بُردی شتابان
یکی پرسید زو کای یار دلکش! — که مرده از عزیزان؟ گفت: آتش[۱]

فقیر، خلاصهٔ کتاب *منطق‌الطیر* شیخ عطّار را در رباعی‌ها بسته، و سوای آن، چندین مطالب صوفیهٔ عالیه و حکایات غریبه در رباعی‌ها بسته، و در رسالهٔ *روائح* که در تتبع *لوائح* مولوی جامی نوشته، بتفصیل مرقوم است، و دو[۲] رباعی به‌جهت استشهاد قول[۳] خویش، اینجا ایراد می‌یابد:[۴]

– سی مرغ ز شوق، بال و پر بگشودند — در جُستن سیمرغ، هوا پیمودند
کردند شمار خویش چون آخرکار — دیدند که سیمرغ همین خود[۵] بودند

– دزدی شب تار، کو به کو می‌گردید — از هیچ دری به مطلب دل[۶] نرسید
در خانهٔ خویش رفت و کالا دزدید — چون روز نظر کرد، متاع خود دید

یک رباعی در نعت و منقبت گفته، پیش مرزا بیدل فرستادم که تلاش سخن تا به اینجاست و بس. ایشان نیز رباعی در جواب فقیر نوشتند. هر دو نگاشته می‌آید:

سرخوش

در فضل و کمال، ذات احمد یکتاست — اسلام، قوی ز بازوی شیر خداست
عین انسان،[۷] نتایج انسانند[۸] — همچون دو الف که یازده زان پیداست

بیدل

آن چار خلیفهٔ رسول معبود — کز ابجد وضعشان عشر روی نمود[۹]
بی‌نقطهٔ شک به‌ذات یکتایی او — چون جمع کنند، یازده خواهد بود

---

۱. د، ص: از زبان میرزا محمدعلی ماهر شنیده‌ام که عزیزی حکایتی به دو بیت بسته بود، همیشه در شاعران فخر می‌کرد که چنین کار دست بسته کرده‌ام. ازوست: شبی... آتش.

۲. س، د: سه، م: چند. ۳. ص: ـ قول.

۴. م: چون گواه صادق می‌آرد. ل: چون و گواه صادق در اینجا می‌آرد.

۵. ص: هم این‌ها. ۶. ص: به مقصد خود.

۷. ص، ن، م: ایشان. ۸. ص، ل، م: ایشانند.

۹. د :عشر رو بنمود.

فقیر، رباعی دیگر به همین مضمون، و دو دیگر[1] در منقبت چار یار باصفا فرستاد:

- وهمی باشد ز ذات پاک احمد / تفریق دوازده امام امجد
کاین جلوهٔ موجهای دریای صمد / چون سیزده است آشکارا زاحد
- اصحاب کبار را کم از هم مشمار / یک جان، یک تن بدان، تعصّب بگذار
دل را در سر، هوای هر چار بُوَد / دال است سر دل و عیان در[2] وی چار
- از چار خلیفهٔ رسول مختار / قائم شده چار رکن دین ابرار
دالی که بُوَد آخر احمد، دالّ است / بر اثبات خلافت این هر چار

چندربهان برهمن

طبعی[3] درست داشت. شعر به طرز قدما[4] شسته و صاف می‌گفت. و سلیقهٔ انشاپردازی دُرست[5] نیز[6] داشت. در هندوان غنیمت بود.

روزی در پیشگاه خلافت و جهانداری، او را حکم شعرخوانی شد، این بیت تازه گفته بود[7]، برخواند:

مرا دلی است به‌کفر آشنا که چندین بار / به‌کعبه بردم و بازش برهمن آوردم

شاه‌جهان برآشفت و فرمود که: این بدبخت، کافر مرتد است، بایدش[8] کشت. افضل خان به‌عرض رسانید که: این بیت، شیخ سعدی، پیشتر، مناسب حالش گفته:

خر عیسی اگر به مکّه رود / چون بیاید، هنوز خر باشد

بادشاه، تبسّم کرد و به‌طرف دیگر متوجّه شد. او را از دیوان[9] خاص بیرون کردند. این بیت به نام او مشهور است:

ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ! / که گر[10] خراب شود، خانهٔ خدا گردد

اما به تحقیق پیوسته است که از هندوی دیگر است.

---

۱. ص: ــ و دو دیگر. ۲. د: از. ۳. ص: طیبعتی. ۴. د: قدیم قدما.
۵. ص: ــ دُرست. ۶. د: تر. ۷. د: ــ بود. ۸. د: ــ باید.
۹. ص: دیوانخانه. ۱۰. ص: چون.

روزی، میرزا محمّدعلی ماهر از وی پرسید، که: این شعر از شماست؟ گفت: شاید گفته باشم، به‌خاطر نیست.

فقیر، بیتی در نعت و منقبت گفته، مشهور گشته:

محمّـد یکـی بـا علـی ولـی اسـت　　　چو یک کس که نامش محمّدعلی است

مرزا بیدل گفت که: این بیت به نام میرحشمتی شنیده‌ام. گفتم: میرحشمتی، صاحب این تلاش نیست، شاید به او توارد[1] شده باشد. من خود بـه گفتـهٔ شـما دسـت از ایـن برداشتم. هر دو داخل ثواب شدیم.

یک بیت برهمن، اندکی مزه داشت، نگارش یافت:

چه اختلاط بـه اربـاب عقـل، شـیدا را　　　به طور خـود بگذاریـد لحظـه‌ای مـا را

بیغم بیراگی

مردی است آزاد مشرب. به مذاق فقر، آشنایی دارد. نـزد فقیـر، مـشق مـی‌گذرانـد. ازوست:

- در فضای عشق جانان، بوالهوس را کار[2] نیست　　　هرسری شایستهٔ سنگ و سزای دار نیست

دل چو شد بیکار، دست از کار بایـد داشتن　　　کار در بیکـاری دل بـود، دیگـر کـار نیست

- همچو صبح از جیب دل، خورشید می‌آید برون　　　وه چه جام است این کزو جمشید می‌آیـد بـرون

- مرا ابروکمانی می‌کشد در بـر، ولـی ترسـم　　　که این در برکشیدن‌ها چو ناوک دورم اندازد

- مده از دست، دامان یقین، وصل[3] ار میسّر نیست　　　که این مشّاطه هم در خوبی از معشوق کمتر نیست

قصّه‌ای از کتب[4] هندی در زمین *شاهنامه* به‌نظم راست براسـت[5] درآورده و مطالـب تصوّف را توضیح نموده.

---

۱. د: وارد.　۲. د: بار.　۳. ص: فضل.　۴. ص: ترکیب.
۵. د: + طور.

ملّا علی‌رضا تجلّی

در زمان سعادت عنوانِ شاه‌جهان، از شیراز به هندوستان آمد. شاعر غرّا[1] و خوش‌خیال بود. در قصاید و مثنوی و غزلیات، معنی‌های تازه تلاش کرده. فکرهای بلند دارد. این شعرها از زاده‌های طبع اوست:[2]

- فغانم بی‌تو شبها دل خراشد[3] مرغ و ماهی را — به‌چشمم صبح چون داغی‌ست[4] کاندازد سیاهی را
- هجر جانسوز، چه یک‌روزه، چه صدساله، یکی است — نقطه و دایرهٔ شعلهٔ جوّاله یکی است
- در قطره قطره خونم، پیکان[5] آبدار است — چون استخوان که پنهان، در دانهٔ انار است
- به‌کوری بگذرد بی‌مهر رویش عید نوروزم — بُوَد بی‌نورْ صبحم چون بیاض چشم قربانی
- بس که دارد عضو عضوم روی خواهش سوی دوست — پای خواب‌آلوده‌ام در خواب بیند کوی دوست
- بی‌تو از چشم ترم شورش[6] جیحون پیداست — چون رگ لعل، مرا هر مژه در خون پیداست
- بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست — گردهٔ تصویر او شد، هر کجا گردم نشست
- بی‌تو بر من ماهتاب[7] امشب شب دیگر شدست — نور شمعم چون طلایی گشته[8]، خاکستر شدست
- محبّت، شمع فانوس است، کی پوشیده می‌ماند؟ — غم او عاقبت در پرده رسوا می‌کند ما ر
- چکد به دامنم از دیده، لخت دل با اشک — به‌رنگ شعله که با روغن از[9] چراغ چکد

---

۱. د: - غرّاو.
۲. ص: از اوست.
۳. ص: می‌گدازد.
۴. د: داغ است.
۵. ص: مژگان.
۶. س، ص: سوزش.
۷. د: باثبات.
۸. د: کشته.
۹. ص: - از.

– مرا هم‌مشرب[۱] تبخاله دارد روز و شب دوران / بُوَد گر سرنگون جامم، همان لبریز خوناب است

محمّدتقی

از تازه‌گویان است، امّا بر حقیقت حالش کماهی آگاهی نیست. یک بیت از او که میرمعزّ خوانده،[۲] اینجا ایراد می‌یابد:

مست نازی و سر خانه‌خرابی داری / از سر کوچهٔ ما می‌گذری، خوش باش

عبداللطیف‌خان تنها

دیوان صوبهٔ پنجاب بود و خواهرزادهٔ میرزا جلال‌اسیر. فکر اشعار بلند و طبع انشاپردازی رسا[۳] داشت. این چند بیت[۴] از زاده‌های طبع اوست:

– یارم به‌کنج غمکده تنها نشاند و رفت / گفتم که من غبار تو، دامن فشاند و رفت
– بی‌داغ عشق، خون رود از چشم دل مرا / آید به‌گریه طفل، چو خاموش شد چراغ
– بلند از جور چشم او چو مژگان گشت فریادش / ز خاموشی چو حال[۵] سرمه را آهسته پرسیدم
– خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر / می‌شود از بارش دی، جوش سرما بیشتر
– بتی دارم که بر بالای همچون سرو گلفامش / قبا چنبان بُوَد، از بس که شیرین است اندامش
– بجز ساغر چو موج باده[۶] کی گردد زبان من / به رنگ شیشه از می‌مغز دارد استخوان من
– جز به کشتن نشوند اهل جهان صاف به هم / صیقل آینه، گَردِ صفِ جنگ است اینجا[۷]

میر[۸] تشبیهی

یک بیت رسمی از او به گوش خورده:

مست آنچنان خوش است که گوید به‌روز حشر / من کیستم، شما چه کسانید، و این چه جاست؟

دو بیت نیز فقیر به ادا گفته:[۹]

---

۱. ص: حضرت. ۲. ص: از میرمعز شنیده. ۳. ص: نیز. ۴. ص: رباعی.
۵. ص: خاک. ۶. س: باد. ۷. افزوده از «ل». ۸. د: – میر.
۹. افزوده از «ل».

- مست آنچنان خوش است که هنگام صبح حشر　چون سرکشد ز خاک، بگوید: پیاله کو؟
کسی به حشر ز اندوِ پاک برخیزد　که با پیاله چو نرگس ز خاک[1] برخیزد[2]

حافظ محمّدجمال[3] تلاش تخلّص

سرگرم کار است، و فکرش[4] خالی از تلاش نیست. پیش فقیر، مشق می‌کرد:[5]

- بس که در خون تحیّر[6] غوطه زد اندیشه‌ام　چون رگ یاقوت خوابیدست پای ریشه‌ام
- خانه‌زادان وفا را ناله می‌باشد مدام　شیون ایجاد است چینی ماتم فغفور را
به روز عید، هر شاه و گدا گم می‌کند خود را　تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم

---

۱. س: خواب.　۲. ص، م: ـ کسی... برخیزد.　۳. س: جلال.
۴. د: فکر.　۵. ص: می‌کند.　۶. ص: تجرّد.

میر[1] مفاخر حسین ثاقب

عموی میرمحمّدزمان راسخ. از سادات نجیب است. طبع معنی‌یاب و ذهن سلیم دارد. خوش‌فکر و صاحب‌تلاش است. در سهرند سکونت داشت[2] و همانجا درگذشت.[3] از اوست:

- نیست پیدا سعی ما از عشق دامن‌گیر ما / گم بُوَد آواز پا در شیون زنجیر ما
- غبار پرده ننشیند به‌سیما آفتابش را / که شوخی‌های رنگ از رخ بگرداند نقابش را
- راهرو را رهنما افتادگی‌ها می‌شود / هر کجا پایی بلغرد، جاده پیدا می‌شود
- ز بس که طاعت آلوده با گناه کنم / به سجده همچو نگین نامه را سیاه کنم
- قطع امید دهد قوّت بازوی طلب / به پر ریخته پرواز توان کرد اینجا[4]
- روزگار عمر همّت کرد در چشمم سیاه / پُرغبار از دامن افشانده شد کاشانه‌ام
- اشک چشم سرمه‌آلودم درین سرگشتگی / شام غربت می‌برم با خویش هرجا می‌روم
- ز دستگیری غربت بپاست جلوهٔ[5] منج / چو موج ریگ روان[6] گرد راه خویشتنم
- می‌برد از دست، امشب بادهٔ لعلی مرا / آنکه دُرد ته‌نشینش خندهٔ زیر لب است
- جز حدیث خود نگنجد در دهان خود فروش / طوطی‌اش را غیر خود چون بسته در منقار نیست

نبودم غافل از نازی که لطف آموخت آن خو را / به خون من اشارت کرد و بی‌چین ساخت ابرو را

---

۱. ص: میرزا. ۲. ص: دارد. ۳. ص: ـ و همانجا درگذشت.
۴. د: آنجا. ۵. ص: جاده. ۶. ص: راهروان.

– زکار بسته کنم راه مدّعا پیدا　　سر کلاوه شود زین گره مرا پیدا
– دم نشاط، غم عشق، گرم چارهٔ ماست　　صدای قهقه ما آه پاره پارهٔ ماست[1]
به ذوق نالهٔ امروز می‌توان جان داد　　که عندلیب، سرودی به یاد مستان داد[2]

جهانگیر بادشاه

با وجود مستی و بی‌پروایی و شغل جهانبانی و فرمانروایی، گاه گاه به حسب تکلیف وقت، زبان الهام‌بیان را به گفتن رباعی و بیتی و مصرعی گلفشان می‌کرد. طبع عالی دشوارپسند خورده‌گیر و دقّت‌آفرین داشت.

گویند: روزی، شاعری، قصیده‌ای در مدح این[3] بادشاه عالی‌جاه گفته، آورده، شروع در خواندن کرد، همین که پیش مصرع خواند:

ای تاج دولت بر سرت، از ابتدا تا انتها

فرمود، که: از عروض و وزن و تقطیع شعر خبرداری؟ گفت: ندارم. برزبان مبارک راند:[4] اگر عروضی می‌بودی، گردنت می‌زدم. شاعر به خود درماند که آیا چه خطا واقع شده؟ پیشتر طلبیده فرمود: مصرع را وقتی که تقطیع می‌کنند، چنین به وزن درآید: «ای تاج دو: مستفعلن. لت بر سرت. مستفعلن. از ابتدا: مستفعلن: تا انتها: مستفعلن.» بَدیُمْن است. شاعر را باید که از همه خبر داشته باشد.[5]

خان‌خانان، غزل ملّا جامی را طرح کرده بود، که این مصرع ازآن است:

بهر یک گل محنتِ صد خار می‌باید کشید

بندگان حضرت در باغی نشسته بوُدند، هوای ابر[6] و وقت پیاله[7] نوشی بود. بدیهه، این مطلع فرمود:

جام می را بر رخ گلزار می‌باید کشید　　ابر بسیار است و می بسیار می‌باید کشید

---

۱. افزوده از «م».　۲. افزوده از «ل».　۳. د: – این.　۴. ص: فرمود.
۵. ص: همه‌چیز شعر باخبر باشد.　۶. د: هوایی ابر.　۷. ص: باده.

این رباعی از زاده‌های طبع مبارک است:

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده | اندوه دل وسوسه‌ناکت خورده
مانندهٔ قطره‌های باران به‌زمین | جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده

ایضاً:

هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد | آیینهٔ خویش را جِلا خواهد داد
هرجا که شکسته‌ای بُوَد دستش‌گیر | بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

وقتی ماه‌نو رمضان را دید، این مصرع بر زبان مبارک راند:[1]

هلال عید به‌دور افق[2] هویدا شد

خدر معلّی، نورجهان بادشاه بیگم، که طبعی موزون و فکر بلند و رسا داشت، بدیهه این مصرع رساند:

کلید میکده گم‌گشته بود، پیدا شد

بادشاه، تحسین‌ها کرد، الحق مصرع خوبی رساند.

روزی، بادشاه، پیراهنی با تکمهٔ[3] لعل پوشیده بود، بیگم[4] گفت:

ترا نه تکمهٔ لعل است بر لباس حریر | شدست قطرهٔ خون منت گریبان‌گیر

مستحسن افتاد.

روزی در شکارگاه، آهوی بسیار صید کرده بود. در این اثنا، یوز خاصه، آهوی سیاه را افکند[5]، از فرط خوشحالی[6] بر زبان مبارک رفت:

چیتهٔ پادشاه زد کاله

ابوطالب کلیم حاضر بود، مصرع رساند:

گشت صحرا ز خون پُر از لاله

پنج هزار روپیه انعام یافت. سبحان‌الله، چه زمانه و چه همّت بود. اکنون اگر آسمان را بر زمین دوزند، فایده ندارد.

---

۱. ص: این مصرع بر زبان آورد. ۲. ص: بر اوج فلک. ۳. ص: تکمه‌های.
۴. ص: + بدیهه. ۵. ص: صید کرد. ۶. ص: ـ از فرط خوشحالی.

بر آن گروه بباید گریست کز پس ما　　　حکایت کرم روزگار ما بکنند

غرض، عهد جهانگیری، عجب عهدی بود. عیش و عشرت به درجهٔ کمال رسیده. هر کسی خاطر جمعی داشته و فراغ بالی و طبع عالی متعالی در هر ادانی و اعالی اثر کرده ، مرفّه و آسوده حال به سر می‌بردند.[1]

مناسب‌خوان حاضر جواب این عصر، مثل تربیت‌خان می‌باید.

نقل می‌کنند که: روزی، شاه‌جهان بادشاه، دم صبح بر کنار دریا شکار می‌کردند، بُخار تَر از دریا برآمد، که آن را به زبان هندی «که» گویند. تمام روی هوا را گرفت. بادشاه از روی نشاط فرمودند: کسی مناسب این حال، بیتی دارد؟ تربیت‌خان عرض کرده:

قدم نامبارک مسعود　　　گر به دریا رود، برآرد دود

یکی از صاحب‌همّتان زمان ما همّت‌خان بود. فقیر، مدّتی خدمت او کرده، ساقی‌نامه و تعریف خسخانه در مدح او گفت. در آن مثنوی‌ها داد معنی‌یابی داده، تلاش‌ها کرده. این دو بیت از خسخانه است:

سر انگشتی به جود از یک اشارت　　　دهد سرمایهٔ دریا به غارت

به دُر کی همّتش دستی رساند　　　که آبی بسته را ناپاک داند[2]

یک روز مهربان شده، فرمود، که: چوبداری رفته خانهٔ میرزا سرخوش دیده بیاید. رو به من کرد و گفت: یک‌دست خلعت و یک رأس اسپ برای شما علیحده کرده‌ام، چون محقّری است، به خانهٔ شما می‌فرستم. دیگر روز تغافل زد. چندروز، فقیر از خانه برنیامد که مبادا عطیّهٔ ایشان بیارند و مرا در خانه نیابند. انتظارها کشید، آخر معلوم شد که قول آن ترک به کار بردند، که شاعری در مدحش قصیده گفته آورد و سر مجلس برخواند. ترک شنیده، محظوظ شده، گفت: فردا بیا چند من غلّه به تو می‌دهم. شاعر، خوشحال شده، دم صبح، باربردار و جوال و ریسمان بر در خانه‌اش برد. ترک از خواب بی‌دماغ برخاسته، بیرون آمد. شاعر گفت: به موجب فرمودهٔ شما باربردار و غیره لوازم

---

۱. ص: - سبحان‌الله... می‌بردند.

۲. م: - در آن مثنوی... داند.

برای بردن غلّه آورده‌ام. امیدوار عنایتم. گفت: عجب مرد ابله بوده‌ای. تو دیروز حرفی گفتی، مرا خوش آمد، من نیز حرفی گفتم، ترا خوش آمد، باربردار و جوال و ریسمان چه دخل دارد؟ فقیر به یک رباعی، رسوای عالمش ساخت:

ای پنجهٔ تو ز دامن همّت دور — بر دولت بی‌فیض، دماغت مغرور
بی‌همّتی و نام تو همّت‌خان است — «برعکس نهند نام زنگی کافور»[1]

عاقل خان، ناظم صوبهٔ شاه‌جهان‌آباد، به طالع ما از اسخیای روزگار بود. روزی که هزاری اضافه بی‌تلاش و تردّد برای این آمد، قصیده‌ای به رسم تهنیت و مبارکباد گذرانیدم. مطالعه نموده نفس برنیاورد، گویا جان به حق تسلیم کرد. فقیر، تاریخی گفت:

خان عاقل‌خطابِ جاهل‌دل — که چو او نیست غافل و نادان
بگذراندم قصیده در مدحش — بستد و خواند چند بیت ازان
نقش دیوار شد به فکر صله — ماند حیران چو صورت بی‌جان
شد یقینم که سرد گشت و بمرد — ورنه می‌شد زبانْش گرم بیان
سال تاریخ فوت او جستم — گفت هاتف: «بمُرد عاقل خان»

تاریخی برای اضافهٔ آن بی‌خیر و برکت نیز گفت:

چون هزاری اضافه عاقل‌خان — یافت ناکرده کوشش مطلق

قطعه تاریخ

دل به صد حیف گفت تاریخش — «آه آمد اضافهٔ ناحق»[2]

دیگر از کریمان عصر ما خواجه بختاورخان بود.[3] سرای نزدیک به دهلی‌آباد کرده، بختاورنگر نام نهاده و جمیع شعرای پایتخت را تکلیف تاریخ آن نموده.[4] تاریخ هیچ

۱. م: ـ فقیر... کافور. س، د: ـ یکی از صاحب همّتان... کافور.
۲. س، م: ـ عاقل‌خان... ـ ناحق.
۳. م: بختاور خانجیو بودند.
۴. م: جمیع صاحب طبعان پایتخت، تاریخ آن گفتند.

کدام پسند نیفتاد. فقیر، خاطرخواه تاریخی گفت،[۱] از بادشاه تا امرای عظام، هرکه شنید، خوش کرد و همان تاریخ بر کتابهٔ آن سرای کندند:[۲]

در همایون عهد عالمگیرشاه — زیب تاج و تخت و فخر دین و داد
بهر تعمیر سرای دلگشا — خان بختاور کف همّت گشاد
روی[۳] نقش از گلشن مسجد[۴] فزود — آبروی دیگر از تالاب داد
خواست طبع سرخوش از جام سخن — سال اتمامش ز فیض بامداد
شاد و خرّم زو[۵] برآمد راهرو — گفت: «بختاورنگر آباد باد»
چون شد این معمورهٔ دلکش بنا — عقل، «بختاورنگر» نامش نهاد

روزی از راه خوش‌طبعی گفتم، که: آنچه بر این سرای خرج شده، ربع آن را خود هرآیینه سزاوارم، که بیابم. گفت: البتّه مطلب از ساختن رباط و سرای، نام است که در عالم بماند. زر ما خرج کردیم و در او نام شما شریک،[۶] پس، نصف زر از شما باید گرفت.[۷]

روزی، رباعی به این صنعت و خوبی گذرانیدم، گفت: اتّفاقات است:

ای نام خوشت نقش ضمیر سرخوش — مدح تو همیشه دلپذیر سرخوش
دست از حالش مدار گر هم‌عدد است — بختاور خان و دستگیر سرخوش

روزی که این رباعی گذرانیدم، التفات ظاهری بسیار کرد:[۸]

ای باطن تو ز راز شاهی آگاه — بختاوری از نام[۹] تو روشن چون ماه
تو پیرو شاه، و شه[۱۰] بُوَد پیرو حق — شه[۱۱] سایهٔ کردگار و تو سایهٔ شاه

فرمودند: به یک واسطه، ما را هم سایهٔ الهی گفته‌ای، بر بیاض ما به خط خود بنویس. نوشته دادم.[۱۲]

---

۱. م: فقیر، تاریخی خاطرخواه ایشان گفت.
۲. م: بر دروازهٔ سرا نوشتند.
۳. ل: رو.
۴. م: مسجد و گلشن.
۵. ل: رو.
۶. م: و در نام، ما و شما هردو شریکیم.
۷. م: + فقیر، سرفرو افکندم و گفتم: راست می‌فرمائید.
۸. م: چون این رباعی گذراندم، محظوظ شدند.
۹. م: بام.
۱۰. ل: شاه.
۱۱. ل: شاه.
۱۲. ل: - فرمودند... دادم.

با وجود این همه بی‌فیضی‌ها فقیر بعد فوت او تاریخی هم گفت:

دریغ از جهان بخت‌ورخان گذشت — نماند آب در گلستان سخن
خرد خود است تاریخ فوتش ز دل — بگفتا که: «کو قدردان سخن»

این قصه به آن می‌ماند که شاعری در مدح دولتمندی قصیده‌ای گفته گذرانید، ترشّحی از سحاب کرمش ندید.[1] بعد از چندین،[2] مثنوی به نام او گفته آورد، و هیچ التفات نکرد. قطعه‌ای مشتمل بر عرض احوال خود آورد، چیزی او را نبخشید. باز آمده بر در خانه‌اش[3] نشست. آن دولت‌مند دون‌همّت[4] دید، گفت: عجب حریصی بوده‌ای،[5] قصیده گفتی، چیزی ندادم. مثنوی گفتی، محروم برگشتی.[6] قطعه آوردی، هیچ نبردی.[7] حالا به چه امید بر در خانهٔ من نشسته‌ای؟ گفت: نشسته‌ام که بمیری و مرثیه‌ات نیز بگویم.[8]

در این دارالخلافه، میرابوعلی‌امجدخان بخشی واقعه‌نگار صوبه، صاحب احسان و فیض‌رسان است. فقیر، وقتی که بوعلی بود، قطعه‌ای گذرانید:

بوعلی آن سیّد عالی‌نسب — باب علی هست ولی بن ولی
شیر بُوَد بچهٔ شیر ژیان — بوی علی یافتم از بوعلی

مهربانی زبانی بسیار فرموده، چون به خطاب پدر - که امجد خانی است - سرفراز شد، روز محلهٔ خود، این رباعی به رسم تهنیت و مبارکباد گذرانیدم:

زان دم که شده اختر دولت تابان — صبح اقبال و جاه گشته خندان
چیزی که به‌جا شده، همین شد به جهان — کامجدخان شد نتیجهٔ امجدخان

به مطالعه درآورده، خوش‌وقت شد. فقیر را نزدیک‌تر نشاند. از جملهٔ دو اسپ فقیر، یکی را برطرف نمودند. هرچند الحال کردم، که دو ساله طلب در سرکار است؛ عوض این اسپ میسّر نخواهد شد، که این محلّه خود بحال باشد، اسپ دوم چاق و جوان است:

بدان را به نیکان ببخشد کریم

---

۱. م: روی ترشّح ندید. ۲. م: چند روز. ۳. م: آستانش.
۴. م: ـ دون همّت. ۵. م: ـ عجب حریصی بوده‌ای. ۶. م: چیزی ندادم.
۷. م: ـ قطعه نبردی. ۸. س: ـ دیگر از کریمان... نیز بگویم.

مفید نیفتاد. فقیر نیز یک رباعی همچو در کار دولت ایشان گفت:

امجدخانی که نیستش بخشش یاد | از دولت او کس نرسیده به مراد
گویند به مدح مار، زر می‌بخشد | این بی‌همّت، مرا جز آزار نداد

یک امیر در عهد ما نوّاب بخشی‌الممالک روح‌الله خان مرحوم بود، که هجوکنندهٔ خود را نهال کرده. گویند: عبدالله بیگ نام منصبداری، قطعه‌ای در هجوش از راه واسوختگی، نظر بر رتبه و اعتبار سکندر خدمتگار انداخته، مشهور ساخت، مصرع آخرش این است:

بر سُرینش هر که بنشیند، سکندر می‌شود[۱]

رفته رفته، این قطعه به نوّاب رسید، مطالعه نموده، فرمود، که: او را حاضر سازند. چون به خدمت آمد، آن قطعه را به دستش داد و بگفت: این شما فرموده‌اید. رنگش پرید. عرض کرد که: نوّاب سلامت، این گُه را من خورده‌ام. تبسّم کرد و گفت: پریشان‌حال هم بسیار خواهی بود.

گفت: نوّاب سلامت، پریشانی و درماندگی، من خانه‌خراب را به این کم طالعی و بی‌سعادتی رهبر گشته. فرمود، که: مراتب او بَرنگارند، همراه برده به نظر انور گذرانیده، اضافهٔ دو چند و خدمت واقعه‌نگاری جای برایش گرفته و به خانه آمده، یک اسب و خلعت خاصه و هزار روپیه از طرف خود انعام داده رخصتش فرمود.

در آن ایّام که خدمت خانسامانی سرکار عالم‌مدار داشت، فقیر در مدحش قصیده‌ای به زمین قصیدهٔ شاه طاهر دکنی:

«تنگ چشمان شکوفه چون سپاه اوزبک»

در اهل سخن آن قصیده مشهور است، گفت. یک بیت فقیر این است:

ترک شوخی نکند زان سبب استاد ازل | همچو اطفال کشیدست فلک را به فَلَک

معرفت میرزامحمّد کاظم منشی و میرغیاث‌الدین منصور فکرت فرستاد. این هردو بزرگ به احسن وجوه گذرانیدند و نقلی نیز در میان آوردند، که: چون ملّاوحشی،

---

۱. این مصرع در «ل» حذف شده بود، با توجّه به *کلمات الشعراء* (نسخهٔ خطّی ۶۸۶ سنا) افزوده شد.

جواب این قصیده را گفت، فرزندان و مریدان ملّاشاه برآشفتند. پیش یک صاحب‌سخن رفته شکوه کردند که ببینید بی‌ادبی ملّاوحشی را که قصیدهٔ شاه بابا را جواب گفته. آن عزیز گفت، که: بی‌ادبی دیگر آنکه به از شاه بابا گفته. نوّاب، خوش وقت شد. برای فقیر، خدمتی که دلخواه بود، تجویز فرمود.

حاکم معزول پیغام داد، که: اگر به حال شوم، دوهزار روپیه نذر می‌گذرانم. فرمود، که: حالا به‌سرخوش دادم. بیست و هفت سال است که به سبب آن خدمت در دارالخلافه به آسودگی تمام به سربرده، هزاران بهم رسانده و خورده. خدایش غریق رحمت کناد!

دیگر از ریزهٔ امیران، حافظ‌نورمحمّدمیرسامان، سرکار نوّاب گوهرآرای‌بیگم، مرد جواد زمانهٔ ماست. چون فیلی از حضور به او انعام شد، فقیر این رباعی گذرانید:

چون کرد شهنشاه عنایت ز حضور　　فیلی که ازو چشمِ بدِ دوران دور
شد جلوه‌نما نور محمّد بر وی　　چون نور تجلّی خدا بر سر طور

خواند و بر سر گذاشت و برخاست. فقیر، سرفروافکنده برخاستم. چنانچه کلاونتی[1] به امید تمام پیش امیری رفت و سلامی کرد، آن امیر نیز دست بر سرگذاشت. کلاونت برگشت و گفت: برابر شدیم، حالا چه گویم و چه توقّع ماند.

– نی شمع به محفلی نه گل در چمنی　　بنگر به چه روزگار افکند مرا
– در تیره خاک هند، کریمی ندیده‌ایم　　از طوطیان، کریم کریمی شنیده‌ایم

دیگر از آشنای رازهای قدیم فقیر، شیخ سعدالله نومسلم، که به پیش‌دستی دیوان خالصهٔ شریفه سرافرازی دارد و پدر و عمّش، که خواجه رام‌رای مردمی تخلّص همسایه بودند، با هم دوستی داشتیم. چون این ناخلف به دولت رسید و برای بعضی خویشان و آشنایان خود خدمت‌ها فرستاد، فقیر را نیز هوس شد برای بعضی مطالب ضروری، دو کلمه به وی فرستادم. کتابت وا نکرد، تا به جواب

---

۱. ل: کلانونی.

چه رسد. هرچند گذرانده ابرام نمود، گفت: فرصت ندارم. فقیر نیز قطعه و رباعی به این مضمون گفتم:

قطعه

– نحسی که روی او ننماید خدا به‌کس / سعدالله است بر غلط امروز نام او
چون کور کِش به دست فتد صیدی از قضا / ناگه فتاد وحشی دولت به‌دام او
– از سادگی نوشتمش احوال خویش را / این باده را ز سهو فکندم به جام او
دم بر نیامدش به جواب کتابتم / گویا که سرمه ریخت سوادش به کام او

رباعی

– ای سعدالله با نحوست منسوب! / حاصل نشد از توام جواب مکتوب
ان‌شاءالله در همین نزدیکی / بینم چو چتربهوج، ترا هم مغضوب

اگرچه هجو گفتن شعار نیست و زبان را به مذمّت این ناکسان آلودن عار می‌داند، و مقرّر شعراست که قابل مدح را قابل هجو نیز می‌دانند، و دولتمندان این زمانه، نه قابل مدح‌اند و نه قابل هجو، امّا به هرحال، هجوشان لازم است:

– جز به‌هجا کلک سزاوار نیست / مار که زهرش نبود، مار نیست
– گاویست زمین گرفته بر شاخ / بر پوزش عقربی نمایان
پیچد به سرش چو باد نخوت / نیشی زندش به امر یزدان
آن گاو به پیش اهل دانش / صاحب دولت بُوَد به دوران
این هم ز غرور حشمت و جاه / برتابد چونکه سر ز فرمان
بر پُوزش نیز هست لازم / نیش هجوی ز نکته سنجان

استغرالله، سخن در کجا بود و به کجا کشیده‌ام. باز بر سر مدّعا [آیم][1].

---

۱. از عبارت: «یک امیر در عهد ما...» از «ل» افزوده شده است.

آصف‌خان جعفر

از امرای جهانگیرشاهی[۱] بوده. سلیقهٔ سخنوری نیز داشت[۲]. غیر از مثنوی خسرو و شیرین شعر دیگر از او[۳] به گوش نخورده. از آن هم همین است:

ز شوق آنچه آنجا دید فرهاد   مرا این جا قلم از دست افتاد

در استدعای فرهاد، وقت جان کندنش گفت:

به تو دارم سپهرا! حاجت نو   که عمر جاودان بخشی به خسرو
کنون جز این غمم دامن نگیرد   که جز من در غم او کس نمیرد

از دیوانش نیز شعری شنیده شد:

هرکس که شبی نشست با او   بسیار به روز ما نشیند[۴]

آقا نجف‌قلی جرأت

طبعی[۵] رسا داشت. این بیت ازوست:

انجم‌افروز شب از نالهٔ[۶] جانکاه من است   آسمان کاغذ آتش‌زده از[۷] آه من است

میرزا عبدالرحیم جیشی

شاگرد ملاّخیالی[۸] است. با محمّد علی‌ماهر، هم‌مشق بوده. هر دو پیش ملّای مذکور تلمذّ می‌نمودند[۹]:

کسی که دل ز تو گیرد، کجا نگه دارد؟   من و دل از تو گرفتن، خدا نگه دارد

---

۱. د: شاه.   ۲. د: + امّا.   ۳. س، د: ـ از او.
۴. س، ص، م: ـ در استدعای... نشنید.   ۵. ص: طبیعتی.   ۶. ص: باده.   ۷. د: – از.
۸. ص: ملّا جلالی، ص: ملّا حالی، م: ملّا حاکی. متن، موافق «ل».
۹. د، ص، س: – تلمذّ می‌نمودند.

میرزا[1] محمّد ایوب جودت

سرآمد صاحب‌کمالان و سرحلقهٔ سخنوران است. مضامینش همه بلند و معنی‌هایش همه عالی. حافظه‌اش به مرتبهٔ تمام و مدرکه‌اش به درجهٔ کمال. در قصاید و غزل و رباعی، داد تلاش می‌دهد.[2] جوان خوش‌فکر و صاحب تلاش است. از اوست:

– چه امکان دارد از لعلش تمنّا کرد مطلبها / شرار آتش یاقوت باشد حرف آن لبها
چه دور از آسمان گویی نصیب از مردمی باشد / که از دور ازل مردم ندارد چشم کوکبها[3]
– چه غم از دستبرد ناله دارد داغ هجرانم / چو طاوس آفت از صرصر نباشد در چراغانم
ندانم پرتو حُسن که جا در دیده‌ام دارد / که از آن چون پری رنگین‌تر است امروز مژگانم
– نشاط اهل دنیا در حقیقت عین غم باشد / به خود بالیدن این مردگان همچون ورم باشد[4]
– ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران[5] را / ز بالا سوی پستی هر که بیند، در هراس آید
– مردان ازین بیابان، رفتند لنگ لنگان / بنگر که پای چوبین، منصور را ز دار است[6]
– کیست کز جادهٔ چاک جگر[7] آگاه بُوَد / ورنه تا دوست رسیدن چه قَدَر راه بُوَد؟
– هنر را آنقدر الفت به جسم[8] ناتوانم شد / که جوهردار چون دندان ماهی استخوانم شد
– به بزم اهل دین، ارباب دنیا را چه رو باشد / به‌رنگ خواب همچون غفلت آنجا مو به‌مو باشد[9]
– دلی دارم که دارد خارخار از یاد گیسویش / به رنگ خارماهی شانه می‌روید ز پهلویش
نه تنها زلف او دارد گره در خاطر از عاشق / که بر گردید است از من چو مژگان هر سر مویش
– خمید از ناتوانی قامتم چون ماه نو «جودت»! / گدازد نعل در آتش، خیال چشم جادویش
– راز خلق افشا نسازد هر که ترسد از خدا / بند بند از هم جدا شد قرعهٔ رمّال را[10]

---

۱. ص: ـ میرزا.
۲. ص: ـ سرآمد... می‌دهد.
۳. ص: ـ چه امکان... کوکبها.
۴. ص: – ندانم... ورم باشد.
۵. د: خاکساری.
۶. ص: ـ مردان... داراست.
۷. ص: دل.
۸. س: چشم.
۹. ص: ـ به بزم... باشد.
۱۰. ص: ـ خمید... رمّال را.

- بزرگان را بُوَد اسباب شهرت مایهٔ نقصان	به چشمم ماه‌نو در شیشهٔ افلاک، مو باشد
- علاج سوز پنهانم ز افلاطون نمی‌آید	که نبضم از طپیدن ماند و چون یاقوت تب دارم

رباعی

غمگین مشو از بلا اگر داری راز	اینجاست که عیش رفته می‌آید باز
گر تا به زوال سایه دزدد قد خویش	زان پس قد او شود بتدریج دراز[1]

---

۱. ص: ـ علاج... دراز.

حکیم حاذق

از امرای پادشاهی بود. دیوان ضخیم ترتیب داده، اشعارش همه به‌طرز قدیم است.[1] این بیت او دَردی دارد[2]:

دلم به‌هیچ تسلّی نمی‌شود حاذق! | بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

نمود فاش بدانسان که گوشها نشنید[3] | سکوت من سخن نارسیده بر لب را

روزی، پیش ملّاشیدا این مطلع خود را برخواند:

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا | بت‌پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا

شیدا گفت: صاحبا این شعر را در امردی گفته باشند. حکیم برآشفت و او را در حوض غوطه‌ها داد. بیت دویمش نیز خالی از ادایی نیست:[4]

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل | میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا

حسین مشهدی

خوش‌فکر[5] بوده. این دو بیت او به خاطر است:

– یاقوت با لب تو دم از رنگ می‌زند | این خون‌گرفته بین که چه بر سنگ می‌زند

ا– ز تو تا دوست یک نفس راه است | تو حبابی و بحر الله است

---

۱. ص: ضخیم. ۲. ص: + اندک مزه داشت. ۳. د: بستند.

۴. ص: و بیت دویمش نیز حالی از آن داشت. ۵. ص: سخن.

میرحشمتی[۱]

در اکبرآباد، یک شب با وی اتّفاق ملاقات افتاده. با شیدا صحبت داشته. دیوانی ضخیم به‌طرز قدیم دارد. یک بیت او اندک بامزه هست:[۲]

موی سر کردم سفید[۳] و هیچ کارم سر نشد   دست و پایی می‌زنم اکنون که آب از سر گذشت

نقل کرد که: شیدا تلاش بستن الفاظ غیر متعارف بسیار داشت.[۴] روزی به من گفت: میرا! در شعر جای شکسته بند آورده‌ای. گفتم گردن شما بشکند تا[۵] شکسته‌بند بیارم.

در اوایل مشق به سن یازده سالگی به مطلعی گفته بودم:

برچشم او خطی نه ز ابرو کشیده‌اند   مدّی بُوَد که بر سر آهو کشیده‌اند

یاران از *دیوان فیضی* مصرع آخر برآوردند:

بالای چشم، ابروی مشکین آن غزال   مدّی بُوَد که بر سر آهو کشیده‌اند

فقیر از این بیت خاقانی به فکر این قسم معانی افتاده بود.

اطاقه بـه فـرق شـه کامیـاب   چـو مـدّ الـف بـر سـر آفتـاب[۶]

محمّدبیگ حقیقی

در گجرات به سر می‌برد. طبعی درست داشت. ازوست:

در حقیقت دگری نیست، خداییم همه   لیک از گردش یک نقطه جداییم همه

یاران در جواب این مطلع[۷] فکرها کردند. هیچ کس این قوی مطلع نتوانست گفت.[۸] محمّد فاروق، بیتی رسانید:

قطره بگریست که از بحر جداییم همه   بحر بر قطره بخندید که ماییم همه

روزی، مست به خانه‌ای درآمد که در آنجا گذر پریان بود.[۹] شیشهٔ سبز پر از شراب سرخ در دست داشت، نظر بر آن کرد و گفت: «چه رنگ است، این چه رنگ است، این چه رنگ است؟».

---

۱. د: چشتی.
۲. ص: اندک مزه داشت.
۳. ص: سپید.
۴. ص: دارد.
۵. ص: – تا.
۶. ص: ـ در اوایل... آفتاب.
۷. د: – مطلع.
۸. د: – هیچ کس... گفت.
۹. ص: می‌گفتند.

از گوشهٔ خانه، که آنجا هیچ کس نبود، آواز برآمد: «به‌مینای زمرّدگون می لعل» چنانچه همهٔ حاضران مجلس بشنیدند.[۱]

شیخ محمود[۲] حیران

می‌خواست که به‌تقلید ناصرعلی راه رود، راه اصلی خود را نیز[۳] گم کرده، حیران است. از اوست.[۴]

- آهو شنیده‌ایم و[۵] ندیدیم جز رمی — نقش جهان به گردش چشم که بسته‌اند
- امشب که بزم بی‌تو رخ دل‌طپیده است — نور چراغ گردهٔ رنگ پریده است
ره می‌برد به گوش نگه چون صدای چاک — چشم جهان ز شوق که جیب دریده است؟
- به نیرنگی دل صد داغ من گردیده پامالش — که رقصد صد چمن طاوس نقش پا به دنبالش
به‌خلوت‌خانهٔ دل رفت و پیدا کرد عالم را[۶] — درین آیینه خود بنشست و بیرون ماند تمثالش
- آن نهال شعله پروردم که ذوق سوختن — چون رگ یاقوت در آتش دواند ریشه‌ام[۷]

---

۱. ص: شنیدند و پسندیدند.
۲. ص: مجهود.
۳. ص: ـ را نیز.
۴. ص: ـ از اوست.
۵. س: ـ و.
۶. د: در عالم.
۷. س، د، خ، ل: ـ آن نهال... ریشه‌ام.

محمّدابراهیم اصالت‌خان

خلف سیّدمظفر وزیر، والیِ حیدرآباد. «خلیل» تخلّص می‌کرد. طبعی درست داشت. با فقیر، یار بود:

– قطرهٔ خورشید را، حکم چکیدن دهیم تشنه‌لب عشق را، ذوق چشیدن دهیم

– عشق پیش از[1] تیغ، تیزی کرده است بی‌قیامت، رستخیزی[2] کرده است

روزی، نجابت خان، برادرش، در خط، این بیت با وی نگاشت:[3]

دو نعمت است که بالاترین نعمت‌هاست شراب خوردن و در[4] پای یار غلطیدن

فقیر را طلبید، رفتم. دیدم که مست شراب است و بر روی سبزه می‌غلطد. مرا دیده گفت که: جواب این بیت، زود باید داد[5] که به برادر عزیز بنویسم.[6] فقیر، نظر بر حالش کرد و بدیهه گفت:

– خوش است جام می‌ناب با تو نوشیدن چو گل شکفتن و بر روی سبزه غلطیدن

به‌غافلان طرب، برقْ چشمکی زد و گفت برون نجسته ز خود ناخوش است خندیدن

---

۱. س: – از. ۲. ص: نوشت.

۳. س: در متن: بر دو عالم، حاشیه: بی‌قیامت.

۴. د: بر. ۵. ص: گفت. ۶. ص: بنگارم.

یک از فواید عزلت خود[1] این سرِ دست است — کـه پاشکسته نیـارد[2] پیـاده گردیـدن

بسیار محظوظ شد و هر سه بیت مرا در جواب نوشت. در صحبتهای او بسیار عیشها کردم. خدا سلامت دارد.

میرزا خلیل

جوان قابل منشی‌طبیعت بود. چندی در ملازمت نوّاب قدسی‌القاب، زیب‌النساء بیگم، خلف عالمگیر شاه، بهره‌اندوزی داشت.[3] انشاء[4] *زیب‌المنشآت* را، که تالیف آن بیگم والاصفات است، ترتیب می‌داد. از اوست:[5]

– حاجت به‌گفتگوی ندارد بیان ما — سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما
سامان نوبهار به این نازکی[6] کجاست؟ — رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما
– برای خاطر مجنون، بهشت؛ زندان است — هوا یکی است اگر خانه گر بیابان است
غم وطن نبود در دل مسافر عشق — به‌چشم او چو رسد سرمه در صفاهان است
– پیرانه سر مخور می، گفتم دگر تو دانی — در ماهتاب منشین، با خرقهٔ کتانی

شبی، فقیر در خواب می‌بیند که مردی بزرگ عصا در دست گرفته ایستاده است. میرزاخلیل، فقیر را ملازمت او می‌کناند و می‌گوید که: حضرت سلامت، سرخوش شاعر همین است.[7] من از میرزا می‌پرسم که: آن کدام بزرگ است؟ می‌گوید که: حضرت مرتضی علی – صلوات‌الله علیه[8] – است. من دویده سر در قدم مبارکش می‌گذارم. دست بر پشت[9] من زده، سر مرا برداشته[10] فرمودند[11] که: سرخوش! همچو تو شاعر در عهد تو کسی نخواهد بود. فقیر، مدّتی در تردّد بود که قول شاه ولایت چنین است، حال آنکه همچو من در عصر من اکثر اعزّه هستند. میرزا محمّدبیگ کهکر که از اهل الله بود، گفت که: تو هم شاعری و هم عارف، صاحب دو صفت کمالی.

---

۱. ص: یک از قواعد خود عزلت.
۲. د: نباید.
۳. س: شرف اندوز گشت.
۴. س: ــ انشاء.
۵. س: ــ از اوست.
۶. ل، م: تازگی.
۷. د، ص: سرخوش شاعر من.
۸. ص: کرّم الله وجهه.
۹. ص: لب.
۱۰. س، د: ــ سر مر برداشته.
۱۱. س: فرمود.

قرنها[1] باید که تا یک کودکی از راه عقل عارف کامل شود، یا شاعر شیرین‌سخن

مرزا بیدل گفت که: شاعری، عبارت از معنی تازه‌یابی[2] است. همچو تو صاحب تلاش و معنی‌یاب در عهد تو نیست.

خالص

در عهد عالمگیر شاه از ولایت به هند آمده به‌طرف دکن اکثر می‌گذرانیده. قصاید و مثنوی و[3] دیوانی مختصر[4] به طرز قدما دارد. این بیت او مشهور است و قوّالان در ترانه‌ها بسته‌اند. امّا می‌دانستم[5] که از شعرای قدیم است.[6] در دیوانش برآمد:

– غبار راه گشتم، سرمه گشتم، توتیا گشتم به‌چندین رنگ گشتم تا به‌چشمش آشنا گشتم

به هر صورت که گردیدم، نبردم راه در کویش نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم

– رقیبا! من نمی‌گویم گل و باغ و بهار از من بهار از تو، گل از تو، هر دو عالم از تو، یار از من

مرا ای باغبان! از داغ دل برگ و نوا باشد چمن از تو، گل از تو، بلبل از تو، لاله زار از من

عبدالرحیم خان‌خانان

خلف بیرم‌خان از امرای عمده و خوانین عظام اکبرشاهی[7] و جهانگیری بوده. در شجاعت و ملک‌گیری یگانه، و در سخاوت[8] و بخشش حاتم زمانه. در فهم و فراست ضرب‌المثل، و در دقیقه‌یابی و ادافهمی بی‌بدل. در داد سخن[9]دادن اداها نموده که چشم کسی ندیده. در جود و کرم، کارهای دست‌بسته کرده که گوش احدی نشنیده. چنانچه تفصیل مدّاحان و بخشش آن جناب در کتاب *مآثر رحیمی* که میرعبدالباقی تألیف[10] نموده، مشروحاً ایراد یافته. شیخ فیضی، بخشی‌الملک اکبرشاه،[11] در مدحش چنین دُرفشانی کرده:

خانِ‌خانانِ عهد، کانعامش طبع را رخصت شکفتن داد

---

۱. ص: ملتی. ۲. س، د: ـ تازه. ۳. د، ص: ـ قصاید و مثنوی و.

۴. ص: + با قصاید. ۵. ص: و ما می‌دانستیم. ۶. م: از امیر خسرو است.

۷. ص: ـ شاهی. ۸. ص: سخا. ۹. ص: سخنوری.

۱۰. ص: ـ تألیف. ۱۱. ص: بخشی اکبر شاه.

داشـت چـون اعتمـاد بـر شـعرا   صـله پـیش از مـدیح گفـتن داد

ملّا تقی‌الدین[۱] شوشتری غیّوری[۲] تخلّص، این رباعی در مدحش گفته:

خـانخانـان، سـرِ ملایـک را تـاج   آوازه‌اش از نـسیم و گـل گـیرد بـاج

هـر گـه کـه بـه‌تخـت معـدلت بنـشیند   موسی است به طور و مصطفی در معراج

صاحب‌سخنان، که در آن عصر بودند، همه به مدح و ثنای آن سپه‌سالار بخت‌جوان، رطب‌اللّسان بودند.[۳] بادفروشان در اشعار هندیِ‌زبـان،[۴] مبالغـه‌هـا از حـد گذرانیـده، بـه صلات و انعامات لایقه مفتخر و مباهی گشته‌اند. خود نیز گاه گاه، طبع‌آزمایی می‌کرد و[۵] به رباعی و بیتی و دوهره[۶] زبان را گل‌فشان می‌نمود. معنی «کلام‌الملوک ملوک‌الکلام» از عباراتش واضح و لایح است. یک رباعی و یک بیت آن[۷]، بالفعل بـه‌خـاطر بـود، قلمـی گردید:

رباعی

در قـصهٔ عـشق، مـرد ناگویـا بـه   اندیشهٔ عـشق و خـون دل یکجـا بـه

تا قدر وصال دوسـت، ظـاهر گـردد   همچون شهب قدر، وصـل ناپیـدا بـه

ایضاً

نی‌ام فضول که جویم وصال همچو تویی   بس است همچو منی را خیـال همچـو تـویی

فقیر سرخوش در جواب، این بیت[۸] گفته:

کجاست درک حقیقتْ مجال همچو تویی   بود ز خویش گذشتن کمال همچو تـویی

وله / دوهره

کهون تـرا اجـی بنـه نهنـگ تنهـا کمـین   کهون کهو برکـت او کـرت وی جـانهین

---

۱. س: نقی‌الدین.   ۲. د: غوری.   ۳. ص: ـ همه... بودند.

۴. ص: زبان هندی.   ۵. ص ـ می‌کرد و.

۶. دوهره: دوهره (دوها): دو مصراع (یک بیت شعر) در زبان هندی.

۷. د: ـ آن.   ۸. ص: بیتی.

یعنی: اگر لب به بیان می‌گشایم، عشق جفا می‌کشد. قاصد! حال خود را چگونه تقریر کنم. خواهی گفت که باران کجا می‌بارد و دیگر اشارت را او می‌فهمد.[1]

چون ذکر احوال کریمان، محرک شوق جود و عطاست، و باعث سرنگونی ممسکان حیله‌گر بی‌حیا، نقل چند از سخاوت و احسان آن کان کرم به قید رقم در می‌آرد.[2]

نقل است:[3] برهمنی بی‌برگ و نوا به دست یکی از مقرّبان معروض داشت که: من و تو همزلفیم، از حال من غافل چرایی؟[4] نوّاب شنیده، او را طلبیده پهلوی خود نشاند و تفقّد[5] احوالش نمود. وقت رخصت، نقد و جنس آن قدر بخشید که از ورطهٔ افلاس و بینوایی[6] برآمد. مصاحبان، التماس نمودند که: این هندو چگونه نسبت همزلفی به نوّاب داشت؟ فرمودند که: سمپدا[7] و بپتا[8] هر دو خواهرانند. سمپدا که عبارت از توانگری باشد در عقد من است، و بپتا که معنیش مفلسی باشد، در حبالهٔ اوست.

نقل است:[9] ملّا نوعی که[10] از مدّاحان این خدیو کشورگشا بود، قصاید و ساقی‌نامه در مدح آن سپه‌سالار گفته، مکرّر صلات و انعامات لایقه یافته. یک‌دفعه به چارده[11] هزار روپیه نقد و جنس و خلعت خاصّه و یک زنجیر فیل و اسپ عراقی سربلند گشته، چنانچه ملاّرسمی[12] گوید:

ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه — که یافت میرمعزّی ز دولت سنجر

ز گلبن املش صد چمن گل امید — شکفت تا که به مدح تو شد زبان‌آور

عرفی و نظیری و غیرهما هرکه مدحت این ستودهٔ زمانه[13] کرده، صله و جایزه به کام آرزو یافته.

نقل است:[14] جهانگیر بادشاه، باده‌فروشی را به سبب تقصیری، فرمود که زیر پای فیل اندازند. باده‌فروش، فریاد برآورد که: پادشاه سلامت! من باده‌فروش ضعیف و حقیر،[15] چه لایق پای فیلم! مرا در پای بلبلی و گنجشکی و صعوه‌ای باید انداخت. زیر پای فیل،

---

۱. د، ص، م، ل: – کهون... می‌فهمد. ۲. ص: می‌آید. ۳. ص: ـ است.
۴. ص: غافل مباش. ۵. ص: تفصیل. ۶. ص: ـ بینوایی. ۷. ص: سپنتا.
۸. ص: بتها. ۹. ص: ـ است. ۱۰. ص: + یکی. ۱۱. ص، ل: جایزهٔ.
۱۲. ل: رستمی. ۱۳. ص: سرمایه. ۱۴. ص: ـ است. ۱۵. ص: احقر.

خان‌خانان را باید انداخت. بادشاه تبسّم کرد و از سر قتلش[۱] درگذشت. سپه‌سالار شنیده، چند هزار روپیه انعام به آن باده‌فروش فرستاد.

نقل است: باده‌فروشی، شعری به زبان هندی گفته آورد مضمونش آنکه: جفت سرخاب که روزْ واصل و شب، از هم جدا می‌باشند، نر با ماده می‌گوید که: وقت آن رسیده است شب، که میان ما و تو پردهٔ مفارقت می‌اندازد، از عالم برطرف شود و ما را وصال دائمی میسّر آید. ماده گفت: چگونه؟ گفت: نوّاب خان‌خانان، جواد دست به بخشش و بذل گشاده، زر[۲] خزاین تمام عالم بخشیده، دست به‌کوه سمیر می‌اندازد و زرش را نیز به غارت می‌دهد. شب که آفتاب در پس آن پنهان می‌شود، نمی‌تواند شد، در عالم همیشه روز خواهد بود[۳] و ما باهم یکجا خواهیم بود. مقرّر اهل هند است که: سمیر، کوهی است از طلا و محیط است به‌کرهٔ زمین، به حساب آنها هر روز[۴] آفتاب در پس آن غروب می‌شود و هم از افق آن سر بر[۵] می‌زند.[۶] نوّاب گنج‌بخش فرمود: تو چند ساله‌ای؟ عرض کرد که: سی و پنج ساله. گفت: عمر آدمی چند است؟ گفت: نهایت[۷] صد سال. فرمود که: سی و پنج سال وضع کرده، شصت و پنج سال طلب این به[۸] حساب، پنج روپیه یومیّه شمار کرده بدهند که عمر باقی، محتاج نماند.

نقل است:[۹] روزی طعام می‌خورد، خدمتکاری برسرش ایستاده، مگس‌رانی می‌کرد. به گریه درآمد. پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ گفت:[۱۰] از انقلاب زمانه. فرمود که: تو چه[۱۱] کسی، پسر کیستی؟ گفت: پسر فلان بن فلان خان. نوّاب بر سبیل امتحان پرسید:[۱۲] اگر دولتمند[۱۳]زاده‌ای بگو که در مرغ، کدام چیز لذیذتر است؟ گفت: پوست مرغ. نوّاب قدردان فرمود که دست‌هایش بشویانند. برابر خود به سفره بنشاند و در صدد احوال‌پردازیش شد. در اندک فرصت به پایهٔ دولت رساند. بعد از چند روز، خدمتکاری دیگر از راه تقلید[۱۴] بگریست. نوّاب، استفسار حالش همان طور[۱۵] نمود. همان طرز تقریر

۱. ص: فیلش.
۲. ص: از.
۳. ص: ماند.
۴. ص: بروز.
۵. س: ـ بر.
۶. ص: بر می‌کند. د: برمی‌کشد.
۷. ص: ـ نهایت.
۸. د: ـ به.
۹. ص: ـ است.
۱۰. ص: عرض کرد.
۱۱. س، د: ـ چه.
۱۲. ص: فرمود.
۱۳. س: دولت.
۱۴. ص: بتقلید.
۱۵. ص: ـ همان‌طور.

کرد.[۱] فرمود که: اگر صادقی، بگو که در گاو کدام چیز لذیذتر است؟[۲] مقلّد احمق گفت: پوست گاو. نوّاب خنده کرد، او را نیز از فضل و کرم محروم نداشت.

نقل است:[۳] روزی که به‌حکم جهانگیرشاه، مهابت‌خان به تقریبی، نوّاب را در قید داشت، سرهای دو پسر رشید ایشان را بریده در خوانی گذاشته، خوان‌پوش انداخته، پیش نوّاب فرستاد. نواب به تلاوت *قرآن*[۴] مشغول بود. چون[۵] آورده پیش نظرش گذاشتند،[۶] پرسید: چه چیز است؟ آرنده گفت[۷] که: نوّاب مهابت‌خان، تربزها برای شما فرستاده. چون سرخوان وا کردند، سرهای پسران خود را دید. تبسّم کرد و گفت که: مهابت‌خان برای من تربزهای شهیدی فرستاده.

نقل است:[۸] روزی با راجه مان‌سنگهه نردبازی می‌کرد. با هم شرط بستند هرکه بازی ببازد، یک بار آواز کُدّی[۹] کند. قضا را نوّاب[۱۰] باخت، از جا برخاسته عزم رفتن محل کرد. راجه دامن گرفت که شرط به جاآرید. گفت: می‌آیم. در این لفظ، ادای آواز کدّی[۱۱] کرد.

نقل است:[۱۲] مصوّری، شبیه زنی[۱۳] غسل کرده نشسته و کنیزی بر کف پای او سنگ پا می‌زند، کشیده در سواری گذرانیده، یک نظر دیده بر بالش پالکی گذاشته برای مجرای پادشاه رفت. وقت برگشتن، مصوّر خود را نمودار ساخت. فرمود: که پنج هزار روپیه بدهند. صورت‌گر عرض کرد که: تصویر من از پنج روپیه زیاده نمی‌ارزد. امّا صنعتی در این کرده‌ام، اگر نوّاب واقف شده، داد کار من می‌دهد،[۱۴] می‌گیرم. فرمود که: صنعت، همین است که در وقت سنگ‌پا زدن، خارشی در کف پا می‌شود، اثر آن در[۱۵] چهره[۱۶] نمایان کرده‌ای. مصوّر، گرد پالکی آن دقیقه‌یاب گردید.

نقل است:[۱۷] درویشی[۱۸] در پرگنه‌ای از جاگیر نوّاب، مدد معاش داشت. عامل آنجا

---

۱. س، د: ـ همان... کرد.
۲. ص: پذیراست.
۳. ص: ـ است.
۴. ص: + مجید.
۵. ص: خوان.
۶. ص: گذاشت.
۷. ص: عرض کرد.
۸. ص: ـ است.
۹. ص: کسری؟ ل: گربه.
۱۰. ص: + بازی.
۱۱. ص: در کسری؟ ل: گربه.
۱۲. ص: ـ است. ل: + گویند.
۱۳. ص: نسای.
۱۴. ص: می‌دهند.
۱۵. س،د: از آن.
۱۶. ص: چنین تصویر.
۱۷. ص: ـ است.
۱۸. ص: + ملکی.

سند مجدّد از او درخواست نمود.[1] درویش به‌خدمت نوّاب آمد، عرض حال[2] کرد. به مُنشی امر شد که پروانه بدهد.[3] مجلس سرودْ گرم بود. درویش را وجد و حال دست داد. چرخ‌ها می‌زد. هرگاه از پیش نوّاب می‌گذشت؛ در عین حال می‌گفت که: پروانه نوشتند.[4] نوّاب به منشی تأکید می‌کرد.[5] هرگاه گذرش بر نوّاب می‌افتاد، از پروانه و مُهر کردنش می‌پرسید. تا آنکه نویسانده مهر کرده به‌دستش دادند. برسر گذاشته رقص‌ها کرد. چون مجلس تمام شد، درویش مرخّص گشت. مصاحبان به خنده درآمدند که عجب صوفی طاماتی بود. صوفی[6] در وقت حال، باید که بی‌خبر و مدهوش بود. نوّاب گفت که: کامل الحال بود. چون خطرهٔ پروانه درآن وقت در خاطرش بند می‌شد، برای رفع آن می‌گفت که زود پروانه حاصل شود که وجد به‌فراغ دل کنم.

غرض، این قسم مناقب آن برگزیدهٔ آفاق بسیار است، اگر به تحریر پردازد، دفتر می‌شود.

مصراع

مرا چه کار، اگر زید خوب و عَمْر بد[7] است

میرزا[8] خلقی

خوش‌سخن بوده. همین بیت ازو به دست آمد:[9]

رسید بر سر بالین به وقت نزعم[10] یار　　　چراغ زندگیم شام مرگ، روشن شد

---

۱. ص: کرد.　۲. ص: - حال.　۳. ص: بدهند.　۴. س: نویسند.

۵. ص: می‌فرمود.　۶. س: - صوفی.　۷. ص: - که وجد... بد است. ل: - غرض... بد است.

۸. ص: مرزا.　۹. ص: افتاده.　۱۰. ص: مرگم.

قاسم‌خان دیوانه[1]

یک بیت او نیز به گوش خورده:

نگاهم را به‌دام افتاده[2] عکس شعله‌پردازی / خموش ای هم‌نفس! یکدم که در صید[3] پریزادم

یک دو مرتبه او را در قهوه‌خانه[4] دیدم. بسیار بر خود مغرور بود. ابتذال شعر هر کس برمی‌آورد[5]. گمانش[6] این بود که معنی نابسته نمانده. فقیر، چند شعر خود برخواند. گفتم: ابتذال برآر! درماند و تحسینها کرد. شاعر پخته بود.[7]

میرزا رضی دانش

در عهد شاهجهان بادشاه به‌هند آمده، هنگام[8] سخنوری را گرم داشته. بسیار شیرین‌گو و معنی‌یاب بوده. دارا شکوه این بیتش را خوش کرده، طرح نموده:

تاک را سرسبز دار ای ابر نیسان! در بهار / قطره تا مَیْ می‌تواند شد[9]، چرا گوهر شود

من اشعاره:[10]

- رفتی و از اشک بلبل بر چمن طوفان گذشت / روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت

---

۱. ص: ـ دیوانه. د، ل: خازن. ۲. ص: افتاد. ۳. ص: قید. ۴. ل: خانه.
۵. ل: می‌آرد. ۶. ل: کمالش. ۷. س، ص: ـ یک دو مرتبه... پخته بود.
۸. د، ص: هنگامه. ۹. د: دریا تواند شد. ۱۰. ص: من اشعار رضی.

- خدا از دست دشمن، کار محتاجان برون آرد — خم می محتسب بشکست، عید باده‌خواران شد
- شکسته شیشه و می‌ریخته‌ست و دل‌تنگم — به بال برگ خزان‌دیده می‌پرد رنگم
- درآن وادی که من می‌گردم،[1] آبادی نمی‌باشد — سیاهی می‌کند[2] از دور، گاهی چشم آهویی
- همچو دزدی[3] که به باغ از گذر آب رود — از رگ تاک به میخانه رهی پیدا کن
- باغ را از رخنهٔ دیوار می‌بینم، مباد — باغبان تا در گشاید، موسم گل می‌رود[4]
- بر سرم آمد، ولی بسیار زود ازمن گذشت — دولت تیزی که می‌گویند شمشیر تو بود
- تو چون سیل آمدی بر ما[5] گذشتی[6] — چو صحرا سینهٔ چاکی به ما ماند
- نشان آب حیاتم چه می‌دهی ای خضر! — کجاست سرمهٔ از دیده‌ها[7] نهان گشتن؟
- فرصتی خواهم که یک شب با تو بزم‌آرا شوم — می‌کنم تا شمع روشن، صبح روشن می‌شود[8]
- کسی در عاشقی هم‌پیشه را چون من نمی‌خواهد — خورم گر آب شیرینی، به یادم کوهکن آید
- چون سر زلفش به‌دستم افتد، از خود می‌روم — همچو طفلان، اوّل شب؛ خواب می‌گیرد مرا
- روز وصل تو گم کنم خود را — نو به دولت رسیده را مانم

میرزا[9] رفیع دستور

در اوّلِ عهد جهانگیری درگذشته، در سخنوری و نکته‌سنجی دستورالعمل بوده. از اوست:[10]

- ای درد توام قرین، قرین را چه کنم؟ — دین پردهٔ روی تُست، دین[11] را چه کنم؟
ز اندیشهٔ غیر تو تهی سازم دل — فکر تو حجاب تُست، این را چه کنم؟
- از بهر شهود،[12] عکس آن بدر منیر — کز وی شده نور دلبری عالمگیر
عالم همه آیینه و انسان در وی — جامی است ز آیینه که شد عکس‌پذیر

---

۱. ص: می‌باشم. ۲. در حاشیهٔ «س»: سیاهی کردن: نمودار شدن.
۳. د: رودی. ۴. ص: بگذرد. ۵. ص، حاشیهٔ س،د: مستان.
۶. م: مستانه رفتی. ۷. د: دیده‌ای. ۸. د: می‌کند. ۹. ص: + محمد.
۱۰. س: ـ از اوست. د: وله. ۱۱. ص: وی پردهٔ روی دین. ۱۲. ص: سواد.

ملّا دانا

در معنی[1]یابی، تلاش بسیار داشت. به عنوان منشی‌گری در سرکار[2] امیرخان، منسلک بود. این چند بیت از اوست:[3]

در عشق ابلهی است به‌تقلید گفتگو / این راه را چو سایه به پای کسان مپو
بربند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر / بفروش خویش را و نگهدار آبرو
اضطراب اندر سخن عیب است «دانا»! چون هلال / مصرع برجسته باید، گو پس از ماهی رسد

محمّدامین ذوقی

صاحب‌مذاق چاشنیِ سخن بوده. یک بیت ازو به یاد است:

گناهم را عذابی باید از دوزخ فزون، ترسم / که سوزندم به‌داغ هجر فردای قیامت هم[4]

---

۱. ص: معانی.
۲. ص: + نوّاب.
۳. ص: این چند بیت از اداهای طبع اوست.
۴. ص: ـ محمّد امین... قیامت هم.

عاقل‌خان رازی

در عنفوان جوانی، مشق شعر کرده. کتاب *مرقّع* در زمین[1] *مثنوی* مولوی روم[2] به تقلید عارفان گفته. بیشتر مطالبِ نسخهٔ *امواج خوبی* به نظم درآورده. چند تصنیف[3] دیگر هم بی‌مزه دارد. این هر دو بیت[4] از زاده‌های طبع اوست:

– عشق که آسان نمود، آه چه دشوار بود — هجر که دشوار بود، یار چه آسان گرفت

تنها نشسته‌ایم و طلبکار چون خودیم — مکتوب اشتیاق به‌عنقا نوشته‌ایم

مرزا حسن بیگ رفیع

پیش ندرمحمّد[5]خان، والی توران، خدمت منشی‌گری داشت. چون به هند آمد، شاه‌جهان بادشاه، او را به‌منصب پانصدی[6] سرفراز ساخت. در عهد عالمگیرشاه، به‌خدمت دیوانی بیوتات کشمیر، شرف‌اندوز گردید. آخر در دارالخلافه به‌اجل طبیعی[7] درگذشت. چون بادشاه، او را خدمت جایی می‌فرمود، به زودی تغیر نموده، به‌حضور[8] می‌طلبید، این بیت گفته گذرانید:

یک زمان فاصله‌ای نیست سفرهای مرا — رفتن و آمدن من به نَفَس می‌ماند

---

۱. ص: + شاهنامه و. ۲. ص: – روم. ۳. د: بیت. ۴. س، د: سه.
۵. ص: میرزا محمّد. م: نظر محمّد. ۶. د: + ذات. ۷. د: طبعی.
۸. ص: – به حضور.

این بیت او شهرت تمام دارد که اکثر فخر می‌کرد:

عمر گر خوش گذرد، زندگی خضر کم است ‌ ‌ ‌ ور به ناخوش گذرد، نیم نَفَس بسیار است

میرمعزّموسوی‌خان[1] دخل، کرد که: «به ناخوش» دُرست نیست، یا «ناخوش» می‌باید گفت، یا «به ناخوشی». میرزا شنیده «به‌تلخی گذرد» درست کرده. امّا شعر از مزه افتاد.

دیگر اشعار تلاشی بسیار دارد. مثنوی در تعریف شاهجهان‌آباد خوب گفته، چنانچه در تعریف تخت مرصّع گوید:

اگر پاسبانش شود مست خواب ‌ ‌ ‌ به رویش فشاند ز یاقوت آب

در صفت عمارت عالی گفته:[2]

قضا رفعتش را به جایی رساند ‌ ‌ ‌ که آتش ز همراهی سنگ ماند

در تعریف انارِ باغ حیات‌بخش گفته:[3]

انار دلکش این تازه بستان ‌ ‌ ‌ بود بی‌دانه همچون نار پستان

نوّاب علیةالعالیه، بیگم صاحب، شنیده، این بیت را بسیار خوش کردند.[4] پانصد روپیه صله دادند.

این رباعی در تنزّل احوال خود به‌عرضِ عالمگیرشاه رسانده، که بیت آخرش این است:

- گفتم قدمی پیش نهم، پس رفتم ‌ ‌ ‌ در بخت، نظیر پای معکوسم من
- چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی ‌ ‌ ‌ برآورم سر خود را همان به عریانی
- چو غنچه‌ای که بُوَد در میان خرمن گلِ ‌ ‌ ‌ نشسته‌ام به‌دل جمع در پریشانی
- خوشم که غیر نگنجد میانهٔ من و تو ‌ ‌ ‌ چو خاتم دو نگین است خانهٔ من و تو
- ز وطن یاری نیامد با من شیدا برون ‌ ‌ ‌ آمدم مانند دست از آستین تنها برون
- خویش را آشنای حرف مکن! ‌ ‌ ‌ نقطهٔ امتحان کاتب باش!
- ای جرس! این همه فریاد ز دل‌تنگی چیست؟ ‌ ‌ ‌ شُکرها کن که دلت جای طپیدن دارد

---

۱. ص: معزّ فطرت موسوی خان.
۲. ص: خوب گفته، این است.
۳. ص: + این است.
۴. ص: شدند.

- چه‌ها کنم دل او گر شود به فرمانم[1] / جنون به سر زده را دسترس به‌سنگ مبادا!
- بی‌لب لعل تو می‌خوردیم، دل را زد شراب / محتسب‌بنشین که ما را باده خود کرد احتساب

میرزا[2] محمّد علی رایج

از سادات سیالکوت[3]. مردی است قلندروضع آزاد[4] مشرب. مشق سخن[5] را پخته کرده.[6] صاحب فکر و معنی بلند است.[7] از اوست:[8]

- جز هوایی نبود این همه ما و من ما / خالی از تن چو حباب آمده پیرامن ما
- ای حریفان را به راهت رفته از سرهوش‌ها / زانتظارت دیدهٔ قربانیان آغوش‌ها
- ز چین ابروی او جوهر شمشیر می‌ریزد / زند مژگان چو برهم، یک نیستان تیر می‌ریزد
که جز بر صفحهٔ وحدت تواند بست نقش او / ز رنگ خود مصوّر رنگ این تصویر می‌ریزد
- رهت زد سعی وصل یار، ورنه مطلب آسان بود / نمی‌شد گر برون از آستین دست تو، دامان بود
به‌جنگ ما و من، روزی که از وحدت کمر بستم / ز خود بیرون شدنها بر کفم شمشیر عریان بود

سید پاک‌گوهر میر[9] محمّد زمان راسخ

از خوش‌خیالان زمان و بلندفطرتان جهان است. طبع عالی و فکر رسا داشت.[10] در نازک‌بندی و معنی‌یابی، داد سخنوری داده و[11] می‌دهد. صافی ذهن و جودت طبع او به مرتبهٔ کمال است. فقیر، مطلعی گفته بود، میرمعز[12] وغیره صاحب‌سخنان، همه خوش کردند، هیچ کس جای انگشت نداشت.[13] این است:

بیت

به اندک تلخی اندوه، عشرت‌ها نمی‌ارزد / به تشویش حلال[14]، این نعمت دنیا نمی‌ارزد

میر، شنیده گفت که: لفظ «تلخی» بیجاست. همان ساعت، لفظ «کاوش» به‌جای آن رساند. الحق، اصلاح خوشی کرده، جانی از این لفظ در قالب شعر دمید. در شهر[15] سرهند[16]، ودیعت حیات سپرد. فقیر، تاریخ رحلت آن عزیزالوجود چنین یافته:

---

۱. س، د: قربانم. ۲. ص: میر. ۳. د: سالکوت. ۴. ص: آزاده.
۵. ص: ـ سخن. ۶. ص، د: نکرده. ۷. ص: امّا صاحب فکر است.
۸. س، د: ـ از اوست. ۹. د: ـ میر. ۱۰. ص: دارد. ۱۱. ص: ـ داده و.
۱۲. ص: + فطرت. ۱۳. ص: نگذاشت. ۱۴. د: خلال. ۱۵. د، ص: ـ شهر.
۱۶. د: سهرند.

محمّـد زمـان راسـخ خـوش‌خیـال — دریغـا بـه جـان آفـرین جـان سـپرد
چو تاریخ فـوتش دل از عقـل خواسـت — خـرد گفـت بـا دل کـه: «راسـخ بمـرد»

دیگر، مصرع مادهٔ تاریخ است:[1] «راسخ دم بود محمّد زمان»

این شعرها از زاده‌های طبع اوست:

- یـاد از شـام غـم نالـه‌خموشـان کـردیم — مـشتی از سـرمه گـرفتیم و پریـشان کـردیم
جامـهٔ صـبر بـه بـالای جنـون تنـگ آمـد — هرچـه از دسـت برآمـد، بـه‌گریبـان کـردیم
- ز گلگشت چمن، بیرون چوآن سرو خرامان شد — گشاد بـال بلبـل، بـاغ را چـاک گریبـان شـد
خرابی‌های عاشق برفروزد رنـگ رخـسارش — پریدن‌های رنگـم آتـشش را بـاد دامـان شـد
- از ظهور عشق، عالم یک تجلّی بیش نیست — ریخت رنگی در طپیدن طرح این کاشـانه بـست[2]
- بُوَد از درد وحشت نشئهٔ در خون طپیدن‌ها — شـود دامـن تـهِ پـا صـید را گـرد رمیـدن‌هـا
جهـان دیگـرم پـرواز را بایـد کـزین عـالم — چو چشم خفته بگذشـتم بـه‌بـال آرمیـدن‌هـا
- اثر به نالهٔ[3] عاشق ز اضـطراب خـود اسـت — چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است
سرم خوش اسـت ز جـام شـراب تـشنه‌لبی — جبین بادیه را صندل از سراب[4] خـود اسـت
- یاد چشم سرمه‌آلودش[5] ز خویشم مـی‌بـرد — مـی‌کنـد گـردِ رم آهـو ز خـود پنهـان مـرا
- جلـوه گـاهِ آه گـرمم گـر شـود میخانـه‌هـا — خشک گردد می چو خونِ نافه در پیمانـه‌هـا
خرمنم در انتظار بـرق[6] هـستی‌سـوز اوسـت — می‌پرد همچون شرار از شوق چـشم دانـه‌هـا
- گشت خون از درد عشق آخـر دل غـم‌پیـشه‌ام[7] — از می خویش است چون یاقوت رنـگ[8] شیـشه‌ام
هر قـدم در بیـستون غـم، دلـی گـم کـرده‌ام — یا شکـست شیشه می‌جوشـد صـدای تیـشه‌ام

میر[9] روحی

برحقیقت حال او اطّلاعی نیست. یک شعر او خوش‌آمده:

به‌کیش سخت‌دلان هم فسردگی ننگ است — گواه این سخن است آتشی که در سنگ است

---

۱. د، ص: ـ دیگر ... است. ۲. س، د: هست. ۳. ص: بادهٔ. ۴. د: شراب.
۵. ص: آلودی. ۶. س: شور. ۷. د: بی‌ریشه‌ام. ۸. ص: رنگین.
۹. ص: ـ میر.

آقا رضی

یک شاه بیت او به گوش خورده، قلمی شده:

برندارد عشق، هرگز دست از دامان حُسن　　گر بسوزی[1] سرو را قمری سمندر می‌شود

محمّدرضا کشمیری

خوش اندیشه بود. ازوست:

محبت را پس از قطع محبّت، لذّتی[2] باشد　　که شاخ نخل پیوندی بـه از اوّل ثمرگیـرد

ملّا رضوان[3]

از ولایت آمده در لاهور توطّن گرفته.[4] صاحب دو بیت، بیش نبود. در آن دو بیـت نیـز یاران، ابتذال برآوردند و بیچاره را بی‌مایه ساختند:[5]

- مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می‌بنـدد　　که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه می‌بندد

حاجی محمّدجان قدسی[6]

یک جام خمارم نبرد، کاش چـو نـرگس　　بودی به هـر انگـشت مـرا سـاغر دیگـر

معنی این رباعی را تازه یافته بود، یاران، بسیار پسند کـرده بودنـد. مطلـع بـه‌خـاطر نیست:[7]

چون پیر شدی، مشو ز مـردن غافـل　　صبحِ شـب مهتـاب، نهـان مـی‌باشـد

فقیر، این معنی را چنین بسته:

فتد یاقوت ز آب و رنگ پیش لعل می‌نوشش　　بُوَد صبح شب مهتاب گـوهر در بناگوشـش[8]

---

۱. د: تو سوزی.　۲. ص: از ازل.　۳. د: ـ ملّا.　۴. ص: کرده. د: گرفته.
۵. ص: ـ و بیچاره... ساختند.　۶. ص: محمّد جان قدسی در جواب بیت اول می‌فرماید.
۷. ص: ـ معنی... نیست.　۸. س، ص: ـ فقیر، این معنی ... بناگوشش.

زکی[۱] همدانی

از احوال او کماهی آگاهی نیست. این سه بیت ازوست:[۲]

– نه نکهتی ز گلی، نـی پیـامی از خـاری؟ · درین چمن به چه دل خوش کند گرفتاری

غرض الم بُوَد از زخم ورنه فرقـی نیـست · میـان چـاک دلـی و شـکاف دیـواری

– اگر حریف بلایی، هلاک خویش مخـواه · چرا که آرزوی مرگ عافیـت‌طلبـی اسـت

زماناً

در معنی‌یابی، یگانهٔ زمانه بود. این ابیات ازوست:

– درد سر[۳] کیفیّت مخمور[۴] را فرزانگی است · نـشئهٔ آسـودگی در بـادهٔ دیـوانگی اسـت

نی تغافل از تو می‌بینم، نه[۵] روی دل، نه جور · گر چنین است آشنایی، صرفه در بیگانگی است

قوّت بال طلب تـا[۶] هـست، کوتـاهی مکـن · از حرم تا دیر، یک پرواز مرغ خانگی است

– آنچه بی‌روی تو منظـور نظـر داشـته‌ایـم[۷] · آستینی است کـه بـر دیـدهٔ تـر داشـته‌ایـم[۸]

اشک در راه طلب، سـخت روان اسـت مـرا · زحمـت گـام ازیـن بادیـه[۹] برداشـته‌ایـم[۱۰]

---

۱. ص: ترکی. ۲. ص: ـ از احوال ... اوست. ۳. د: وز سر.

۴. ص، متن س، ل، م: پیمان. ضبط، موافق حاشیهٔ «س» است. د: پیمانهٔ — را.

۵. ص: به. ۶. د: گر. ۷. ص: برداشته‌ام. ۸. ص: برداشته‌ام.

۹. د: وادیه. ۱۰. ص: برداشته‌ام.

محمّدقلی سلیم

در زمان شاهجهان از ولایت به هند آمده، داد خوش‌خیالی و معنی‌یابی داده. در ملازمت نوّاب[1] اسلام‌خان، وزیر اعظم، می‌گذرانید. شعرهای خوب دارد. ازوست:[2]

– چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است | مژگان تو همچون شب بیمار دراز است
– گدای کوی خراباتم و غمم این است | که باده آتش سوزان و کاسه چوبین[3] است
– دل چو شد گرم[4] ز می، جلوهٔ معشوق کند | ماهی موم به‌آتش چو رسد، آب شود
– در تلاش سوختن چون کاغذ آتش‌زده | داغهای سینه‌ام با هم به‌جنگ افتاده است[5]
– توان از دانه‌های سبحه دانست | که دل‌ها را به دلها هست راهی
– نوبهار است و چمن در پی سامان گل است | ابر بر روی هوا دود چراغان گل است
بسکه گل سرزده از هر سر خار ماهی | کوچهٔ موج به دریا چو خیابان گل است[6]
– بسته کمر کینم، در قبضه کمان او | در کشتن من تیغش، افتاده به یک پهلو
بیماری چشمش را، تعویذ چو بنویسند | از پردهٔ چشم آرند، خوبان ورق آهو
– به عیش‌آباد هندستان غم پیری نمی‌باشد[7] | که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید[8] اینجا
– کمتر نیم از قیصر و فغفور که من هم | در هند سیه‌بختی خود شاه سلیمم

---

۱. د: – نوّاب. ۲. ص: ـ از اوست. ۳. ص: چینی. ۴. ص: نرم.
۵. ص: افتاده‌اند. ۶. س، د: بسکه ... گل است. ۷. ص: نمی‌ارزد. ۸. ص: سپید.

سالک یزدی[1] و سالک قزوینی

هر دو همعصر بودند. در عهد شاهجهان پادشاه، کوس سخنوری می‌نواختند. در تلاش سخن و کوشش معنی‌یابی، هر دو استاد فن و کامل عیار بودند.[2] امّا غیرت این قدر نداشتند که یک تخلّص را دو کس چرا اختیار کرده‌اند، مگر قحط تخلّص بود.[3]

این چند بیت[4] از سالک یزدی، ایراد می‌یابد:

- شکست شیشهٔ خاطر ز ساغرم پیداست / چو لالـه داغ دل از کاسهٔ سرم پیداست
جواب نامهٔ من غیر ناامیدی نیست / ز دست سودن بال کبوترم پیداست
- از بس به دشت کرده‌ام آشفته نالها / چون زلف دلبران شده شاخ غزالها
- در دور رخت زلف به‌صد قیمت جان است[5] / دیوانه ز بس پُر شده، زنجیر گران است
- عجب مدار که طوطی شود شریک هما / شکر ز درد تو در استخوان سر دارم
ز دست کینهٔ[6] ناخن مدد نمی‌خواهم / به‌رنگ غنچه به دل شوق جامه‌در دارم
- از ما به اسیران بلا[7] باد بشارت / کز بیضه به‌یک منزلی دام رسیدیم
- صحبت ما عاقبت با دوست درخواهد گرفت / ما سراپا خار خشکیم، او سراپا آتش است

سالک قزوینی:[8]

- کبک از حیرت رفتار قیامت‌زایش / بسکه استاده به ره، ریخته خون در پایش
- بیرون نرود مرد ز قید هنر خویش / طاوس اسیر است به گلدام پر خویش
- استخوان من و مجنون به تفاوت بردار / ای هما! چاشنی دردْ فراموش مکن
- چین بر جبین ز جنبش هر خس نمی‌زنند / دریادلان چو آب‌گهر آرمیده‌اند

سایرای[9] مشهدی

در هند نیامده. چند بیت او از *بیاض* میرمعزّموسوی خان[10] سواد برداشته. ازوست:

---

۱. د: ایزدی. ۲. س: ـ بودند. ۳. ص: ـ مگر... بود. ۴. ص: این شعر.
۵. س: از آن است. ۶. ص، ل: یکسر، م: کمتر. ۷. ص، ل، م: قفس.
۸. ص: من اشعار آبدار سالک قزوینی، پاره‌ای از سالک یزدی خوش است. ۹. ص، ل، م: سایر.
۱۰. ص: معزّ فطرت.

- پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود — به نسیم مژه برهم‌زدنی خاموش است
- میخانه‌ها ز گردش چشمش[1] خراب شد — خُم گردباد بادیهٔ اضطراب شد
- چون گرفتاری تن[2] دید محبت، فرمود — که دگر دام نسازند و قفس نفروشند

قافلان بیگ سپاهی[3]

خوش‌فکر بوده. همراه ایلچی هند به ایران رفته، با صائب وغیره شعرای آنجا صحبت داشته. یک بیت صائب را بالمشافهه تحسین کرده، به هند آورده، پیش محمّد علی ماهر نقل کرد، و ایشان پیش فقیر.[4]

صائب

مجنون به‌ریگ بادیه غم‌های دل شمرد — یاد آن زمانه‌ای که غم دل حساب داشت

اشعار مرزا صائبا ازین هم بلندتر است، اما این عزیز را همین خوش آمده.[5]

من اشعاره:

- رسید یار من از گرد راه و می‌خواهم — کمر گشاید و خنجر به من حواله کند
- شد سفید از گریه چشمم، بسته شد راه نظر — رشته کی از پنبهٔ نمناک می‌آید برون؟
- از آن میان که تو داری، گذشتن آسان نیست — ز دجله گر گذری، آب تا کمر باشد

حاجی محمّد اسلم سالم تخلص[6]

از نوکران عمدهٔ اعظم شاه عالیجاه است.[7] خوش فکر[8] و معنی[9] یاب است. این بیت، آینهٔ خیال بلند اوست:

ببندد برقفا ادبار دست جور ظالم را — همان پیش است پیکان از هوا چون تیر برگردد[10]

---

۱. د: چشمت. ۲. د: من. ۳. ص: سنائی تخلّص.
۴. ص: امّا بیت، موجب آفرین است، این است. ۵. ص: ـ اشعار مرزا صائب... من اشعاره.
۶. ص: حاجی محمّد جان عرف سلیم. ۷. س، ص، م: – از نوکران ... است.
۸. ص: بسیار خوش فکر. ۹. ص: معانی.
۱۰. د: می‌گردد.

فقیر سرخوش نیز به قصد این معنی، قصد کرده،[۱] بلکه تیری بر سرش زده:[۲]

با بزرگان بی‌ادب تیری مزن سوی فلک — وقت برگشتن بُوَد پیکانش آخر سوی تو

حکیم سعیدا[۳]

صاحب این شعر است و خوش‌فکر:

در انتظارت ای ثمر دل! شکوفه‌وار — چشمم سفید گشت و تو در دیده بوده‌ای

محمّد صالح ستّار[۴]

به‌طرف بنگاله به سر بُرده. بسیار خوش‌اداست. ازوست:[۵]

کبابم می‌کند در می‌پرستی همّت مینا — که گر یک ساغرش کمتر دهی، زنّار می‌بندد[۶]

مرزا[۷] سنجر

خوش‌فکر و صاحب تلاش بوده. از اوست:[۸]

- چشم بر راهند می‌خواران که کی باران شود — ابر می‌خواهند مستان، خانه گو ویران شود
- از آب زر به خنجر شیرویه نقش بود — کین[۹] را نسب به تیشهٔ فرهاد می‌رسد
- داغم به نمک خشک شد و زخم به‌الماس — آگه کن ازین تجربه مرهم‌طلبان را
- تیره بنشینی[۱۰] گرت خالیست از روغن چراغ — کلبهٔ فقر و قناعت را بُوَد[۱۱] روزن چراغ

سیّاح[۱۲]

صاحب همین بیت است و بس. دیگر از وی شعر خوب به گوش نخورده:[۱۳]

دل بی‌عقده در جمعیت سامان نمی‌باشد — صدف را تا بود گوهر، لب خندان نمی‌باشد

---

۱. ص: به شوق این معنی، قصدی کرده. ۲. ص: رسانده. ۳. ل: سیدا.
۴. ص: محمّد صانع سیّار. ۵. ص: به طرف بنگاله بود. این بیت از اوست.
۶. در حاشیهٔ «س»: زنّار ساغر: موج پیالهٔ شراب (رشیدی).
۷. د، م: ـ مرزا. ۸. س: ـ از اوست. ۹. ص، م: کاین. ۱۰. ص: منشینی.
۱۱. ص: فقر و غنا را بس بُوَد. ۱۲. ص: + تخلّص. ۱۳. د، ص: ـ دیگر... نخورده.

میرسیّدعلی سیّد تخلّص

در ولایت با میرمعزّ همطرح بود. مشق او را کم از مشق میر نتوان گفت. از فکرهای[1] اوست:

- از باده برفروخته حُسن فرنگ را — خطّش به‌شیشه کرده پریزاد رنگ را
- در بحر وجودش دو جهان نقش بر آب است — با هستی او هستی ما موج سراب است
معماری اقلیم دل ما نتوان کرد — چندان که درو دیده کند کار، خراب است
- نموده می شفقی چهرهٔ فرنگ ترا — به نازبالش گل تکیه داد رنگ ترا
- فتد گر جانب صحرا گذر آن شوخ سرکش را — کند گلگون پریدن‌های رنگ لاله ابرش را
به‌قدر خویش در هر نشئه هر کس عالمی دارد — سپهری چون حباب می نباشد رند می‌کش[2] را
- خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جایش را — چو گل وا کرده باشم غنچهٔ بند قبایش را
نی‌ام غافل پس از مردن کند گر جلوه بر خاکم — جواب از دل طپیدن می‌دهم آواز پایش را
فرنگی زاده‌ای در اصفهان دل برده[3] از دستم — که هند[4] از تیره‌بختی‌های من باشد حنایش را
- ز بس دلها روند از خود ز شوق گفتگوی او — صدای پا به گوش آید چو جانان در سخن باشد
نگارین کی شود سیّد! کف دریادلان هرگز — حنای پنجهٔ مرجان ز خون خویشتن[5] باشد
- به صحرایی که یار[6] از جلوه گرداند عنانش را — جواهر سرمه سازند آهوان ریگ روانش را
مرا افکند وحشت‌های عشق او به‌صحرایی — که از مژگان شیران سبزه باشد آهوانش را
- چسان آرم در آغوش آن بت گیسومسلسل را — که نتواند به خود همخوابه دید از ناز محمل را[7]
- حُسن را فتراک گیرایی به‌دست‌انداز اوست — شوخ چشمان را رگ گردن کمند ناز اوست
- هرکجا گردد شکارافکن، قیامت می‌شود — شور محشر گوش بر آواز طبل ناز[8] اوست
- این[9] چه رنگ است که از عکس گل رخسارت — جوهر آینه ابری شفق‌آلوده شود

---

۱. ص: زاده‌های طبع.
۲. س، د: سرکش.
۳. د: برد.
۴. ص: بند.
۵. ص: کوهکن.
۶. د، ص، ل، م: ناز.
۷. د: محمل‌ها.
۸. س: باز.
۹. د: آن.

سیّدعلی‌خان

خوش‌نویس جواهررقم خطاب داشت.[1] گاهی فکر سخن نیز می‌کرد. چون تخلّص نداشت، نامش را به‌جای تخلّص، اعتبار نموده شد.

من خیالاته:[2]

- نفسم سوخته فریاد خموشی دارم / ناله‌ای در گرو سرمه‌فروشی دارم
- بیا بلبل! به‌آهنگی که می‌دانی، بکش هویی / که از خود رفتنی در پیش دارم تا سر کویی
- من آن مرغم که آهنگ نوی در هر قفس[3] دارم / صفیری می‌کشم تا نعره‌واری[4] از نفس دارم

میر جلال‌الدّین سیادت

در لاهور توطّن داشته. صاحب فکرهای بلند و معنی‌یابی بوده، امّا همچو من طالع شهرت و قبولیّت[5] نداشت:

- مجو رفعت اگر چون مور می‌خواهی سر خود را / مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را
- تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد / توان از خانهٔ تاریک دیدن حال بیرون را
- ما لذّت حیات ز غفلت نیافتیم / چون شیشهٔ شراب که در خواب بگذرد
- نمی‌خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد / که چون طاوس از زینت، گره بر بال من افتد
- خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را / که دل بسان مگس در کتاب می‌میرد[6]
- چو آفتاب لب بام آخر وصل است / رسید بر سر ناخن حنای عشرت ما
- مگر ستارهٔ بختم شرار کاغذ بود / که تا نسوخت مرا، از سرم گذار نکرد[7]
- مست ساغر به کف انجمن تصویرم / که ز خود پیشتر از باده کشیدن رفتم[8]
- جدا از قید آرامی ندارد جان محزونم / به چشم حلقهٔ زنجیر باشد خواب مجنونم

---

۱. ص: ـ جواهر... داشت.
۲. ص: از اوست.
۳. ص: تو در زید نفس.
۴. ل، م: نعره‌داری.
۵. ص: ـ و قبولیّت.
۶. د: می‌ریزد.
۷. ص، ل، م: بر سرم نکرد گذار.
۸. س، د: ـ مست... رفتم.

ملّا سرابی[۱]

در عهد جهانگیرشاه[۲] به هند آمده. مرد خوش‌طبع و خوش‌فکر بوده. روزی در مجلس نوّاب قلیچ‌خان حاضر شد. نوّاب فرمود که: ملّاسرابی! ما هم فکر می‌کنیم شعرهای ما را شنیده‌ای. عرض کرد: عنایت فرمایند مستفید شوم. فرمود که: سفینهٔ خاص[۳] مرا بیارند. به‌دست گرفت، چند غزل بی‌سر و پا و چند بیت بی‌معنی و بی‌ربط برخواند. ملّاسرابی، بعض جا دخل کرد و اظهار استادی خود نمود. نوّاب برآشفت و زبان به فحش و دشنام گشود. شاعر، سر فروافکنده[۴] می‌شنید[۵]. بعد از آن برخاسته و گفت[۶] که: نوّاب سلامت! این نثر نوّاب به از نظم نوّاب است.

از جملهٔ اشعار او یک رباعی به نظر درآمده، به خاطر است:[۷]

در چشم ترم رنگ[۸] جهان برق سراب است	تا دیده بهم برزنم این خانه خراب است
مژگان من از گریهٔ بسیار فروریخت	آخر فتد آن نخل که نزدیک به‌آب است

حکیم سرمد

مجذوب‌وضع سر و پا برهنه بود. به مذاق تصوّف، آشنایی تمام داشت و گاه گاه فکر رباعی می‌کرد. داراشکوه، خلف شاه‌جهان، از راه موحّدی او را دوست می‌داشت. پیش بادشاه، تعریف او کرد. خلیفهٔ الهی، عنایت‌خان آشنا را برای تفتیش حال و تحقیق کشف و کرامات او فرستاد. خان مذکور آمده او را دید و باز به‌خدمت بادشاه رفت و اظهار احوال او به این[۹] بیت نمود:

بر سرمد برهنه، کرامات، تهمت است	کشفی که ظاهر است درو، کشف عورت است

در اوائل جلوس عالمگیرشاه،[۱۰] به‌سبب اتهام[۱۱] عریانی، به‌فتوای علمای زمان، به‌قتل رسید.

---

۱. د: شرابی. ۲. د: بادشاه. ۳. د، ص: ـ خاص.
۴. ص: فرو برده. ۵. د: می‌نشیند. ۶. ص: عرض کرد.
۷. ص: از اشعار او دیگر رباعی به نظر افتاده. ۸. د: ریگ. ۹. ص: یک.
۱۰. ص: عالمگیری. ۱۱. ص: الحاد.

رباعی

- سرمد! چه طلسم را که در وا کردم[1] / در شام، دریچهٔ سحر وا کردم[2]
هرچند که خواب را ز سر وا کردم / دیدم همه خواب تا نظر وا کردم[3]

- هر کس که سرِ حقیقتش باور شد / او پهن‌تر از سپهر[4] پهناور شد
ملّا گوید که بر فلک شد احمد / سرمد گوید فلک به احمد در شد

- سرمد که ز جام عشق مستش کردند / بالا بردند و باز[5] پستش کردند
می‌خواست خداپرستی و هشیاری / مستش کردند و بت‌پرستش کردند

محمد افضل سرخوش

خادم درویشان، بل[6] خاک‌پای ایشان، محمّد افضل سرخوش، از خانه‌زادان شاه عالمگیر است. یک‌چند در عالم جوانی در پی دنیا و دولت و تلاش منصب و جاه و جاگیر،[7] سرگردانی بسیار کشید.[8] آخر به‌توفیق‌الله، در شاه‌جهان‌آباد، گوشهٔ عزلت اختیار نموده، خدمت درویشان را سرمایهٔ سعادت دانست.[9]

من کلام مصنفّه:[10]

نیست در عالم بهشتی بهتر[11] از خلوت مرا / دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا
دولت بیدار عرفان داد حق نعم‌البدل / کرد گر[12] گردونِ دون، محروم از دولت مرا

به‌کرم الهی، اکثر عزیزان کامل را که در این عصر بودند دریافت، و با جمیع خوش‌خیالان، که در این عهد،[13] کوس سخنوری می‌نواختند، صحبت‌ها داشت و استفاده‌ها نمود، امّا اعتماد هیچ کمالی برخود ندارد. مگر گاهی به خاطر[14] می‌گذرد که با

---

۱ - ۳. ص: کردیم.
۴. د: زمین.
۵. ص: خواندند سرافرازی.
۶. ص: بلکه.
۷. ص: در پی دولت دنیا.
۸. ص: + و تلاش منصب، نتیجهٔ پریشانی دانست.
۹. ص: پنداشت.
۱۰. ص: ـ من کلام مصنّفه.
۱۱. ص: خوشتر.
۱۲. د: اگر.
۱۳. ص: زمان.
۱۴. ص: خواطر.

صاحب‌کمالان آمیزش داشته‌ام، هرآینه بی‌نصیب نخواهم بود و جمال هم‌نشینان اثری کرده باشد. چنانچه مرزا صائب فرماید:

اگرچه نیک نی‌ام، خاکپای نیکانم — عجب که[1] تشنه بمانم، سفال ریحانم

گفته‌اند که: شناخت[2] عارف و شاعر و خوانندهٔ اصول موسیقی باخبر وغیره صاحب‌کمالان بسیار دشوار است، مگر تحقیق شود که با کدام کامل صحبت داشته و اختلاط ورزیده، قیاس حال او نیز از آن عزیز کنند که اگر کامل است، این نیز بی‌نصیب نخواهد بود،[3] چنانچه مولوی گوید:[4]

گر تو نشناسی کسی را از ظلام — بنگر او را کوش سازیده امام[5]

چند شعر از زاده‌های طبع ناقص خود نیز می‌نگارد که باری از این وسیلت در شمار عزیزان می‌باشد:[6]

- هوشیاری را حجاب یار می‌دانیم ما — بیخودی را[7] بزم بی‌اغیار می‌دانیم ما
تیز می‌سازد به قتل عاشقان شمشیر را — این قدر هم رحم ازو[8] بسیار می‌دانیم ما
- چنین گر می‌گدازد ضعف، جسمِ ناتوانم را — حبابی می‌تواند آسمان بستن[9] جهانم را
- تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا — کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا
- کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را — زمین فرو نبرد همچو قطره گوهر را
- کجاست دیدهٔ جویای و[10] ره کجاست ترا[11] — و گرنه هر مژه انگشت ره‌نماست ترا[12]
- مبند دل به زر و مال این جهان سرخوش! — به هر دو دست، صدف‌سان مچسپ گوهر را
- پیموده‌ایم بسکه ره گلعذارها — از فرق ما چو شانه گذشتست خارها
آیینه‌دار حُسن بُوَد ذرّه ذرّه‌ام — گشته سپند آتش خود چون شرارها
- کنم ز باده گوارا به دل غم او را — توان به آب فروبرد تلخ‌دارو را

---

۱. د: چگونه. ۲. ص: سیاحت. ۳. ص: ـ که اگر... بود. ۴. ص: فرماید.
۵. ص: کوس سازنده انام. د: کوست سازنده امام. ۶. د: باشم.
۷. د: بیخودیها. ۸. د: زخم را. ۹. ص، ل، م: گشتن. ۱۰. ص، م: ـ و.
۱۱. ص: مرا. ۱۲. ص: مرا.

چه گفتگوی که چشمش نمی‌کند با من　　ازو بپرس[1] که داند زبان آهو را

- نَفَس را غالب چو بینی، از لباس تن برآ　　راهزن چون تیغ بردارد، ز پیراهن برآ

- نظری بر گل شبنم‌زده افتاد مرا　　آمد از زخم نمک‌سوده جگر یاد مرا

- ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را　　به‌خاک سرمه کُشتی شعلهٔ آواز بلبل را

- نیست ذوق گفتگو طبع مآل‌اندیش[2] را　　می‌کنم چون خامه خود پامالْ حرف خویش را

- نیستم آزاد از قید خطش هر جا روم　　چون قلم پایم ز خود پیدا کند زنجیرها

- عمر چون تصویر، صرف رازپوشی شد مرا　　هر دو لب چسبیدهٔ مشق[3] خموشی شد مرا

- شکوه پادشهان است کشتگان ترا　　جنازه تخت روان است کشتگان ترا

- کوزهٔ دولاب شد هر دانه‌اش　　بسکه گرید سبحه بر تقوای ما

- منعمان را حرص زر باقیست تا روز شمار　　تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به خواب

- رشته‌داری در[4] تعلّق ساز نقص[5] عزّت است[6]　　نغمهٔ تار رگ گوهر، شکست قیمت است

- رام گشته وحشی مطلب به ناکامی مرا　　بخت من چون چشم آهو در سیاهی روشن است

- نیست شاهی جدا ز فقر که طبل　　گوزیم از پوست‌کنده کشکول است

- تا مرا یک پای ثابت در طریق یار گشت　　پای دیگر گرد آن از شوق چون پرکار گشت

- بیهوده دل زهدکشان وسوسه‌ناک است　　از یک قدح باده حساب همه پاک است

از خوشهٔ انگور عیان شد که درین باغ　　شیرازهٔ جمعیت دلها رگ تاک است

- یک دشت خار در کف‌پای هوس شکست　　کو شعله‌ای که[7] کار ز سوزن گذشته است[8]

- شریک صاف[9] دلان‌اند خامشان در رنج　　شکست آینه زخمی به روی تمثال[10] است

- غنچه‌ای ترسم به راه نازنینم بشکند　　برگ گل در زیر پایش کم ز لخت شیشه نیست

- بُوَد واعظ ز علم باطن اعمی[11]　　که چشمانش چو عینک در کتاب است

- ای حشر به‌خاک من بیتاب چه شور است؟　　بُردست همین لحظه مرا خواب، چه شور است؟

---

۱. س، ص: مپرس.　۲. د: ملال‌اندیش.　۳. ص: مُهر.　۴. ص، ل، م: از.

۵. د: نقض.　۶. ل: عزلت.　۷. د: گو شعله را که.

۸. افزوده از «د» و «ص».　۹. س، د: صاحب.　۱۰. س، د: نمناک.　۱۱. د: اُمّی.

– از ورق‌گردانی دوران کسی وارسته نیست   در[1]همه دیوان او یک مصرع برجسته نیست

– از دامن وصال جدا نیست دست عشق   پای چراغ حُسن تو بخت[2] سیاه ماست

– شیرینی سخن به‌رعایت مقدّم است   کی حقّ این نبات ز حقّ نمک کم است؟

زاحسان ببند رخنهٔ دیوار دشمنی[3]   زخم دهان پرگله را لقمه مرهم است

– بر اوج جاه، دماغ هوس[4] رسا گردد   به پشت بام، دوبالا صدای پا گردد

– کفر و دین متّفق به وحدت اوست   سخن هر دو لب یکی باشد

– ساز بزم عشرت ما بی‌رُخت از کار[5] ماند   نغمه از بس نارسایی چون گره در تار ماند

تا نظر بر حُسن صیادم فتاد از زیر دام[6]   دانه از حیرت چو مغز پسته در منقار ماند

– ساز هم در چنگ پردل، ساز جنگی می‌شود   نی چو گیرد وصل با پیکان، خدنگی می‌شود

– رونق بیداد او از اضطراب ما بُوَد   جوهر شمشیر نازش پیچ و تاب ما بُوَد

برق پیشِ وحشت ما پای خواب‌آلوده است   عرصهٔ کونین یک گام از شتاب ما بُوَد

– تنزّل‌پیشه کی[7] از تیره‌روزیها حزین[8] باشد؟   که بالا شام[9] گر شد، صبح[10] در زیر زمین باشد

– زمین و آسمان در می‌کشی فرمان‌برت گردد   سرت چون گردد از مستی، جهان گرد سرت گردد

– محال است این که بعد از مرگ هم دست از تو بردارم   که گر من خاک گردم، گرد دامان تو خواهم شد

– چنان بی‌روی او آمادهٔ شیون بُوَد گلشن   که گر ناخن‌زنی بر ساغر گل، در صدا آید

– رزق را روزی‌رسان مقدار هر پیمانه داد   خوشه را چندین شکم داد و به هر یک دانه داد

– از زر و مال جهان، عریان‌تنان وارسته‌اند[11]   غنچه‌سان اندر[12] گره خود را چو گوهر بسته‌اند

در عدم هم ز عشقْ شوری هست   گل گریبان دریده می‌آید

– نالهٔ ما صورتی بگرفت،[13] بلبل ساختند   لخت‌های دل به یک جا جمع شد، گل ساختند

---

۱. د: از.   ۲. ص: دست.

۳. ص: فروستی؟ س، د: دوستی. ضبط، مطابق «ل» و «م» است.

۴. ص: غرور دل.   ۵. ص: ز نگار.   ۶. ص: جام.

۷. س، ص: تنزّل پیشگی. ضبط، موافق «ل» و «م» است.

۸. س، د: جز این.   ۹. س: صبح.   ۱۰. س: شام.   ۱۱. ص: آسوده‌اند.

۱۲. ص، م: غنچه چینان در گره. س، د: در گره خود را همچو. ضبط، مطابق «ل» است.

۱۳. س: + صور. د: + و.

خطّ او شد سبزیی کز بخت ما برداشتند دود دل آمد به روی کار و کاکل ساختند

آنچه کم از طاقت ما شد، به تمکینش فزود صبر ما بردند[۱] در چشمش تغافل ساختند

– مردم و از جستجوی او نیاسایم هنوز می‌دود چون ریشه زیر خاک، اعضایم هنوز

– بسکه از نامحرمان پوشیده دارم راز خویش همچو خط سر تا به پایم سرمهٔ آواز خویش

– نبندد در دلم صورت، تمنای خط و خالش ز شوخی نقش بر آب است در آیینه تمثالش

– چسان برخواند آن مه، نامهٔ مشتاق[۲] دیدارش که خط را همچو ظلمت محو سازد نور رخسارش

– بر دهن دست گذارد ز ادب گل به‌چمن که[۳] به گوش تو کند عرض پشیمانی[۴] خویش

– رنگ صد بسمل طپیدن ریختی در جان برق درگرفت از شعلهٔ شمع رخت دامان برق

سینه‌سوزان محبت را به‌چشم کم مبین هر شراری دارد اینجا در بغل سامان برق

– ظلمت‌زدایِ هستیِ من شد ضیای[۵] دل گشتم نهان به‌رنگ گهر در صفای دل

– بسکه بگدازد ز شرم حُسن او[۶] رخسار گل عطر ماند در کفش، چیند چو در گلزار گل

زیب خوبان دگر از زیور لعل و دُر است بر لبت بس رنگ پان و گوشهٔ دستار گل

– کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم آنکه می‌پوشد ز گرد سرمه در گلزار چشم

– دین و دنیا خورد بر هم تا که ما پیدا شدیم از میان این[۶] دو کف همچون صدا پیدا شدیم

– افغان من خبر دهد از حال خسته‌امْ بر تیر آه، نامهٔ احوال بسته‌ام

– یاد ایّامی که از رنج تو راحت داشته‌ام بر دَم شمشیر می‌خفتم، فراغت داشتم

عشوه هر دم چشمکی میزد ز شوخی سوی من من هم از پرواز رنگ خود اشارت داشتم[۷]

یاد ایّامی که شوقم خودسری‌ها می‌نمود می‌زدم بر نقش پایت بوسه، جرأت[۸] داشتم

– تا ز حرف جستجویش دم زدم چون دو لب کونین را برهم زدم

– جنبش لب در حدیث عشق پُر بی‌لطف بود از طپیدن‌های دل با او حکایت داشتم

راحتی گر یافتم سرخوش! به عزلت یافتم داشتم تصدیع گر با خضر صحبت داشتم[۹]

– سکوت داد نشاط دگر درین چمنم سخن به خنده بدل شد چو غنچه در دهنم

---

۱. د: + و.
۲. ص: پرشوق.
۳. ص: گر.
۴. د: پریشانی.
۵. س، د: صفای.
۶. د: آن.
۷. افزوده از «ل».
۸. ل: ـ یاد ایّامی... جرأت داشتم.
۹. د، ص، م: ـ عشوه... داشتم.

- ز بس شرم تو ریزد رنگ خاموشی به کام من | چو شمعم گر زبان جنبد، عرق باشد کلام من
- ز بس از سعی[1] دیگر گام[2] در راه فنا دارم | چو برق از گرمی رفتار،[3] آتش زیر پا دارم
- ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من | سوادِ شهر، مشک سوده افشاند به‌داغ من
چه پروا عاشق وارسته را از آفت دوران | که باشد آستین چون غنچه دایم[4] بر چراغ من
- همــــوار ز کـــس نبینـــد آزار | نتـــوان کـــف دســـت را گزیـــدن
- مردم از حسرت، به پیغامی دلم را شاد کن | ای که می‌گفتی فراموشت نسازم یاد کن
سرمهٔ چشمت گلوی عاشقان از ناله بست[5] | هر قدر می‌خواهی اکنون، جور کن، بیداد کن
هرزه نالی‌هایت ای دل! سخت دردِ سر فزود[6] | دور شو بی‌صبرا! از پهلوی من،[7] فریاد کن
- چو در بند سخن ماندی، هوای عیش پیدا کن | بسوز اوراق دیوان را چراغانی تماشا کن[8]
- به‌صحرایی مرا بُردست حُسن بی‌نشان او | که از خود رفتن مجنون بُوَد ریگ روان او
- گران است از نزاکت، نشئهٔ می‌بر دماغ او | ز بار رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او
مزاجش تاب شور نعرهٔ مستان کجا دارد | که برهم می‌شود از قلقل مینا دماغ او
چه پرسی ظالم از حال[9] به‌خون آغشتهٔ تیغت | که بر روی نمک خوابیده همچون لاله داغ او
- شد آب بسکه پیش رخت از حیا نگاه | ریزد به‌رنگ اشک ز مژگان ما نگاه
لبریز ناله گشت ز بس پایِ تا سرم | چون نی بُوَد به دیدهٔ زارم صدا[10] نگاه
- شکار افکن ازین صحرا گذر تا کرد گل‌رویی | چو داغ لاله در خون خفت هر سو چشم آهویی
ز گرداب گهر نبود رهایی اهل دنیا را | بسا کشتی درین یک قطرهٔ آب است دریایی
- کشیدم در چمن آه از غم آن گل به افسوسی | درون بیضه بلبل سوخت چون شمعی به فانوسی
شراب از شرم لعلش بسکه هر دم رنگ گرداند | ندانم شیشهٔ صهباست یا در جلوه طاوسی؟

رباعی

- خواهی که قدم به راه حق بگذاری | باید که به‌کف، دامن پیری آری

---

۱. س: شعر.
۲. ص: ز بس سعی دگر هرگام.
۳. ص: رخسار.
۴. ص، ل: دامن.
۵. ص: را باده است. د: از ناز بست.
۶. ص: دارد سرفرود.
۷. ص: ما.
۸. ص: ـ چو در بند... تماشا کن.
۹. س: خال.
۱۰. ص: دیدهٔ آرام ما.

بـــی‌آینـــه پنبـــه[۱] درنگیـــرد هرگـــز ـــــ یـــک چنـــد اگـــر در آفتـــابش داری

– از باده مرا فزون شـود عقـل و شـعور ـــــ سـاغرِ ما را[۲] ره نـشاط اسـت و سـرور

مـیْ روشـنی طبـع بـوَد سـرخوش را ـــــ روغـن همـه در چـراغ مـی‌گـردد[۳] نـور

– در اهـل جهـان بُـوَد قناعـت کمتـر ـــــ مـادرزاد اسـت حـرص در طبـع بـشر[۴]

بنگر چو خورد طفل به یک پستان شیر ـــــ در دسـت بگیـرد سـرِ پـستان دگـر

– هرکس که بود ز سیم و زر، زیب و فرش ـــــ باشـد پـس مـرگ نـاگزیر از سـقرش[۵]

بنگـر چـو شـود جامـهٔ[۶] زربـاف کهـن ـــــ سـوزند در آتـش از پـی سـیم و زرش

---

۱. حاشیهٔ «س»: آتش.

۲. ص: نذر؟ ل: خضر، م: بلد.

۳. س: می‌گیرد.

۴. د: پسر.

۵. د، ص، م: سفرش.

۶. ص: خانهٔ.

شانی تکلّو

صاحب سخن و[1] استاد فن[2] بود. شعرهای برجسته دارد. مثنوی در مدح شاه‌عباس، فرمانروای ایران، بسیار بتلاش گفته. شاه این بیتش پسندیده به زر کشید:

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست | به طاق ابروی مستانهٔ اوست

از اوست:[3]

– صد دور به هر ساعت، در شهر تو می‌گردم | من گرد سر شهری، از بهر تو می‌گردم
– عشقم چنان گداخت که موران تربتم | عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند
دیروز توبه کردم و امشب به پای خُم | آن طاقتم نماند که می‌در سبو کنند

ملّا شیدا

در اواخر[4] عهد جهانگیری و اوایل جلوس شاهجهان به‌عرصهٔ هند[5] آمده، هنگامهٔ سخنوری گرم داشته. شاعر پرگو و خوش‌گو، در عهد خود یگانهٔ زمانه بود. روزی در مجلس سخنوران، ذکر این مطلع او در میان آمد، همه خوش کردند:

بسکه بنگاشته اشکم رخ کاهی از خون | مژه‌ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

---

۱. ص: – صاحب سخن و. ۲. د: من. ۳. س، د: – از اوست.
۴. ص: آخر. ۵. ص: – هند.

فقیر گفتم: پیش مصراع خوب نرسیده. بدیهه مطلع ساختم:

بسکه می‌ریزد سرشک از دیدهٔ گریان ما　　بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما

وقتی که این مطلع قصیده گفت:

چیست دانی بادهٔ گلگون؟ مصفًا جوهری　　عشق را پروردگاری، حُسن را پیغمبری

یاران، خوش کردند و در ترانه‌ها بستند. چون به‌سمع مبارک پادشاه دین پناه رسید، بی‌دماغ شده، زبان به‌تکفیر او گشاده فرمودند که:[۱] تعریف ام‌الخبائث را که حرمت آن به نصِّ قرآنی ثابت است، چنین گفته، از ملکِ ما برانند.[۲] چون حکم محکم[۳] به اخراج او صادر شد، بوسیلهٔ یکی از مقرّبان، این قطعه گذرانیده، پادشاه را بر حال خود مهربان ساخت:

جهان‌پناها، شاها! به قدر جاه و جلال　　نیافریده خدا چون ترا عدیل و نظیر

به‌وصف می‌زده سر از من این دو مصرع خوش　　که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر

اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است　　به‌خاص و عام بُوَد شهره همچو بدر منیر

چنین که می‌کش اسرار مولوی جامی　　که هست گفتهٔ او دور از ره تقصیر

به‌وصف می ز صراحی دوباره قلقل می　　به از چهار قُلش گفت و فارغ از تکفیر

مرا به کفر چه نسبت بُوَد که به ز منی　　سخن چنین کند و هیچ نایدش به ضمیر

مرا چو شاه براند، کجا توانم رفت؟　　به‌گاه راندن از کف کجا رود شمشیر؟

این بیت ملّاجامی برای استشهاد ملّا اینجا نوشته شد:

از صُراحی دوباره قلقل می　　نزد جامی به از چهار قل است.[۴]

بر قصیدهٔ حاجی‌محمدجان قدسی ملک‌الشعرا[۵] که گفته:[۶]

عالم از نالهٔ[۷] من بی تو چنان تنگ فضاست　　که سپند از سر آتش نتواند برخاست

مناظره کرده، که همهٔ صاحب‌سخنان پسندیدند.

---

۱. ص: گشود که.　　۲. د، ص: بر آید.　　۳. ص: ـ محکم.
۴. س، ص، م: ـ این بیت ملاّ جامی ... قل است.　　۵. ص: ـ ملک‌الشعرا.
۶. گفته، این است.　　۷. ص: باده.

مشهور است که شاعر ظریف‌طبعِ بی‌باکِ شوخ دهن[۱] هجوگو و حاضرجواب بوده. هجو استاد زمان، طالب آملی، که از امرای پادشاهی بوده، چنین گفته:

شب و روز مخدوم ما طالبا   پی جیفهٔ دنیوی در تگ است
مگر قول پیغمبرش یاد نیست[۲]   که دنیاست مردار و طالب سگ است

هجو مُمسکی حکیم حاذق چنین[۳] بیان کرده:

بر ک.. نویسی از[۴] تو حاذق   حاجت نبود دوای امساک

هجو میرزا امرالله، پسر خان‌خانان، که او را مُعطی می‌گفتند، گفته:

نه تنها من همی‌گویم که امرالله مفعول است   خدا فرموده[۵] در قرآن که «امرالله مفعولا»

روزی در مجمع شعرا نشسته بود که اظهری، شاعر نابینا، در آنجا حاضر شد،[۶] بیتی تازه گفته بود،[۷] برخواند:

خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین   من همین شرم تو را بر تو نگهبان کردم

شیدا گفت: مثل[۸] مشهور است که: «زن نابینا را خدا نگهبان است.»

گویند: وقتی که رایات عالیات به‌سیر کشمیر جلوه‌گر شد،[۹] در آنجا شالهایی[۱۰] در ذخیرهٔ[۱۱] سرکار جمع شده بود. حکم شد که چهارم حصّه وضع کرده به شاگردپیشه تنخواه نمایند. برات این نیز بند شد. پیش اسلام‌خان دیوان اعلی رفته اظهار ابرام نمود. یساولان بی‌حرمتش کرده، از پیش‌گاه نظر براندند، چنانچه دستارش از سر افتاد. بانگ برداشت که: نواب سلامت! عرضی دارم، برای خدا بشنوند.[۱۲] چون نزدیک بردند، گفت: عزّتی که در دیوان شما یافته‌ام، شما هم در دیوان ما[۱۳] خواهید یافت. نوّاب خندیده، براتش را از دست او برگرفت و بر وی دستخطّ معافی کرد.[۱۴] اگرچه اشعارش

---

۱. ص: ـ بی‌باک شوخ دهن.
۲. ص: آمد بجا. د: آمد بجای.
۳. ص: + وجه.
۴. د: از.
۵. ص: گفته است.
۶. ص: گشت.
۷. ص: که تازه ایراد یافته بود.
۸. ص: + هندی. د: سعدی.
۹. ص: تشریف بُرد.
۱۰. د، ص: شالی کهنه.
۱۱. د، ص: ـ ذخیره.
۱۲. د، ص: بشنوید.
۱۳. د، ص: من.
۱۴. ص: براتش را خطّ معافی دستخط کرد. د: بر براتش دستخط معافی کرد.

مشهوراند، امّا این چند بیتِ خوشگاه میرمعزّ قلمی گردید:[1]

- مرا نیاز، ترا ناز، هر دو می‌زیبد[2]   چنانچه زیر و بم ساز هر دو می‌زیبد[3]
- چون غنچه دل ز دوست جدا شد گره مرا   مژگان بهم چو بند قبا شد گره مرا
- پنجهٔ اهل سخا بر جانب دست گدا   وقت رفتن غنچه است و وقت[4] برگشتن گل است
- مرد غم را ز طرب تازه دماغی نبود   خانه آتش زده محتاج چراغی نبود
- ساده‌لوحی که به یک غمزه دلم[5] شیدا کرد   آن قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد
- بر سر زلف تو تنها دل من مایل نیست   هر که این سلسله را دید، جنون پیدا کرد
- تو از تمکین، من از حیرت، نه ایمایی، نه تقریری   بدان ماند که هم‌بزم است تصویری به تصویری
- عشق با حُسن است در هرجا به هر صورت که هست   حلقه گردد طوق قُمری گر شود در چوب[6] سرو
- اگر گیسو برافشانی، هوا در مشک تر پیچی   وگر رخساره[7] بنمایی، شب ما در سحر پیچی

فسونگر داند آن خاکی[8] که از وی بوی مار آید   شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی

- خورم ز دست غمت خون ناب را تنها   چنانچه می‌کش مفلس، شراب را تنها

گهی به روی تو و گه به سوی گل نگرم   کند مقابله کس چون کتاب را تنها؟

- چو عندلیب بخواند کتاب خندهٔ گل   تبسّم تو بود انتخاب خندهٔ گل

جفا نگر[9] که به دیوان عشق می‌طلبند   ز آب دیدهٔ بلبل، حساب خندهٔ گل

- به عشق خواب طلب می‌کنی، برو غافل   به‌کارخانهٔ مخمل که خواب می‌بافند
- یک ابر هم نیامده با چشم تر که ما   یک لاله سر نکرده به داغ جگر که ما

گل خنده این قدر نکند روز و شب که تو   بلبل ننالد این همه شام و سحر که ما

- شهید حسرت[10] آغوشت[11] ای نازک‌بدن! گشتم   به‌جای موی سر در ماتمم، بند قبا بگشا

---

۱. د، ص: ـ اگرچه... گردید.   ۲. د، ص: می‌زیبند.   ۳. د، ص: می‌زیبند.
۴. د، ص: غنچه و هنگام.   ۵. د، ص: ساده لوحی هنگامی دل ما.
۶. د: جیب.   ۷. د: رخسار.   ۸. ص: رازی.
۹. ص: مکن.   ۱۰. د: حیرت.   ۱۱. س: آغوش تو.

شادمان

از سلاطین‌زاده‌های قومِ ککهر است. ملک ایشان مابین پنجاب و حَسَن ابدال است.[۱] منصب[؛] ترک نموده در وطن گوشهٔ انزوا اختیار کرده.[۲] طبعی درست داشت. دیوانی به‌طرز قدما[۳] ترتیب داده. امّا آنچه در صاحب سخنان مشهور است، این بیت است:[۴]

شاخ شکسته گل ندهد،[۵] لیک زلف یار　　　هرجا شکست خورد، گل آفتاب داد

روزی، شیخ عبدالعزیز عزّت داروغه،[۶] عرض مکرّر[۷] در پیش فقیر نقل کرد: که پادشاه عالمگیر، امروز از من پرسید[۸] که: شادمان، سوای این بیت، شعر دیگر هم خوب دارد. بنده عرض کردم که یک بیت نیز دیگر گفته، برجسته و تلاشی است:

جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار　　　سدّی به روی بحر ز گوهر نبسته است

فقیر گفت: پادشاه عالمگیر، شعرفهم به نسبت جهانگیر نبود و الّا می‌دید که کار به‌کجا می‌کشید. چه طور شعری است، فخریهٔ[۹] بی‌مزه باز به حضور پادشاهان خواندن. شیخ تأمل کرد وگفت:[۱۰] فلانی! راست می‌گویی،[۱۱] خطای عظیم بود.

شوقی

از وی، غیر این بیت به گوش نخورده:

اسیر عشق و گرفتار قید تقدیرم　　　چو شیر از دو طرف می‌کشند زنجیرم

میرمحمّدهادی شرر تخلّص

در این عصر در ایران، هنگامهٔ سخنوری را گرم دارد و شعر عارفانه می‌گوید:[۱۲]

به یاد نوگلی[۱۳] چون غنچه شب دلتنگ بنشستم　　　سحر چو جیب صبرم چاک شد، خود را همان دیدم

---

۱. ص: پنجاب است، حسن اندیشه بود.　۲. ص: گزیده.　۳. ص: ـ به طرز قدما.

۴. ص: همین یک بیت است که برابر با هزار توان گفت.　۵. ص: ندمد.

۶. ص: ـ داروغه.　۷. ص: ـ عرض مکرّر.　۸. ص: پرسیدند.

۹. ص: ـ فخریه.　۱۰. ص: بانگ زد.　۱۱. ص: می‌گویند.

۱۲. د، ص: + از او نیز یک بیت بر گوش خورده.　۱۳. ص: تو یکی.

فقیر سرخوش نیز از این قبیل، بیتی رسانده، به حسب تقریب، ایراد می‌نماید:[۱]

دست در دامن معشوق زدم دوش به‌خواب	دامن خود به‌کفم بود چو[۲] بیدار شدم

شرف‌الدّین حسین

ازین عزیز هم[۳] یک بیت به ما رسیده:

حیرت، نظرنکردهٔ چشم سیاه کیست؟	شور جنون، صدای شکست کلاه کیست؟

شریف ترشیزی

از وی، این رباعی یادگار است:

پوشیدن چشم من به دیدن ماند	بر پای نشستنم به رفتن ماند
پابند به هیچ مانده‌ام بر سر راه	چون حرف که بر زبان الکن ماند

شعیب

از او دو بیت به‌نظر درآمده. خوش فکر است:

لبت ز خنده نمک بر جراحت جان ریخت	نمک ز تنگی جا[۴] از لب نمکدان ریخت
زمانه دفتر اوصاف حُسن یوسف را	ز شرم حُسن تو برد و به چاه کنعان ریخت[۵]

بسیار صاحب‌تلاش و خوش‌خیال بوده و معنی‌های تازه و نازک می‌بندد. دیوانش در ایران شهرت دارد:

- همچو گندم به عدم زاد سفر می‌بندم	نان ته کردهٔ خود را به‌کمر می‌بندم
- از بهر قطع کردن نخل حیات تو	چون اره‌ای دو سر[۶]، نَفَس اندر کشاکش است
- خطّی که به‌یاقوت تو نظّاره‌پسند است	گردیست که از آمدن خنده بلند است
- شهادت نامهٔ ما قاصد دیگر نمی‌خواهد	برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد
- خانهٔ ما کم از فناکده نیست	چشم عنقا چراغ خلوت ماست

۱. د، ص: ـ به حسب... می‌نماید. ۲. د: که. ۳. ص: از او هم. د: از این هم.
۴. د: بر. ۵. ص: ـ زمانه ... ریخت. ۶. د: دم.

– دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا — می‌نماید ترکش پر، تیر نرگس‌دان[1] مرا

– عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیه کامل — طلای زعفران را جبهۀ هندو محک باشد

– درِ شهر فنا با خاک، یکسان بود از پستی — پی داخل شدن چون شمع دزدیدم قد خود را

– سواد هند را میخانۀ اندیشه می‌دانم — حنای پای سبزان[2] را می‌ته‌شیشه می‌دانم

– در از بیگانگی شوخی به روی آشنا بندد — که از وحشت به شام دیدۀ آهو حنا بندد

– نیست از حسرت[3] دیدار تو چشمم خالی — نم اشکم چو هوا گشت، نگه می‌گردد

– آمادۀ فنا نکند زندگی قبول — دست رد است رعشۀ پیری حیات را

– فزون گشت از سواد خط، فروغ حُسن جانان[4] را — صف این مور، میل سرمه شد چشم سلیمان را

– غریق بحر وحدت، جلوۀ کثرت نمی‌بیند — به‌زیر آب نتوان دید موج روی دریا را

– رشتۀ نظّارۀ خودبین کم از زنّار نیست — چشم پوشیدن ز خود، خود را مسلمان کردن است

– چون دو ناخن هر دو عالم را بهم آورده‌اند — عاشقان تا خار را از پای خود بیرون کنند

– بُوَد موج تبسّم جنبش گهوارۀ نازش — خبر از گریه‌ام آن طفل بی‌پروا کجا دارد؟

– نمانده است نشانی به غیر نام ز من — مرا کسی که به بزم تو بُرد، نامم بُرد[5]

---

۱. ص: نرگستان.
۲. د: شیران.
۳. د: حیرت.
۴. ص: خوبان.
۵. د، ص: ـ غریق بحر وحدت... نامم بُرد.

میرزا[1] محمّدعلی صائب تبریزی[2]

در ملک اصفهان، کوس رستمی بنواخته،[3] در تمام عالم، آوازهٔ[4] اشعار گوهرعیار خویش انداخته. از زمانی که زبان به سخن[5] آشنا شده، چنین معنی‌یابِ خوش‌خیال بلندفکر بر روی عرصه نیامده. در حین حیات، دیوانش مشهور و اشعارش عالمگیر بود. خوندگار روم وغیره بادشاهان در نامه‌های خود از والی ایران، درخواست دیوان او می‌کردند و شاه به‌رسم تحفگی و[6] هدایا می‌فرستاد. در عهد شاهجهان بادشاه به هند آمده، چندی با ظفرخان در کابل بوده، همراه او تا دکن[7] سیر کرده، باز به اصفهان رفت. با نوّاب جعفرخان نیز دوستی داشت. از ولایت، این بیت به‌نوّاب نوشت:

دوردستان را به‌احسان[8] یاد کردن همّت است   ورنه هر نخلی به‌پای خود ثمر می‌افکند

نوّاب، پنجهزار روپیه، صلهٔ این بیت به وی فرستاد.

قدرت سخن‌آفرینی و حدّت‌طبع به‌حدّی داشت، که روزی، راقم،[9] که یکی از شاگردان اوست، مصرعی مهمل طور گفته آورده:

از شیشهٔ بی می، می بی‌شیشه طلب کن

---

۱. د، ص: مرزا.
۲. ص: ـ تبریزی.
۳. ص: می‌نواخت. د: می‌نواخته.
۴. ص: + شهرت.
۵. ص: که سخن به گوش.
۶. ص: به رسم تحفه.
۷. د، ص: دکهن.
۸. ص: بخشش.
۹. ص: عامل.

صائب، بدیهه پیش مصرع رساند:

حق را ز دل خالی از اندیشه طلب کن

وقتی که با یاران در راهی می‌گذشت، سگی نشسته دید. حالت سگ این است که در وقت ایستادن، سرنگون، و هنگام نشستن، سربلند می‌باشد. مصرع بر زبان راند:

سگ نشسته ز استاده سرفرازتر است

بعد از آن بی‌تامّل پیش‌مصرع رساند:

شود ز گوشه‌نشینی فزون رعونت نفس

در پیش‌مصرع مطلع بابافغانی تصرّفی کرده، که مستحسن جمیع سخن‌سنجان گردیده:[1]

بابا فغانی

به‌بویت صبحدم، نالان[2] به‌گلگشت چمن رفتم — نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

صائب

به‌بویت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم — نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم

همچنین کارستان‌های بسیار[3] در سخن کرده. استاد استادان است.

- نماند ناله به دل دردپیشهٔ ما را — به‌سنگ سرمه شکستند شیشهٔ ما را
- ورق گرداند پرواز نشاط از دفتر عالم[4] — به‌چشم انتظار افتاد دوران پریدن‌ها
- بر روی غافلان جهان خندهٔ سپهر — از رود نیل، کوچه به‌فرعون دادن است
- چون قلم شد تنگ بر من از سیه‌روزی جهان — نیست جز یک پشت ناخن، دستگاه خنده‌ام
- روی گردان نشود صاف‌دل از دشمن خویش — آخر آیینه به بالین نفس می‌آید
- بحر رحمت را تصوّر کرده بودم بی‌کنار — از غبار خط به‌دور عارضش[5] حیران شدم
- طاعت کند سرشک ندامت گناه را — بارش سفید[6] می‌کند ابر سیاه را

---

۱. ص: مستحسن افتاد و جمیع سخنوران پسندیدند.
۲. ص: بالان.
۳. ص: ـ بسیار.
۴. ص: حالم. م: بالم.
۵. ص: عارضت.
۶. ص: سپید.

- زینت خود ساخت دولت، هرچه را رد کرد فقر / مشعل شاه از کهن‌دلق گدایان روشن است

زمین کان نمک گردیده است از شور سودایم / به‌جای گرد، مجنون خیزد از دامان صحرایم

- به آیینی تمام از خُمْ شراب صاف می‌آید / عجب خیل پریزادی ز[1] کوه قاف می‌آید

- آشفتگی ز عقل بریزد دماغ ما / فانوس گردباد شود بر چراغ ما[2]

- نیست هر آیینه را تاب رخ گل‌رنگ او / هم مگر آیینه سازند از دل چون سنگ او

- تو و دلجویی عاشق، زهی اندیشهٔ باطل / غبار خط مگر آرد به‌یادت خاکساران را

- پیشانی عفو تراء پُرچین نسازد جرم ما / آیینه کی برهم خورد،[3] از زشتی تمثالها؟

- به چشم کم منگر جسم خاکساران را / که این غبار به دامان یار نزدیک است

- نه خطْ است این نمایان گشته از طرف بناگوشش / که شد[4] گرد یتیمی سایه‌افکن بر در[5] گوشش

تماشای جمال خود چنان بُردست از هوشش / که بیرون آورند از خانهٔ آیینه بر دوشش

- ز شست[6] صاف از[7] دل بگذرد گرم آنچنان تیرش / که از بوی کباب افتد به‌فکر زخم نخجیرش

- هرکه را دیدم[8] سری دارد به‌پای یار خویش / از برای تیر آه ما کمانی می‌شود

- طلبکار خدا را منزل از ره دورتر باشد / به‌دریا چون رسد سیلاب، آغاز سفر باشد

- به یک کرشمه که در کار آسمان کردی / هنوز می‌پرد از شوقْ چشم کوکب‌ها

- بر کف دست اگر موی برون می‌آید / می‌رسد دست به موی کمر یار مرا

- پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن / هیچ حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن

- گرچه موسیقار اوقاتم به نالیدن گذشت / ناله‌ای سربسته در هر استخوان دارم هنوز[9]

این دو بیت به‌نام صائب شنیده بودم، ثانیاً حال ظاهر شد، که از دیگران است:

داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز / تنگ برگیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا

زینت خود ساخت دولت هرچه را رد کرد فقر / مشعل شاه از کهن‌دلق گدایان روشن است[10]

میرزا صائب، اشعار دلپذیر عالمگیر بسیار دارد تا کجا نوشته آید.

---

۱. ص: پری برگرد. ۲. ص، له م: ـ آشفتگی... چراغ ما.

۳. ص: شود. ۴. ص: شده. ۵. ص: از دُر. ۶. ص: شصت.

۷. د: در. ۸. د: می‌بینم. ۹. ص: ـ گرچه... هنوز.

۱۰. د، ص: ـ این دو بیت... روشن است.

روزی در مجلس میرمعزّ موسوی‌خان[۱] نشسته بودم. سوداگری از ولایت آمده ظاهر ساخت که: «صائب وفات یافت.» میر و دیگر اعزّه که در آنجا حاضر بودند، افسوس‌ها خوردند. فقیر گفت: «صائب وفات یافت». [۲] تاریخ رحلتش بی کم و کاست می‌شود. میر، حساب کرد، درست برآمد. فرمود که: مگر پیشتر فکر کرده بودی. گفتم: دوسال پیش، ازین تاریخ حکیم صاحب را «صاحب وفات یافت» یافته بودم. در «یا» و «حا» تفاوت دو سال دیده[۳] فی‌الفور گفتم. به هر دو تاریخ، تحسین کرد.

گویند مرقدش در باغچه‌ای پُر از ریاحین بَر کنارِ رود واقع است.[۴] صاحب‌سخنی در آنجا رسیده، این بیت بر مرقدش[۵] نوشته:

ای صبا! آهسته پا بر برگ‌های غنچه نه — پاسبانانند گل‌ها، صائبا خوابیده است

میرصیدی

در زمان شاهجهان بادشاه به‌هند آمده. شاعر نازک‌خیالِ بلندفکر بوده. غلغلهٔ این مطلع برجسته که ذکر خواهد شد، در سخنوران پایتخت رسانیده. بر سر دروازهٔ بیگم[۶] جا گرفت. روزی، بیگم، بر عماری فیل سوار از آن راه[۷] برای سیر باغ صاحب‌آباد گذشت.[۸] از بالای بام به بانگ بلند برخواند:

بُرقع به رخ افکنده بَرد ناز به باغش — تا نکهت گل بیخته آید به دماغش

بیگم شنیده، خوشوقت شد، پانصد روپیه صله، عنایت فرمود.

فقیر، دو بیت، نزدیک به آن مضمون رساند. هر دو بیت قلمی می‌گردد:

- کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم — آنکه می‌پوشد ز گرد سبزه در گلزار چشم
- چگونه دل دهد آن نازنین به آرایش — که دست او ز نگین زیر سنگ می‌ماند

دیوان رنگین و اشعار پرمضامین دارد. استاد فن و کامل‌[۹]سخن بود.

گویند[۱۰]: روزی بر لب جوی با یاران صاحب‌سخن نشسته، تماشای ماهیان می‌کرد. این مطلع[۱۱] از طبعش سر برزد:

---

۱. ص: + فطرت. ۲. د: + ۱۰۸۱. ۳. ص: است. ۴. ص: گشت.
۵. د: - بر مرقدش. ۶. د: + صاحب. ۷. س: - بیگم... راه. د: دروازه. ۸. ص: انداخت.
۹. ص: صاحب. ۱۰. ص: - گویند. ۱۱. ص: + بدیهه.

ازین خودکام یاران، رنگ الفت می‌پرد ما را　　که بهر صید ماهی، خشک می‌خواهند دریا را

قضا را ماهیی برجست و در دامنش افتاد. آن را صلهٔ شعر تصوّر کرده به شگون نیک برداشت. روز دیگر، ضیافت این عطیّه ترتیب داد.[۱] فقیر سرخوش نیز مطلعی و حسن مطلعی در جوابش رساند:[۲]

ازین بی‌رحم صیّادان، رهایی کی شود ما را　　که آتش می‌زنند از بهر یک نخجیر، صحرا را

به‌گلزاری که بیند نازْ عرضِ لشکر حُسنش　　تماشا کن شکست فوج فوج رنگ گلها را

این نیز مقبول طبایع گشت. خان والاشان،[۳] مکرّم خان،[۴] خلف[۵] شیخ‌میر، سپه‌سالار عالمگیر، به‌یک دست خلعت، این منتظر فیض[۶] را نیز تسلّی بخشید. حُسن مطلعش را نیز جواب گفتم.[۷]

صیدی:[۸]

به‌راه انتظارش گر گدازد تن، چه خواهد شد　　ز اعضا چشمی و پایی[۹] ز نرگس بس بُوَد ما را

فقیر، این حسن مطلع را نیز جواب باصواب گفته:

ز اسباب طرب چیزی دگر مَی‌کش نمی‌خواهد　　همین دستی و جامی همچو نرگس بس بُوَد ما را[۱۰]

من اشعار صیدی:[۱۱]

- از باغ رفتی و دل بلبل به ناله ریخت　　گل را شراب رنگ تمام از پیاله ریخت
- بی‌تو بلبل می‌کشد[۱۲] دنباله آهنگ مرا　　بوی گل تعلیم تمکین می‌دهد رنگ مرا
- در غبار دل، هوس‌ها را نهان کردیم پاک　　در حیات خویش بُردیم آرزوها را به خاک
- سرگشتگی به طالع من باب[۱۳] کرده‌اند　　یک می به ساغر من و گرداب کرده‌اند
- عجب دارم از طالع ساغر خود　　که در ساختن نیز گردیده باشد

۱. ص: ـ روز دیگر داد.
۲. د، ص: فقیر، مطلعی در جوابش رساند. د: فقیر سرخوش، مطلعی... رساند.
۳. ص: ـ خان والاشان.
۴. س، د: مکرمت‌خان.
۵. ص: + نوّاب.
۶. ص: منظر الهی.
۷. ص: فقیر جواب رساند.
۸. د: مکرمت‌خان.
۹. د: چو.
۱۰. ص: ـ فقیر... ما را.
۱۱. ص: ـ من اشعار صیدی.
۱۲. خ: می‌کند.
۱۳. د: تاب.

– سوخت رشک شعلهٔ شمعم که در راه طلب / از نظرها کرده پنهان جادهٔ پیموده را
– کم‌طالعی نگر که من و یار چون دو چشم / همسایه‌ایم و خانهٔ هم را ندیده‌ایم
– کُشتهٔ ناز تو آرام نمی‌داند چیست / گر به خاکش کنی، آسودگی از خاک رود
– ز بس که حسن تو هر ذرّه را به رنگی سوخت / توان شناختن از هم غبار سوختگان
– در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون / ما مکافات‌کش عشرت آن یارانیم
– ندیدم جز قفس جای دگر تا دیده‌ام خود را / همین در ریختن‌ها کرد پروازی پر و بالم
– در بزم او مجال نشستن نیافتیم / چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را
– مرا شرم محبّت بس که دور از بزم او دارد / سخن گر[1] روبرو گوید، به‌من پیغام می‌گردد
– بعد مرگ، افتان و خیزان در هوای کوی او / استخوانم چون پر افتاده آید سوی او

حکیم محمّدکاظم صاحب[2]

خود را مسیح‌البیان می‌گفت، «صاحب» تخلّص داشت. اکثر شعر به طور[3] مولوی روم[4] می‌گفت. دیوانی ضخیم پُر از رطب و یابس ترتیب داده. بر پشت سرورق،[5] تصویر خود نقش کنانیده بود.[6] صورت و معنی خویش را در عالم جلوه می‌داد. و مثنوی‌های متعهد دارد، هر یکی را نام خوشی نهاده: *آیینه‌خانه* و *پری‌خانه* و *ملاحت احمدی* و *صباحت یوسفی* و *کمال محمّدی*.[7] مجموعهٔ کلّیات را به *انفاس مسیحی* موسوم ساخته. بر طبع و استادی خود مغرور بود. از غایت برخودغلطی، اکثر اشعار پوچ و بی‌معنی می‌گفت و از مردم، چشم تحسین می‌داشت.

روزی، میرصیدی، به دیدنش آمد. او در خانه به‌کاری مشغول بود. میر ساعتی بنشست. دیوانش بر رحل، مثل مصحف به تعظیم تمام نهاده بودند،[8] بگشود.[9] نگاهی کرد و برخاست و رفت. حکیم چون برآمد و شنید که میرصیدی آمده بود، به میر سامان خود گفت: چرا نگفتی که تا برآمدن من به مطالعهٔ دیوان[10] محظوظ باشند؟ به این تقصیر شدید،[11] چند کرّه[12] به آن بیچاره زد. این ماجرا به‌میرصیدی رسید. روزی در دربار با هم دوچار شدند. حکیم، عذرخواهی کرد که: چرا انتظار من

۱. ص: را.
۲. ص: حکیم کاظم.
۳. ص: اکثر به طرز.
۴. ص: رومی.
۵. ص: و سرورق دیوان.
۶. ص: نقش کرده.
۷. ص: گل محمّدی.
۸. ص: بود.
۹. ص: ـ بگشود.
۱۰. ص: + من.
۱۱. ص: ـ شدید.
۱۲. کرّه: تازیانه.

نکشیدند و زود برخاستند. باری، دیوان من آنجا بود، به‌نظر گذشته باشد، حظّ کرده باشند. میر گفت که: سه صفحه دیدم، عجب این است[۱] که شعر شما بگویید و صله میر سامان بیابد. این چند بیت ازوست:

- قدح کج کرده اشکی زان بت پیمان‌شکن دارم — گل ابری[۲] به‌مژگان، یادگاری زانجمن[۳] دارم
- دلی دنبال[۴] چشم او رمان[۵] از خویشتن دارم — پی آهو چو آهو می‌دود این دل که من دارم
- غافل آمد در برم آن شوخ بی‌پروا نشست[۶] — می‌طپد در سینه دل، ترسم خبردارش کند
- در گلستان بارها بر[۷] چشم تر مالیده‌ام[۸] — برگ گل نبود شناسم، گوشهٔ دامان کیست؟
- ما به‌خود دوست ندیدیم کسی را هرگز — که دعا[۹] کرد به دام تو گرفتار شدیم
- خطّ سبز آفت جان بود، نمی‌دانستم — دام در سبزه نهان بود، نمی‌دانستم[۱۰]

رباعی

- بر لاله خطی کشید کان سنبل موست — گل را به‌گلاب شُست کاین صفحهٔ روست
عالم همه اوست، لیک نتوان گفتن — شه را به سرانگشت نمودن نه نکوست
- ما را به خدای خویشتن راهی هست — در ظلمت تن[۱۱]، نور[۱۲] شهنشاهی هست
چشمک‌زدن ستاره بی‌چیزی نیست — در پردهٔ عنبرین شب، ماهی هست
- پوشی اگر اطلس و اگر باشی عور — کو[۱۳] آنکه ز نزدیک ببیند یا دور
شرم از که کنی درین حصار نیلی — در خانهٔ تاریک، چه بینا و چه کور

آقا صادق[۱۴]

دانشمندخانی فاضل کامل بوده. گاهی فکر سخن نیز می‌کرد. ساقی‌نامه‌ای به حُسن ادا گفته[۱۵] و این بیت ازوست:

---

۱. ص: عجب اتّفاق است. ۲. د: ریزی. ۳. د: زان چمن. ۴. س: پی دنبالهٔ.
۵. س: زبان. ۶. ص: گذشت. ۷. ص: از. ۸. ص: نالیده‌ام.
۹. د: دغا. ۱۰. د، ص: ـ خط: نمی‌دانستم. ۱۱. ص: شب. ۱۲. د: مور.
۱۳. د: کور آنکه ز نزدیک نبیند تا دور. ۱۴. ل: آقا محمّدصادق.
۱۵. د، ص: ساقی نامه‌ای دارد.

رحـم مـی‌آیـد مـرا بـر بلبـل آن بوسـتان / کز نزاکت‌هـای گـل فریـاد نتوانست کـرد

صبوحی

بالفعل، یک بیت از او به نظر درآمده.[1] ازوست:

غمم افزون شود چون دیگران گریند بر عالم[2] / بلی دریا فزون می‌گردد از باران ساحل‌ها

صامت

سوداگر. در زمان عالمگیرشاه، به‌هند آمده. دیوانی مختصر موافق فکر خود دارد. این دو بیت ازوست:[3]

- شکفتن، غنچهٔ بی‌رنگ و بو را می‌کند رسوا / همان بهتر که دست بی‌کرم در آستین باشد
- ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر / بادام، صفای گلِ بادام ندارد

میرضیای دهلوی[4]

خوش اندیشه بود. یک دو صحبت[5] در اوایل جلوس عالمگیری، او را دیده‌ام. ازوست:

- نشسته در طلب دلربای[6] خویشتنم / چو چشم می‌پرم، امّا به جای خویشتنم
- جاده همراهی من تا به لب دریا کرد / عاقبت همره کوته قدمم تنها کرد
- هر که با جانان نشد سرگرم، باآرام[7] نیست / خالی از آسیب نبود باده[8] تا در جام نیست

گه دهان یار می‌بوسم ز مستی،گاه چشم / پیش مستان[9] هیچ فرق از پسته و بادام نیست

---

۱. ص: افتاده.
۲. د: حالم.
۳. ص: این دو بیت از او اندک مزه داشت، نگارش یافت.
۴. ل، م: میرضیاءالدین دهلوی.
۵. ص: ـ یک دو صحبت.
۶. ص: دل به پای.
۷. ص: بی آرام.
۸. ص: شیشه.
۹. ص: خوبان.

طالب آملی

صاحب‌طبع و صاحب‌کمال[1] و خوش‌فکر و خوش‌خیال بوده. اشعار عالمگیر دارد.[2] میرزا صائب وغیره سخن‌سنجان، او را به استادی قبول دارند. این مطلع او در خاص و عام مشهور است:

به تن بویا کند گلهای تصویر نهالی را — به پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را

برای این مصرع، شش ماه فکر کرده، پیش‌مصرع رساند:

ز غارت چمنت بر بهار منّت‌هاست — که گل به‌دست تو از شاخ تازه‌تر باشد[3]

وله:

- جسم از غم فربهم نزار است — یک برگ گلم دو جامه‌دار است
- آبم بکن ای شرم! به نزدیکی آن کو[4] — شاید به غلط، یار ز من دست بشوید
- شد ز نظّارگیان خانهٔ همسایه خراب — مه من با تو که فرمود که بر بام بیا
- خانهٔ تست دل و دیده، ز باران سرشک — گر چکد آب در آن خانه، درین خانه بیا
- هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت — آن هم صنمی بهر پرستیدن من شد
- گرمی عجب ز خوی تو نبود که در جهان — هر آتشی که مرد، به خوی تو جان سپرد

---

۱. ص: فصاحت. ۲. ص: اشعارش عالمگیر. ۳. ص: آید.
۴. د: آبم مکن ای شرم به تردامنی اکنون.

– خواستم تا سینه بخراشم بـه نـاخن چـشم را[1] | در میـان پنجـه‌ام مانند مـو در شـانه مانـد
– لـب از گفـتن چنـان بـستم کـه گـویی | دهــان بـر چهـره زخمـی بـود، بـه شـد

حاجی طیّبی[2]

صوفی‌مشرب بود. بیشتر، فکر رباعی می‌کرد:[3]

– ای دل! سـفری ازیـن جهـان دون کـن | از بهـر گریـز، رخنـه در گـردون کـن
در خانـهٔ تاریـک[4] ازیـن بـیش مخـواب | بنگر که چه وقت است، سری بیرون کن
– در خوابگـه جهـان، مـن شـیدایی | چـشمی بگـشادم از سـر بینـایی
دیـدم کـه درو نبـود بیـدار کـسی | مـن نیـز بخـواب رفـتم از تنهـایی

میرمحمّدطاهر حسینی

در اواخر سلطنت جهانگیر بادشاه به‌هند آمده بود. پیشهٔ تجارت داشت و از تـاجران دولتمند و عمده بود و به حلیهٔ تقوی آراسته. در زمان شاه‌جهان، با ظفرخان، او را خلطه و محبّت عظیم بود. خان قدردان از راهِ آشنایی، ذکرِ کمالاتش در حضور بادشـاه نمـود. بر زبان مبارک بادشاه گذشت که: اگر نوکری اختیار کند، به پانـصدی منـصب سـرفراز می‌سازیم. خان معزّالیه آمد و گفت: اگر قبول این معنی نکنـی، از تـو مـی‌رنجم. میـر مذکور در جواب، این غزل، انشا کرد:

دیوانـه‌ایـم و بـر مـا، باشـد لبـاس رنـدان | زنجیـر گـردن ماسـت، زنجیـرهٔ گریبـان
بر ما مپیچ بـسیار، خـواهیم بـر جنـون زد | یک نعره‌وار راه اسـت، از شـهر تـا بیابـان
زافتادگـان نیامـد، اسـتادگی بـه خـدمت | چون نقـش پـا بـرونم، بُـردن ز راهْ نتـوان
چو تار سبحه نتوان، از هر دری درون شد | صد در نمی‌توان گشت، از بهر یک لب نان
طرز غزل‌سرایی، ختم است بر تو «طـاهر»! | معنی ز تست امروز، چـون همّت از ظفرخـان

۱. ص: چشم‌وار.
۲. س: حاجی طیّب، م: طیّبی.
۳. ص: + و غیر از این شعرهای بسیار دارد.
۴. ص: آیینه.

از منتخب اشعارش دو بیت به خاطر بود، ایراد یافت:

- نسخهٔ دوران ز نفع انتخاب افتاده است / آنچه من می‌خواهم، اکثر زین کتاب افتاده است

- بهم این دستگیری منعمان را عین نادانی است / بدان ماند که دست کور را کور دگر گیرد[۱]

ملّا طغرا

شاعر خوش‌فکرِ مُنشی‌طبیعت بود. بیشتر در انشاپردازی، اوقات به سر می‌بُرد.[۲] در تعریف کشمیر و راه آن رساله‌ها نوشته. در آنجا داد سخنوری داده.[۳] اشعارش نیز خالی از چاشنی معنی[۴] نیست:

- خوش آن ساعت که بزم‌آرا نشینی بر لب جویی / خط پشت لبت چشم قدح را گردد ابرویی

- آبرو می‌رود از دست به آمد شدِ[۵] غیر / چون حباب از همه جانب ره[۶] کاشانه ببند

میر[۷] نظام‌الدین احمد طالع تخلّص

از مستعدّان زمانه است و در جمیع علوم و فنونْ یگانه.[۸] از بس دعوی همه‌دانی،[۹] همّتش تنها به فنّ شاعری سرفرو[۱۰] نمی‌آرد. از تحقیق و تصوّف نیز چاشنی دارد. فقیر را در خدمت او اتّحاد و اخلاص تمام است.[۱۱] دو رباعی فقیر، دو گواه این مدّعاست:

- تو صوفی صاف و صاحب تمکینی / تو هادی کاملی و حق‌آیینی[۱۲]

من مخلص تو به جان، و تو مشفق من / من بنده چو[۱۳] خسرو[۱۴] و تو نظام‌الدینی[۱۵]

- دل بهر کمالات پریشان چه کنم؟ / کافیست مرا نشئهٔ عرفان، چه کنم؟

مرزای[۱۶] نظام دین[۱۷] محمّد[۱۸] همه‌دان / من سرخوش بیچاره یکی‌دان، چه کنم؟

---

۱. شرح حال و اشعار «میر محمّد طاهرحسینی» در «د» و «ص» و «م» نیست.

۲. س: می‌نمود. ۳. ص: در آنجا تلاش را داد داده. ۴. ص: معانی.

۵. ص: اندیشهٔ. ۶. د: در. ۷. د: میرزا. ۸. د، ص: ـ و فنون یگانه.

۹. ص: + دارد. ۱۰. د: فرود. ۱۱. ص: + چنانچه این. ۱۲. د: و هم حق‌بینی.

۱۳. س، د: ـ چو. ۱۴. منظور، امیر خسرو دهلوی است.

۱۵. منظور، نظام‌الدین اولیاء است. ۱۶. س، د: میرزای. ۱۷. ص: نظام.

۱۸. م: طالع. د: احمد.

میرزا قطب‌الدین مایل، برادر کلانش، شبی از راه استهزا گفت:ایشان خود لیاقت سلطان نظام‌الدین شدن دارند، و پُرظاهر است شما درجهٔ کمال خسرو دارید. گفتم: وقتی که ایشان نظام‌الدین اولیاء خواهند شد، مرا خسرو[1] شدن چقدر بعید است.

قصیده در نعت گفته بود، می‌خواند، چون به این بیت رسید:

فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید — از جنابت تا مرا گشته نظام‌الدین خطاب

محمد اخلاص وامق تخلص، حاضر بود، گفت: از اول[2] از جنابت برآیید، بعد از آن با بزرگان فخر کنید[3].

موسم خربزه،[4] سرده‌های شیرین می‌فرستاد، این رباعی نوشتم:

سرخوش

از خربزه‌های بخشش مرزایم — چون جان شیرین شده است سر تا پایم

در شکرش خواستم زبان بگشایم — چسبید ز شیرینی آن لب‌هایم

میرزای حلاوت‌سنج در جواب نوشت:

ای در دل اهل ذوق و وجدان جایت — عبد اخلاص خالصت مرزایت

از بس‌که به‌قلب[5] آشتی[6] داری دوست — چون اهل زمانه وا نشد لب‌هایت

روزی، این بیت خواجه حافظ شیرازی در نغمه می‌خواندند، خوش آمد[7]، طرح کردیم:[8]

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو — یادم از کِشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

عزیزی دیگر[9]

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم ز نو — کآنچه کشتیم، ز خجلت نتوان کرد درو

سرخوش

هر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو — منِ ناکاشته تخمی، خجلم وقت درو

---

۱. س، د: ـ دارید... مرا خسرو. ۲. س، د: ـ اول. ۳. ص: فخر به پاکان کنند.
۴. ص: به موسم خریف. ۵. ص: ـ به قلب.
۶. س، د: خواستی، ل: خویشتن. متن، مطابق «ص» است. این رباعی در «م» نیست.
۷. د: ـ خوش آمد. ۸. س، د: کردم. ۹. ص: لایعلم.

طالع

باشدت[1] رنج دویی حاصل این گندم و جو — آنچه ناکاشته‌ای، مُفت تو[2] هنگام درو

طالع

– جدا از هستی خود شو که هم‌رنگ صفا گردی — اگر قالب تهی از خود کنی، ماه سما گردی
قناعت عالمی دارد، خدا را پا به‌دامن کش — ز طفلی رم نمودی، پیر گشتی تا کجا گردی
به خیراندیشی عالم برآور نام چون «طالع» — دلی را گر به‌دست آری، به‌جانت دلربا گردی
– بر سر شورش میاور خاطر[3] پرشور را — نیست آسان دست کردن خانهٔ زنبور را
وقت پیری بی‌مذاق تلخ نتوان زیستن — کی تواند داشت بی‌فلفل کسی کافور را
از غلط اندازی دوران[4] مشو غافل که شخص — می‌شمارد اختر[5] تابان، چراغ دور را[6]
– هیچ دل از تیغ[7] او بی‌ریش نیست — آب در جریان ز ضبط خویش نیست
کثرت تکرار کلفت می‌دهد — عشرت دنیا نگاهی بیش نیست

محمّدطاهر[8]

معلوم نیست که همان طاهر است که بالا ذکر کرده شد، یا دیگری است:[9]

لطف دشنام تو تسکین دل مدهوش است — آتش از آب، چه گرم و چه خنک، خاموش است

ملّا ظهوری ترشیزی

استادفن بود.[10] در بیجاپور و دکن،[11] علم خوش‌خیالی برافراخته. به نظم و نثر، ید بیضا داشت. خطبهٔ[12] *نورس* و *خوان خلیل* و *گلزار ابراهیم* به نام ابراهیم عادل شاه، بسیار[13] خوب گفته[14] و در *ساقی‌نامه*، که به نام برهان نظام‌الملک گفته، داد سخنوری داده. همّت‌خان به شوق این، *خمکده* قرار داده، قریب صد و بیست ساقی‌نامه‌های

---

۱. ص، م: تا شدت. ۲. ص: مفت به. ۳. ص: این دل. ۴. ص: گردون.
۵. ص: نقرهٔ. ۶. د: – از غلط‌اندازی ... دور را. ۷. ص: شمع.
۸. د: شرح حال محمدطاهر را ندارد. ۹. ص: از او ؟ این بیت به گوش نخورده. از اوست.
۱۰. ص: ـ استاد فن بود. ۱۱. ص: ـ و دکن. ۱۲. ص: ـ خطبهٔ. ۱۳. ص: ـ بسیار.
۱۴. ص: نوشته.

سخن‌سنجان تازه‌گو جمع کرده، کلام هیچ کس به آن نرسیده، مگر ساقی‌نامهٔ فقیر سرخوش، باری به آن پهلو زد.

گویند وقتی که پیش نظام‌شاه در احمدنگر فرستاد، با وجود ناآشنایی[1] سخن، چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس، صلهٔ آن فرستاد.

ظهوری[2] در قهوه‌خانه نشسته تنباکو می‌کشید، فرستاده‌ها قبض‌الوصول خواستند، قلم[3] برداشت و بر پارچهٔ کاغذ نگاشت که:[4] «تسلیم کردند، تسلیم کردم.»

فقیر سرخوش[5] به نام عالمگیرشاه درست کرده، که نمکش می‌خورد، اگر چه او نشنیده، و اگر می‌شنید، عطا هم معلوم و امّا ادای حقّ نمک کرده.[6]

یکچند از وجه کتابت قوت بهم می‌رسانید. کتاب *روضة‌الصفا* را الی آخره صد کرّت نوشته فروخته.

من خیالاته:[7]

- چشم را پردهٔ خود کرده به دیدن رفتم — پنبه در گوش نهادم[8]، به شنیدن رفتم
سجدهٔ دایمی بود تمنّای جبین — کرد پیری مدد اینک به خمیدن رفتم
- از دم تیغی مگر،[9] دم به طپیدن دهیم — سرمهٔ حیرت کشیم، دیده به دیدن دهیم
بند نقابی[10] کشیم، تیغ و ترنج آوریم — یوسف یعقوب را، کف به بریدن دهیم
چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند — به‌روشنایی شب‌های تار سوگند است
- ذوق حُسنش بر تماشای گل و گلزار داشت — گر نمی‌بردند زود، آیینه با خود کار داشت
- دل پر از سوز[11] محبت داغدار افتاده‌ام — لاله‌زار دیگران در شعله‌زار افتاده‌ام
سربلندی می‌کنم دعوی، گواه افتادگی است[12] — از عزیزانم دلیلم این که خوار[13] افتاده‌ام
- به جگرتشنگی خضر، دلم می‌سوزد — که به[14] سر چشمهٔ تیغی، دم آبی نکشید
- به حذر می‌گذر از خاک جگرسوختگان — دست بیرون نکشد[15] شعلهٔ دامن‌گیری

---

۱. ص: آشنایی. ۲. ص: ـ ظهوری. ۳. ص: ـ قلم. ۴. ص: برنگاشت.
۵. ص: ـ سرخوش. ۶. ص: نمود. ۷. ص: از اوست. ۸. د: نهاده.
۹. ل: تیغ نگه. ۱۰. ص: ادای. ۱۱. ص: شور. ۱۲. ص: گناه افتاده است.
۱۳. ص: دلم آهنگ خوار. ۱۴. د: ـ به. ۱۵. ص: نکند.

عرفی شیرازی

از مستعدان زمانه است. در قصیده‌گویی و غزل‌پردازی یگانه. اشعارش به‌سبب اشتهار ایراد نیافت. به همین بیت که خوش‌کردهٔ[1] میان ناصرعلی بود، اکتفا کرده. شمّه‌ای[2] از حالش رقمی[3] گشت.

من ازین درد گرانمایه چه لذّت یابم[4]   که به‌اندازهٔ آن صبر و ثباتم دادند

در مدّاحی میرابوالفتح گیلانی و نوّاب خان‌خانان سپه‌سالار، زرها یافت. در سی و شش سالگی[5] در سنهٔ تسع و تسعون و تسعمائه[6] در لاهور درگذشت و همانجا مدفون گشت. «استادالبشر» و «هادی کلام عرفی شیرازی» تاریخش یافتند. از غایت اعتقاد که به‌جناب مفرّض‌الطاعة علی[7] المرتضی – علیه‌السّلام[8] – داشت و به شوق دریافت خاک مرقد آن سرور،[9] این بیت به صد اشتیاق گفته:[10]

«به کاوش مژه از گور تا نجف بروم»   اگر به هند به خاکم کنی وگر به تتار

آخر، میرصابر اصفهانی،[11] لاش[12] او را بعد از سی[13] سال، به نجف اشرف رسانید. ملّا رونقی همدانی تاریخ یافت:[14]

---

۱. ص: خوشگاه. ۲. د: تتمّه. ۳. ص: قلمی. ۴. ص: دارم.
۵. د: سی سالگی. ۶. د: – و تسعمائه. ۷. د: – علی. ۸. ص: علیه‌السّلام.
۹. ص: ـ سرور. ۱۰. ص: + بود. ۱۱. ص: میرضیای اصفهانی. ۱۲. ص: نعش.
۱۳. د: سه. ۱۴. ص: تاریخ وفاتش بدین عنوان ادا نموده.

یگانه گوهر دریای معرفت، عُرفی | که آسمان پی پروردنش صدف آمد
چو عمر او به سرآمد ز گردش دوران | شکست بر صف دل‌های پُرشعف آمد
به‌گوش چرخ رسانید حرف جانسوزی | که عمرم از تو چو در معرض تلف آمد
«به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» | فکنده[1] تیر دعایی و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ، رونقی! کلکم: | «ز کاوش مژه از هند تا نجف آمد»

گویند: این رباعی در حالت نزع گفت:

عُرفی! دم نزع است و همان مستی[2] تو | آخر به چه مایه بار بربستی تو؟
فرداست که دوست، نقدِ فردوس به کف | جویای متاع است و[3] تهی‌دستی تو

آبروی هندوستان،[4] میان ناصر علی

از اهل هند، صاحب‌سخنِ[5] بلندخیالِ معنی‌یاب و ذی‌همت و الکمال، همچو او برنخاسته. از یارانِ قدیم فقیر بود. از خوردسالگی یکجا با هم مشق سخن می‌کردیم و صحبت‌ها می‌داشتیم. این بیت رفیع،[6] حسب حال است:

طالع شهرت رسوایی مجنون بیش است | ورنه طشتِ من و او هر دو ز یک بام افتاد

در اوائل شهرت، همّت‌خان، خواهش دیدنش کرد. به وساطت میرزا محمّدعلی ماهر رفت. بعد شعرخوانیها به تقریبی گفته که در مردم مغلیهٔ ما خوب رسمی است که یاران در خانهٔ یکدیگر مهمان می‌شوند. امروز من به خانهٔ یاری خورم و فردا یار به خانهٔ من خواهد خورد. مردم هند رکیک طبع‌اند که از غایتِ خسّت به خانهٔ خود پنهان شده می‌خورند.

ناصرعلی گفت: مغلان، نان را به قرض می‌دهند و اهل هند از این شیوه عار دارند. همّت‌خان بر هم خورد.

---

۱. د: فکند.   ۲. د: هستی.   ۳. د: – و.
۴. ص: حقایق و معارف آگاه، واقف اسرار خفی وجلی، آبروی...
۵. ص: سخنور.   ۶. م: حسن بیگ رفیع.

روزی، همراه سیف‌خان، که با او بسیار دوستی داشت، به خانهٔ خان جهان‌خان بهادر کوکلتاش رفت، چون تکلیف شعرخوانی کرد، این بیت خواند:

اهل دنیا را زغفلت زنده‌دل پنداشتم خفته دایم مردگان را زنده می‌بینند به خواب

نواب، پنج هزار روپیه گذرانید، قبول نکرد. و رو به سیف خان کرده، گفت: من به خدمت آن بزرگ[1] می‌باشم، هرگاه گرسنه می‌شوم، از مطبخش شوربای می‌رسد.

فقیر در تعریف همتّش گفته:

ختم است به همّت علی بذل و عطا از چهرهٔ او عیان نور سخا

گر صورت آدمی گرفتی همّت می‌گشت به صورت علی جلوه‌نما[2]

به‌قدر استعداد خود در هندوستان دستگاهی نیافت. در زمان بی‌فیض واقع شد، والّا این چنین نازک‌خیال می‌باید که ملک‌الشعرای عصر باشد. چنانچه[3] این رباعی فقیر در تعریف او شاهد کمال اوست:

در ملک سخن بُوَد جهانگیر علی در مشرب دل ولی‌علی پیر[4] علی

با شعر علی نمی‌رسد شعر کسی زانسان که خط کس به خط میرعلی[5]

آخر عمر، به‌اشارهٔ مجذوبی، در دارالخلافه به دعوی قطبیت[6] اقامت ورزیده، جنون ساخته به هم رساند و دم از دوستی بوعلی قلندر می‌زد. ششم[7] رمضان‌المبارک سنهٔ یک‌هزار و یک‌صد و هشت[8] درگذشت. فقیر تاریخش گفته:[9]

وارسته علی به همت بی‌پروا از راحت و رنج دهر، مستغنی رفت

دائم چو توجّهش[10] سوی معنی بود دل کنده ز صورت‌کدهٔ هستی رفت

سرخوش ز خرد، سال وفاتش پرسید گفت: «آه علی بعالم معنی رفت»

در اوایل مشق، روزی، فقیر با وی گفت که: بعضی اعزّه می‌گویند که: مسوّدهٔ اشعار

---

۱. م: - به آن بزرگ.

۲. س، ص، د: - در اوایل شهرت ... جلوه‌نما. ل: - فقیر در تعریف ... جلوه‌نما.

۳. د: - چنانچه. ۴. د، ص: میر. ۵. منظور، میرعلی هروی، خوشنویس مشهور است.

۶. ص: قطب. ۷. د: بیستم. ۸. س، د: نه.

۹. ص: بعد از وفات چنین یافته. ۱۰. ص: چون وجهش.

ملّاندیم به‌دست ناصرعلی افتاده و اشعار آن را به‌نام خود می‌خواند. گفت: امتحان شاعر، طرح غزل است. بیایید با هم غزلی[1] طرح کنیم. این غزل در پیش بود:

«آب استاده است، آفتاب استاده است»

اول، فقیر، اسب در میدان تاخت و این مطلع بدیهه گفت:

تن ز اشکم تا به گردون[2] غرق آب استاده است — سر به روی تن عیان همچون حباب استاده است

میان ناصرعلی، حُسن مطلع رساند. جواب مدّعیان به این بیت ادا کرده:[3]

اهل همّت را نباشد تکیه بر بازوی کس — خیمهٔ افلاک، بی‌چوب و طناب استاده است

ناصرعلی، روزی به فقیر گفت: در تمام عمر، به از این نگفته‌ام. چیزی که به من داده‌اند، همین بیت است.[4] به اعتقاد خود، به از شعر خود[5] می‌دانم:

تو چون ساقی شوی، درد تنک‌ظرفی نمی‌ماند — به قدر بحر باشد وسعت آغوش ساحل‌ها

فقیر گفت: به این معنی قریب، بیتی دارم، امّا داخل انتخاب خود نکرده‌ام:

عشق بخشد انبساطی در دل غم پرورم — همچو مه بالد به قدر باده برخود ساغرم

وای بر طالع! من[6]، هرگاه در دیوان خود نظری می‌کنم؛ این قدر معنی‌های تازه و بلند می‌بینم[7]، که شعرای دیگر برای یک مصرع چنین عاجزند و نمی‌یابند. امّا هیچ کس خریدار نیست، بلکه به گوشهٔ چشم نمی‌نگرد[8].

یوسفی در پرده بودم، کس خریدارم نشد — خویش را بفروختم، با خویش سودا بازگشت

یک بیت در معنی‌یابی خود گفته‌ام، فی‌الواقع چنین است:

سرخوش! از طبعم نجسته معنی نابسته‌ای — بعد ازین هرکس که گوید شعر، مضمون از من است[9]

اگرچه اشعار میان ناصرعلی از انتخاب مستغنی[10] است، به‌اعتقاد فقیر، هرچه گفت، خوب گفته. این چند شعرش خوش‌کردهٔ میرمعز[11] است:

---

۱. ص: ـ غزلی. ۲. د: گردن. ۳. ص: را به این عبارت ادا نمود.
۴. ص: این است. ۵. ص: بهتر از شعرهای خود. ۶. ص: ـ وای بر طالع من.
۷. ص: می‌یابم. ۸. د: + سرخوش. ۹. ص: ـ یک بیت... من است.
۱۰. ص: مستدعی است. ۱۱. ص: + فطرت.

- وحشتم از دل هر ذرّه نمایان کردند — آن قدر جمع نبودم که پریشان کردند
جادهٔ راه محبت که دم شمشیر است — نفس سوخته‌ای بود که پنهان کردند[1]
- یک شهر چشم خوش‌نگهان فرش راه اوست — آنجا که سرمه گرد کند، جلوه‌گاه اوست
- به محفلی که حریفان به یاد حق مستند — نفس زدی و چو آیینه بر تو در بستند
توبه‌های نفس بازپسین دست رد است — بی‌خبر! دیر رسیدی، در منزل بستند
- عرق شد پرتو شمع از خجالت‌ها، چه حُسن است این! — به هر محفل که باشی، خوشهٔ تاک است فانوسش
شکرلب صیدبندی[2] طوطی ما در کمین دارد — که چون شان عسل، لبریز شیرینی بُوَد دامش
- هوای ابر ز خود می‌برد مرا امروز — چو برق جسته‌ام[3] از جا پی[4] گرفتن خویش
- جفاجویی که صحرا را به‌رقص آورده نخجیرش — ز سیلی‌های خون من سیه‌تاب است شمشیرش
- در وادیی که تیره‌شبم جلوه[5] می‌نمود — نور هزار شمع، زبان غزال داشت
- ز جوش باده، دُرد ته‌نشین بالانشین گردد — ز موج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها[6]
- روشنی گم می‌کند در ظلمت کاشانه‌ام — هست خال چهرهٔ زنگی چراغ خانه‌ام
- اگر آن هلال‌ابرو، به میان نشسته باشد — مه نو به‌چشم مردم، مژهٔ شکسته باشد
- چسان تقریر حال دل کنم پیش سیه‌چشمی — که گردد شمعْ خاموش از نگاه سرمه‌آلودش
- رم‌خوردگان تجرید، جایی که برق تازند[7] — پا در حنا نشاند،[8] رنگی به خویش بستن
- چرخ، سیلی‌خوردهٔ طوفانِ استغنای ماست — در غبار شب، مه نو، نقش پشت پای ماست
- به خرمن[9] کسوت دیگر نپوشد آفتاب من — ز دُرد خویش دارد شیشه چون اخگر شراب من
- یکی شد همچو دُرد و صاف می، روز و شب عالم — ز بس لرزید[10] چرخ شیشه‌رنگ از اضطراب من
- همت درویش از منعم شدن کمتر شود — از چکیدن بازماند قطره، چون گوهر شود
- بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت — که چون نرگس درون دیده خالی کرده‌ام جایت

مثنوی در زمین *یوسف زلیخا* بسیار رنگین و به‌طرز تازه گفته:

نخفتم یک شب از خندیدن دل — که دیر سومناتم بود منزل

---

۱. ص: + ناصرعلی، به این بیت خود، بسیار محظوظ بودند. ۲. س: خنده بند؟
۳. د: جسته‌ای. ۴. ص: از حالی. ۵. د: جاده. ۶. ص: ـ ز جوش... لب‌ها.
۷. د: نازند. ۸. ص: نشاید. ۹. ص، ل، م: بجز من. ۱۰. ص: آرند.

بتی می‌گفت پنهان با برهمن | خدای من تویی ای بندهٔ من!
مرا بر صورت خویش آفریدی | برون از نقش خود آخر چه دیدی؟

در همان مثنوی در تعریف وارستگان می‌گوید، و خود نیز بدین بیت، محظوظ است:[۱]

به دنیا و به عقبی در ستیزند | چو برق از هر دو جانب می‌گریزند

مرد پیری از یاران قدیم او که نامش بُردن باعث ریشخند او تا ابد است، در مطلع این مثنوی، تصرّفی کرده، پیش فقیر خواند. در جوابش گفتم و به نظم درآوردم:[۲]

علی، آن پیشوای خوش‌خیالان | چو شد در مثنوی کلکش دُرافشان
رساندش پایهٔ معنی[۳] به معراج | بُوَد این مطلع آن را درةالتاج:[۴]
«الهی! ذرّهٔ دردی به جان ریز | شرر در پنبه‌زار استخوان ریز»
درین مطلع نمود از احمقی‌ها | یک از پیران جاهل، دخل بیجا
که باشد پنبه نرم و استخوان سخت | کجا این نرم را نسبت به آن سخت؟
به تغییر حروفی چند فی‌الفور | دُرستش کرد بر زعم خود این طور:[۵]
«الهی! ذرّهٔ دردی به تن ریز | شرر در پنبه‌زار موی من ریز»[۶]
من این حرف از زبانش چون شنفتم | چو گل خندیده بر رویش بگفتم:
چرا این حاجت از حق خواهی ای یار؟ | که من هم می‌توانم[۷] این قدر کار
که مشتی خس به آتش برفروزم | همه موی سر و ریشت بسوزم
سزای آن که در شعر بلندی | کند زین‌گونه دخل ناپسندی
مناسب‌تر درین هنگامه افتاد | بَرِ اهل سخن این بیت استاد:
«چراغی را که ایزد برفروزد | هرآنکو پُف زند، ریشش بسوزد»

عظیمای نیشاپوری

صاحب زبان بود.[۸] در هند نیامده. غزل سلسله‌بند او مشهور است و این بیت از آن غزل است:

---

۱. د: – و خود ... است، ص: می‌گوید و این است.
۲. ص: فقیر آنچه در جوابش گفته، به نظم در آورده. ۳. ص: پایه از معنی.
۴. د: + از ناصرعلی. ۵. د: + از مرد پیر. ۶. د: – سرخوش. ۷. ص: توانم کرد من هم.
۸. ص، د: صاحب معنی بود.

گفت: جسم لاغرت را از غضب خواهیم سوخت   گفتمش: من سوختم. در باب خاکستر چه گفت

سوای این، یک بیت برجسته‌اش از زبان میرمعزّ شنیده‌ام و میر نیز در جوابش بیتی گفته. هر دو نگاشته می‌آید:

عظیما

ناخن زدم به سینه[1] و بر سنگ کعبه خورد   نزدیک بود راه و نشان دور داده‌اند

میرمعزّ[2]

نزدیک شد که کعبه فلاخن‌نشین شود   کوی ترا نشان مگر از دور داده‌اند

حکیم میرزا محمد عالی تخلّص

در فضایل و کمالات از مستعدّان زمانه است. در انواع فنون شعر[3] و انشاپردازی محمود[4] اقران. دیوان رنگین و منشآت پُرمضامین دارد. *پادشاه‌نامهٔ* شاه عالم بهادر،[5] به فصاحت و بلاغت[6] تمام می‌نگارد.

– عبث از قرب بزرگان دل مغرور خوش است   دیدن کوه ندانست که از دور خوش است
بی‌کمال از پی صحبت چو خودی می‌خواهد   چون زن زشت که از همدمی کور خوش است[7]

– دل شکاران به کمند تو گرفتار شدند   خودفروشان همه پیش تو خریدار شدند
چون فتاد آتش رخسار تو در شهر وجود   خفتگان عدم از غلغله بیدار شدند

غزل ردیف «جنگ» که یک بیت از آن ایراد می‌یابد:

هر یک از اجزای حُسنش می کشد دل را به خویش   می‌شود صیدافکنان را بر سر نخجیر جنگ

از دکن به عبدالقادرخان، دیوان بیوتات شاهجهان آباد نوشته می‌بود. خان معزّالیه، طرح کرده خود گفت و به فقیر[8] تکلیف کرد. فقیر هم گفت. و دیگر هیچ موروثی در دارالخلافه نماند که طبع‌آزمایی نکرد. هنوز هنگامهٔ این غزل بدشگون گرم بود که خبر شنقار شدن[9] عالم‌گیر بادشاه رسید. طرفه هرج و مرج در عالم پیدا شد. اعظم شاه به[10]

۱. ص: شیشه.   ۲. ص: فطرت.   ۳. ص: ـ شعر.   ۴. د: محسود.
۵. ص: شاهنامهٔ پادشاه عالمگیر بهادر.   ۶. د: به فصاحت نه بلاغت.
۷. ص: حور آن است که از همدمی کور خوش است.   ۸. ص: احقر را.   ۹. ص: انتقال.
۱۰. د: با.

اردوی ظفرقرین از دکن روانه شد و شاه عالم بهادر از کابل راهی گشت. در نواحی اکبرآباد، جنگ عظیم واقع شد. اعظم شاه با دو پسر رشید و چندین خوانین عمده و جمعی به ضرب تفنگ و تیر کشته شدند. چنانچه[1] تفصیل آن جنگ در *ظفرنامهٔ‌شاه* عالم بهادر به نظم آورده، داد تلاش داده. در تعریف فیل خاصه چنین گفته:[2]

به رنگ تن و هر دو دندان او	بگویم چه رمز[3] است ای رازجو!
ظفر را پی دولت بادشاه	دراز است در شب دو دست دعا

در آن غزل بَدیُمن، دو سه بیت فقیر و یک بیت میرزا جودت[4] خوب بود، نگاشته می‌آید:[5]

سرخوش

– به رنگ تن و هر دو دندان او	بگویم چه رمز[6] است ای رازجو!
– ظفر را پی دولت بادشاه	دراز است در شب دو دست دعا
– خشک زاهد برنمی‌آید به مشت شیر جنگ	تیغ چوبین کی تواند کرد با شمشیر جنگ؟
عشق در دل خانه کرد و عقل را پرخاش زد	بر سر جا می‌کند همسایه بر تعمیر جنگ
گرمی مردانگی از سردطبعان کم طلب	چشم نتوانْ داشتن از مردم کشمیر جنگ

جودت

کرد با ابرو ستم چون تیرها شد صرف جور	ترکش او شد چو خالی، کرد با شمشیر جنگ

آقا عظیما

دیوان بیوتات لاهور نیز خوش فکر است:

داغ‌های تازه از نخل تنم گل کرد و ریخت	او به‌گل چیدن[7] نیامد، گلشنم گل کرد و ریخت

این مطلع، قافیهٔ مستعد دیگر ندارد:

– خراش سینهٔ ما را دل ناشاد می‌داند	زبان تیشهٔ فرهاد را فرهاد می‌داند

---

۱. ص: + فقیر. ۲. د: + عالی. ۳. ص: امر. ۴. س: ـ جودت.
۵. ص: یک بیت جودت نگاشته می‌شود. ۶. ص: امر. ۷. ص: گلچینم.

به‌طفل باددستی داده‌ام دل را که از شوخی   رود گر عالمی بر باد، کاغذباد می‌داند
به رنگ گرد می‌گردم پی رم‌کرده آهویی   که در دنبالهٔ خود سایهٔ[1] صیّاد می‌داند[2]

شیخ عبدالعزیز عزّت[3]

فاضل کامل بوده. سلیقه سخنوری نیز دُرست[4] داشت. توجّه بادشاه[5] جوهرشناس در صدد تربیت او مصروف بود، می‌خواست که به‌مرتبهٔ سعدالله خانی رساند، زندگانیش وفا نکرد. از اوست:

– یک لحظه دل ز ناله نخواهد فراغ ما   آتش ز سنگ سرمه نگیرد چراغ ما
– مگو[6] که بسمل تیغ تو از رمیدن رفت   که راه صد رم آهو[7] به یک طپیدن رفت
– مجوی راز تجلّی ز مست عالم نور   کلیم را به گلو سرمه کرد آتش طور
ز بس نگاشته‌ام سردمهری گردون   کند ز نامهٔ من بال گر پرد کافور
– شعار کارگشایان ملال خاطر نیست   گره چگونه کند جا بر ابروی ناخن
– راز دل‌خستگیم هست ز مژگان تو فاش   عرض حالم نکند هیچ زبان بهتر ازین
– چشم طنّازش ز بیم سرزنش‌های حیا   پردهٔ مستی کند بیماری پیوسته را

وقتی که این مطلع برجسته را فرمود:

صدایی بر نمی‌خیزد ز بسمل‌کرده[8] نخجیرش   مگر زد آن شکارافکن به‌سنگ سرمه شمشیرش

عزیزی دخل کرد که: تیغ را بر سنگ کشیدن مصطلح است و برسنگ زدن جایی به نظر شریف درآمده باشد؟ گفت: ظاهراً جایی دیده‌ام. امّا حجّتی از اشعار سلف می‌خواست. ملّا محمّد اعجاز[9] از *دیوان سلمان ساوجی* شاهدی[10] پیدا کرد:

چون زند بر سنگ، تیغ آن شوخ، خوش می‌آیدم   آب چون غلطد به روی سنگ،[11] گردد خوشگوار

---

۱. د: + را.   ۲. ص: – به رنگ... می‌داند.   ۳. ص: + تخلّص.
۴. ص: ـ درست.   ۵. ص: + عالی‌جاه.   ۶. د: نگو.   ۷. حاشیهٔ س، م: وحشت.
۸. ص: گه بسمل.   ۹. ص: ملّا حمید سعید اعجاز. ل، م: محمّد سعید اعجاز.
۱۰. ص: + استوار.   ۱۱. ص: سبزه.

باقر سوداگر

این نیز تخلّص «عزّت» می‌کرد.[1] مرد غریبی بود. این قدر عـزّت نداشـت. شـعرش هـم موافق حال او بوده.

- بـی‌غنچـه دلـی رایحـهٔ درد نـدانی — بـی‌سیلی غـم، حـالِ رخِ زرد نـدانی
تا رام نگـردد بـه تـو رم‌کـرده غزالـی — دزدیده نگاهی که بـه‌مـن کـرد نـدانی
- موسی به کوه طور که جا گرم داشته است — دستی به‌آتش دل ما گرم داشـته اسـت

میرکرم الله عاقل‌خان

«عاشق» تخلّص می‌کرد. سلف شکرالله‌خان مرحوم، نواسهٔ نوّاب غفران‌پناه، عاقل‌خان. به کمالات صوری و معنی آراسته و به اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده پیراسـته. طبعـی بلند و ذهنی رسا دارد. در غزلهای طرحی، داد تلاش می‌دهد. به قدرتی و سامانی تمـام می‌گوید. این چند شعر از زاده‌های طبع اوست:

- نمی‌خواهم بـه روی آن پـری از دل نقـاب افتـد — مبادا در من و معشوق یک مینا حجاب افتـد
- در پـرده بـود دل کـه محبّـت بـه یـاد بـود — این شیشه را بـه سـنگ پـری خانـه‌زاد بـود
- فـیض آزادی ز سـرو قامـت رعنـا طلـب — تا رهی از خـود، مـدد از عـالم بـالا[2] طلـب[3]
تـا شـوی محمـل بـه دوش کـاروان اعتبـار — چون جرس اینجا دل خامش، لب گویاطلـب
- یـادی ز مـا نمـی‌کنـد آن بـی‌وفـای مـا — از ما دلش پر است که خالی است جای مـا[4]

شیخ عطاءالله عطا

به طرز قدیم فکر می‌کرد. شعر شُستهٔ و صاف دارد:

- پـری دیـده‌ام، مایـل کیـستم؟ — به خـون مـی‌طپم، بـسمل کیـستم؟
نـدانم کجـا بـرده حیـرت مـرا — ز خـود رفتـه‌ام، در دل کیـستم
نـدارد شکـستم صدا چـون حبـاب — «عطـا»! شیـشهٔ محفـل کیـستم؟[5]

---

۱. ص: داشت.
۲. ل: قامت.
۳. س، ص: ـ تارهی... طلب. افزوده از پاورقی «د» و «ل».
۴. ص، م: ـ میرکرم الله... جای ما.
۵. ص، م: ـ شیخ عطاءالله... کیستم.

ملّاعلی قمی

در هند نیامده. یک بیت او عالمگیر است:

نشد که از سر ما فتنه دست بردارد — به هر دیار که رفتیم، آسمان پیداست

خواجه عبدالله عرفان

خلف خواجه مکّی.[1] طبع‌رسا دارد. شعر محقّقانه می‌گوید، امّا جنون بر دماغش غالب است. از فکرهای رسای اوست:[2]

جدا از خود چه می‌خواهی، توهّم کرده مهجورت — اگر معنی همین معنی، اگر صورت همین صورت

ملّا عارف لاهوری

شاعر ماهر بوده.[3] ازوست:

- بی‌برگی منعم بُوَد از کثرت سامان — لب‌تشنگی بحر ز بسیاری آب است
- نامهٔ شوق مرا قاصد به‌جانان می‌برد — در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم است
- خستهٔ هجران او دل‌بستهٔ جان کندن است — مرغ بسمل گشته را پرواز از خود رفتن است
- تیزیِ مژگان خونریز ترا حاصل نکرد — تیغ‌های آهنی[4] هرچند سر بر سنگ زد

در مثنوی *مهر و وفا* که تصنیف کردهٔ اوست، در تعریف ناف گوید:

نه ناف است این که دلها کرد بیتاب — کزو افتاد فکر من به‌گرداب
ز تابِ جلوهٔ سرو روانش — گره افتاد بر موی میانش[5]

عامل

از شاگردان مرزا صائب است.[6] ازوست:

چه یاری بهتر از کردار خیراندیش[7] می‌خواهی؟ — چه حُسنی خوش‌تر از حُسنِ سلوک خویش می‌خواهی؟

---

۱. د، ص، ل، م: ـ خلف خواجه مکّی.
۲. ص: ـ از فکرهای رسای اوست.
۳. ص: شاعر خوشگو و خوشخیال بود.
۴. ص: آستین.
۵. د، ص: ـ در مثنوی... میانش. در «ل» این عبارات در ذیل شرح حال «عامل» ثبت شده است.
۶. ص: + عالی‌خیال بوده.
۷. د: نیک خویش.

خواجه عبدالرحیم عابد تخلّص

مشق سخن بسیار کرده. دیوانی ترتیب داده. یک مرید ایشان[۱]، بیتی که در مذمّت درویشان هند فرموده بودند،[۲] به فقیر رساند:

دانه‌های سبحه را مانند درویشان هند　　گر گلی را سوی خود خواند کسی، صد می‌رسد

فقیر سرخوش چون خادم درویشان هند بود، از راه غیرت، این معنی را این قسم صورت داده، معقول بربست:

برنگ دانه‌های سبحه را مانند درویشان هندوستان　　اگر صد را بخواند کس، بجز یک یک نمی‌آید[۳]

۱. م: یکی از مریدان ایشان.

۲. م: گفتند.

۳. س، ص، د: - خواجه عبدالرحیم عابد تخلّص ... یک یک نمی‌آید.

میرزا برهان غروری

صاحب تلاش بوده. این بیت[1] ازوست:

بهر زیب تن ز دل[2] می‌خواستم گل‌های داغ صد چمن برهم زدم تا یک قفس[3] آراستم

غنیمت

از خاکیان هند. غنیمت بوده. طبعی دُرست و دیوانی مختصر دارد. مثنوی نیز فکر کرده. این چند بیت ازوست:[4]

- نگردد قطع هرگز جادهٔ عشق از دویدن‌ها که می‌بالد به‌خود این راه چون تاک از بریدن‌ها

به یاد داغ‌های کهنه دل دارد تماشایی بود طاوس را سیر چمن برگشته دیدن‌ها

- وحشتم پر زور، و طاقت زیر دست افتاده است همچو موج از خود به کار من شکست افتاده است

چاه راه خویش گردیدند[5] چون گرداب‌ها همّت ارباب دنیا بس که پست افتاده است

طاقت برخاستن چون گرد نمناکم نماند خلق می‌داند که می‌خورد است، مست[6] افتاده است

- نیست غیر از گرمی الفت چراغ بزم وصل جَست برق شوق از موسی و شمع طور شد

- نظر به روی که شد آشنا که می‌گردد به گرد خویش چو گرداب، دیدهٔ تر ما

- کرده‌ام از مُهر لب نقد بیان‌ها در گره بسته‌ام چون غنچهٔ سوسن، زبان‌ها در گره

---

۱. ص: آن چند بیت چیده.
۲. ص، ل: دل ز تن.
۳. ص، ل: نفس.
۴. ص: ـ این چند بیت ازوست.
۵. ص: خویشتن گردید.
۶. د: + و.

– ز خلق آزرده گشتم دیدنش در خویش حاصل شد
غبـار خـاطر آخـر توتیـای دیـدهٔ دل شـد

– جنونم کرد گل از گـردش چـشم دلارامـی
به‌چوب گل نمی‌آید علاجـم چـوب بـادامی[۱]

حاجی محمّداسماعیل غافل مازندرانی

به هند نیامده. در فنّ خط، ید بیضا داشت. به خطاب «روشن قلم» سربلندی یافت. در خط نسخ و نستعلیق نظیر نداشت و در خط نسخ و ثلث و ریحان و رقاع و غیره بی‌مثل بود. اوراقی از قرآن خط یاقوت و کتاب خطّ صیرفی، ضایع و تلف شده بود، نوشته و کهنه کرد و به جایش گذاشت و از نظر پادشاه گذرانید بی‌آنکه او ظاهر بسازد. معلوم نشد که تازه نوشته شده است. و در انشاپردازی یگانهٔ زمانه بود و به دبیری خاص اختصاص یافت. ناخلفی ازو مانده بود، همهٔ مسوّدات و اشعارش ضایع ساخت. این چند بیت و چند رباعی، که بر السنهٔ اعزّه مانده بود، ایراد یافت:

– کجا از نازکی تاب هـم‌آغوشـی بـه گـل دارد
مگر بر رنگ و بوی گل کشد نقّاش تـصویرش

ز شوق لذّت زخمش ز بس در اضطراب افتـد
مشبّک گردد از یک تیر، سر تا پـای نخجیـرش

چنان خوگر به بیتابی بُوَد سـودایی زلفـت
که بی‌زنجیر ننشیند به روی صـفحه تـصویرش

ستم‌گر بی‌وفا بیداد صـیّادی کـه مـن دارم
نگاهش نگذرد بر من گر از دل بگـذرد تیـرش

– کـار آسـان نیـست بـی او زیـستن
سـخت جـانی‌هـا حـساب دیگـر اسـت

– چشم بلبل می‌پرد، رنگین بهاری در ره اسـت
هی نوای ناله هی، هی موسـم فریـاد هـی

رباعی

– چون پیر شدی، کـار جـوان نتـوان کـرد
پیری است نـه کـافری، نهـان نتـوان کـرد

در ظلمت شب هـر آنچـه کـردی، کـردی
در روشـنی روز، همـان نتـوان کـرد

– از گرمـی عـشق، بحـر و بـر مـی‌سـوزد
صـبر دل و طاقـت جگـر مـی‌سـوزد

عشق آفت زهد خشک و دامـان‌تـر اسـت
آتش چو گرفت، خـشک و تـر مـی‌سـوزد

– بـشناخته تـا دهـر بـدین هـوش مـرا
هـردم بـه غمـی سـاخته مـدهوش مـرا

یـک چنـد بـه نـام دگـرم بایـد خوانـد
شـاید کـه کنـد دهـر فرامـوش مـرا

۱. د، ص: ـ ز خلق... بادامی.

– عمر شد صرف جنون خطم از هفت قلم
تا شوم زین هنر از محنت گیتی آزاد
گفتم از یاری خط تنگ در آغوش کشم
نو عروس امل و شاهد گلرنگ مراد
ضعف پیری چو قوی گشت قوا ماند ضعیف
طاقت افتاد ز جولان و هوس رفت به باد
گشت پیدا که درین عرصهٔ حرمان امید
کس به نیروی هنر عقدهٔ طالع نگشاد[۱]

میر[۲] محمدطاهر غنی

صاحب طبع عالی[۳] بوده. پایهٔ سخنوری را به درجهٔ کمال رسانیده. از خطّهٔ کشمیر، بلکه از تمام اقلیم هند، همچو او خوش‌خیال و معنی‌یاب نازک‌بند برنخاسته. دیوانش – که سراپا انتخاب است[۴] – محمّدعلی ماهر، ترتیب داده. چنانچه دیوان میرمعزّ موسوی‌خان[۵] و میان[۶] ناصرعلی را فقیر تدوین کرده. اکثر فکرش به طرز[۷] ایهام[۸] است. و «غنی» تاریخ ابتدای شعر گفتن و تخلّص یافتن اوست. روزی، مطلعی[۹] تازه گفته، پیش شاه ماهر[۱۰] خواند:

بی‌چراغ است اگر بزم خیالم،[۱۱] غم نیست
مصرع ریخته شمعی‌ست که در عالم نیست

شاه ماهر،[۱۲] نظر به طرز ایهام‌بندی او شوخی نموده، گفت: مصرع ریخته که گفته باشند، همین خواهد بود.

این چند بیت، انتخاب‌نمودهٔ میرمعز[۱۳] است:

– فراغتی به نیستان بوریا دارم
مباد راه درین بیشه شیر قالی را
– کند در هر قدم فریاد خلخال
که حُسن گلرخان پا در رکاب است
– با دامن‌تر شدم به محشر
گفتند به آفتاب بنشین
– می‌نوازد ساز عیش آن دم که طالع[۱۴] یافت قوت
باشد از پای مگس، مضراب تار عنکبوت

---

۱. س، د م: – حاجی محمّداسماعیل غافل مازندرانی... طالع نگشاد.
۲. د، ص: – میر.
۳. د: – عالی.
۴. د، ص: – که سراپا انتخاب است.
۵. د، ص: دیوان فطرت. د: موسوی.
۶. د، ص: – میان.
۷. د، ص: – به طرز.
۸. د: ابهام.
۹. د، ص: – تازه.
۱۰. ص: محمّد علی ماهر.
۱۱. ص: وصالند
۱۲. ص: – ماهر.
۱۳. ص: میرزا معزّ.
۱۴. د: طامع.

- بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را — طبع نازک نتواند سخن کس برداشت
- جان به لب از ضعف نتواند رسید — ما به زور ناتوانی زنده‌ایم
- ز ضعف تن بجز نامی نماند آخر ز من باقی — نگینی می‌نماید گر نهند آیینه در پیشم
- قلم تحریر کرد از سینهٔ چاکم مگر حرفی — که مکتوبم ز صد جا پاره چون بال کبوتر شد
- میانی[1] با انزاکت همچو مور آن دلستان دارد — پَرِ مور است شمشیری که بر موی میان دارد
- چون آستین همیشه جبینم[2] ز چین پُر است — یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پُر است
- می‌فرستد به پدر پیرهن خالی را — یوسف از دولت حُسن این همه خود را گم کرد
- اثر بر عکس بخشد سعی من از طالع واژون — ز فریاد سپندم چشم بد[3] از خواب برخیزد
- چو خاتمی که بَرَد سر به‌جیب موم فرو — زدم چو بر در پستی، بلند شد نامم
- دل به مردن نه غنی! چون قامتت گردید خم — بهر این خاتم، نگینی نیست جز سنگ مزار
- جلوهٔ حُسن تو آورد مرا بر سر فکر — تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم
- یاران، بُردند شعر ما را — افسوس که نام ما نبردند
- رفیق اهل غفلت، عاقبت از کار می‌ماند — چو یک پا خفت، پای دیگر از رفتار می‌ماند

گویند: صائبا بر یک بیت او آنقدر رشک می‌بُرد که می‌گفت: ای کاش آنچه در این عمر گفته‌ام، به‌این کشمیری می‌دادند و این بیت به من می‌دادند:[4]

حُسن سبزی به خطِ سبز مرا کرد اسیر — دام همرنگ زمین بود، گرفتار شدم

حکیم صاحب، از روی این شعر، معنی پیدا کرد و فقیر نیز. هر دو نوشته[5] می‌آید:[6]

حکیم

خط سبز آفت جان بود، نمی‌دانستم — دام در سبزه نهان بود، نمی‌دانستم

سرخوش

خوردم ز خط،[7] فریب جمال عذار او — همرنگ سبزه بود لباس شکار او

---

۱. د: میان. ۲. ص: دو چشمم. ۳. د: من.
۴. ص: این بیت مرا. ۵. ص: نگاشته. ۶. س: ـ می‌آید. ۷. ص: خود.

شیخ محمّد[1] محسن فانی

استاد غنی. از اکابر کشمیر. صوفی‌مشرب بود. از مصاحبان داراشکوه. دیوان و مثنوی خوب دارد. دو بیت ازو یادگار است:[2]

– دیده نهان داشت نقش آن کف پا را　　اشک به مردم نمود رنگ حنا را

– موی سفید[3]، خندهٔ صبح اجابت است　　گشتیم پیر بر در او تا دعا رسید

میرزا فصیحی

از فُصحای زمانه بود. اشعار پخته دارد. استاد یگانه است:

– لبی کز نازکی بار تبسّم بر نمی‌تابد　　به‌خون غلطم که امروزش به‌دشنام آشنا کردم

– خویش را بر نوک مژگان ستم‌کیشان زدم　　آن قدر زخمی که دل می‌خواست، در خنجر نبود

– حدیثت شوخ و لعلت نازک، افکارش کند ترسم　　مگر آهسته آن لب را تبسّم‌وار بگشاید[4]

– جرم ما گر باده‌آشامی است، مستی جرم کیست؟　　عکس لعل خویش را ما در شراب افکنده‌ایم

– چون ماهی ساحل، طپد از آرزوی دل　　زخمی که شهیدان غمت را به سر آمد[5]

– شب که غم‌های ترا پرده‌نشین می‌کردم　　از تبسّم، لب زخمی نمکین می‌کردم

---

۱. د: – محمّد.　۲. ص: در این دو بیت که تلاش کرده از او یاد است.　۳. ص: سپید.

۴. ل: بگشایی.　۵. ل، م: ترا بر سپر آمد. ص: ـ چون ماهی... آمد. د: سرآید.

دوش تقلید جرس کردم و صد قافله سوخت — آه گر ناله پریشان‌تر ازین می‌کردم

- چمن پیرای صبحم، کیمیای خار و خس دارم — به هر شاخ ترنجی[1]، آفتابی پیشرس دارم

- کو جنون تا هر نفس دل در سراغی گم شود — سینه[2] همچون موج در گرداب داغی گم شود

شوق اگر این است مغزآشفتگان عشق را — نکهت فردوس ترسم در دماغی گم شود

در یک بیت مرزا فصیحی، فقیر، تصرّفی کرده. هر دو نوشته می‌آید:

فصیحی

ما توءمیم با گل رعنا در این چمن — کز خود پُریم و رنگ به بیرون نمی‌دهیم

فصیحی

ما توأمیم با گل رعنا درین چمن — کز خون پُریم و رنگ به بیرون نمی‌دهیم

سرخوش

هم مشرب است با گل رعنا پیاله‌ام — کز خون پُر است و رنگ به بیرون نمی‌دهد

آقا[3] محمّدابراهیم فیضان [4]

خلف آقامحمّدحسین ناجی.[4] بلندفکر و عالی‌طَبع است. در نستعلیق‌نویسی و انشاپردازی، دست رسایی دارد و از علم معقولات نیز بهرهٔ، تمام.[5] ازوست.[6]

- مآل اختلاف از دست صنعت یک رقم باشد — تفاوت‌های کفر و دین، شکاف یک قلم باشد

ستم فهمد زبان غمزهٔ خونخوار قاتل را — میان ما و نازش، ترجمان تیغ دو دم باشد

بود منزل رسیدن، دل به دست آوردن خوبان — بلند و پست راه عشق، لطف بیش و کم باشد

- نصیبت[7] گر بُوَد، همچون صدف رزق از سما ریزد — چو قسمت نیست روزی، از دهن چون آسیا ریزد

- بی‌تو تا چند بسازد به‌دل تنگ کسی — از گرانجانی خود چند خورد سنگ کسی

در دل صاف، خیال سخن ساخته نیست — آبِ آیینه نیامیخته با رنگ کسی[8]

---

۱. د: شاخی ترنج. ۲. د: شیشه. ۳. ص: ــ فیضان. ۴. ص: نامی.
۵. ص: + داشت. ۶. ص: از زاده‌های طبع اوست. ۷. ص: نصیبی.
۸. ص: ــ در دل... رنگ کسی.

کردم از ضبط نفس‌های خموشی پیغام[1] | که نشسته است پس پردهٔ آهنگ کسی

– بُوَد از شیوهٔ ظلم[2] این قدرها چشم یکرنگی | مرا بر دل رسد زخم و ترا چین بر جبین افتد

– صافیِ دل شُست دُرد کینه از پیمانه‌ام | روشنی پوشید چون مهتاب[3] عیبِ خانه‌ام

– عداوت در کمال دوستی دارند هم‌جنسان | چو اختر زد هجوم نور، دامن بر چراغ من

– نمی‌باشد چو من حسرت‌نصیب محشر دردی | ز هر جزو بدن جوشید چون اخگر دم سردی

به هم ناز و نیاز آیینه‌سازِ الفت‌اند اینجا | خرام آن پری دارد ز رنگ جسته‌ام گردی

– هرکه می‌جوید دم آبی ازین سیلاب خشک | سیر مستی می‌کند چون کبک از مهتاب خشک

نسبت ذاتی است با هم طوطی و آیینه را | آن بهار خشک را لازم شود، این آب خشک[4]

– بیهوده چه سوزی پی دنیا جگر خویش | در خاک چو اخگر نبری مشت زر خویش

– بَرَد هر کس که در بزم خموشی راه، می‌داند | که فیض نشئهٔ رطل گران، گوش گران دارد

میرزا غیاث‌الدین منصور فکرت‌تخلّص

از شرفای ولایت بود. در عهد عالمگیرشاه به هند آمده، پانصدی منصب داشته. خوش‌خلق و خوش‌فکر بوده. این چند بیت به خطّ خود در بیاض فقیر نوشته:[5]

– نمی‌ماند سیاهی در دوات دیده آهو را | اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن او را

– ز اشکم گاه مستی، نامهٔ اعمال افشان شد | مرا کوه گناه از بادهٔ لعل بدخشان شد

– خمار افسرده‌ام دارد، شراب آتشینی کو؟ | که خون مرده را در پوست چون هندو بسوزاند

– همچو من بی‌کس شهیدی هیچ کافر دیده است؟ | صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است

– در نامهٔ من نیست به فرمودهٔ حق هیچ | یک حرف به تعلیم درین مشق ندیدم

– عمر آخر می‌شود تا می‌کشی دل از جهان | کاروان رفته‌ست[6] تا خاری تو از پا می‌کشی

عبدالرزّاق فیّاض

یک بیت او از زبان میرمعزّ شنیده‌ام و میر نیز در جواب آن بیتی رسانده و فقیر نیز. هر سه قلمی می‌گردد:[7]

---

۱. ص: معلوم. ۲. ص: نبود از شیوهٔ ظالم. ۳. ص: آیینه.
۴. س، د: ـ نسبت... خشک. ۵. د، ص: به دست خود نوشته، این است. ۶. د: کاروانها رفته.
۷. د: ـ و میر... می‌گردد.

فیاض

یـک بـار نالـه کـرده‌ام از درد اشـتیاق — از شش جهت هنوز صدا می‌تـوان شـنید

میرمعزّ

بـاد بهـار و بـوی گـل آشـفتهٔ هـم‌انـد — پیغـام او ز نالـهٔ مـا مـی‌تـوان شـنید

سرخوش

منـصور، سنگـسار ملامـت بُـوَد هنـوز — یک حرف را ز گفته چها می‌تـوان شـنید

فغفور

از تازه‌گویان و معنی‌یابان بوده. یک بیت او عالمگیر است:

فلک دیگر به‌کـام رنـد دُردآشـام مـی‌گـردد — عسس گو خواب راحت کن که امشب جام می‌گردد

سرخوش

کجا غافل ز حق در دیر دُردآشام مـی‌گـردد — به‌مسجد سبحه گر می‌گردد، اینجا جام مـی‌گـردد

فرقی

خوش‌خیال بوده. و از این بیت، عروج فکرش ظاهر است:[۱]

مـرا قیامـت و مـردن بـه‌صـورت دگـر اسـت — مـسافران عـدم! انتظـارم مـن مبریـد

میرسیّداحمد[۲] فایق

برادر میرجلال‌الدّین سیادت.[۳] در لاهور به علاقهٔ منصب و خدمت خزانـه اقامـت دارد. خوش‌فکر است. از کیفیّتی و نشئهٔ معنی غافل نیست. چند شعر او کـه نـازکی[۴] داشـت، برنگاشت:

– نصحیت می‌فزاید رتبهٔ پـاکیزه گـوهر را — که آب از پیش ره بستن، نهد رو بر بلندیها

– ز شرم چشم مست تو خوبان نهفتـه‌انـد — در آسـتین چـو غنچـه[۵] نـرگس پیالـه را

۱. ص: هویداست.
۲. ص: ـ میرسید احمد.
۳. ص: + تخلّص.
۴. د: تازگی.
۵. ص: دیدهٔ.

- افشای راز[1] عشق نبوَد کار دیده[2] را — منصور دان سرشک به مژگان رسیده را
- عجز[3] شکسته بالان، هم‌پنجهٔ غرور است — پای ز راه مانده، بازوی دست زور است
- تا نرگست به بزم فسون نگه نشست — چشم بتان ز سرمه به خاک سیه نشست
- پیمان من به خامشی از بس دُرست بود — چون ساغر حباب، شکستم صدا نداشت
- شوخی پرواز رنگم گرد جولان کسی است — مدّ آهم سایهٔ سرو خرامان کسی است[4]
سینه‌چاکان محبت را قیامت مژده‌ای است — صبح محشر گردهٔ شور نمکدان کسی است
- دیوانهٔ عشق تو سرانجام ندارد — چون نقش قدم خانهٔ من بام[5] ندارد
- دل گرفتهٔ من مشکل است باز شود — که قفل بر در میخانه از درون زده‌اند
- علاج غفلت ما را[6] نمی‌توان[7] کردن — گلیم بخت سیه را به خواب می‌بافند
فزون ز ریگ روان تشنه در بیابان سوخت — هنوز دام فریب سراب می‌بافند
- به داغ لاله عذاران از این چمن رفتم — به جای گل بفشانید لاله بر خاکم
دل‌سوختهٔ آتش حرمان[8] ایاغم — جز پنبهٔ مینا نگذارید به داغم
- به درگه کرم آخر امید آوردم — سری به سجده زپیری چو بید آوردم
چرا کنیم سیه روی خویش را ز خضاب — شبی به روز ز موی سپید آوردم

رباعی

ای صدرنشینان، همه درگاهی تو — ای عرش حضیض، اوج آگاهی تو
ای فخر رُسل، رسیده‌ای در ره قُرب — جایی که گذاشت سایه، همراهی تو[9]

فارس

خوش‌فکر و معنی‌یاب بوده. ازوست:

- عشق آمد و زآلایش تن بی اثرم کرد — از پردهٔ دل صاف چو آب گهرم کرد
- غنچه‌سان بهر گلی سر به گریبان دارم — از دل خون شده راهی به‌گلستان دارم
یار، بهتر ز من، احوال مرا می‌داند — من چسان عیب خود از آینه پنهان دارم؟

---

۱. ص: کار. ۲. ص: راز دیده. ۳. ص: عمر.
۴. ص: ـ شوخی... کسی است. ۵. س: نام. ۶. ص: ذاتی.
۷. د: به می‌توان. ۸. ص: هجران. ۹. س، د، م، ل: ـ به درگه کرم... همراهی تو.

فوجی

از شعرای بنگاله است. خوش‌فکر می‌نماید. ازوست:

موج آب گهر از تاج شهان می‌گذرد — قطره در مرتبهٔ خویش کم از دریا نیست

محمّد دارا شکوه

الملقّب بشاه بلنداقبال.[۱] ولی‌عهد[۲] شاه‌جهان، پادشاه‌زادهٔ[۳] خوش‌خلق و خوش‌فکر و[۴] خوش‌رو و متحمّل و صوفی‌مشرب فقیردوست و موحّد و محقّق[۵] بوده. طبعی بلند و ذهنی رسا داشت و مطلب[۶] صوفیه در رباعی و غزل منظوم می‌کرد. به حسب اعتقادی که به سلسلهٔ عالیهٔ قادریه داشت، «قادری» تخلّص می‌کرد. به ملّاشاه خلیفهٔ میان شاه میرلاهوری[۷] دست بیعت داده.

تحمّل و وقار به‌حدّی داشت که محمّدعلی ماهر نقل کرد: روز طوی[۸] سلیمان‌شکوه خلف بزرگش، شاعری قصیده گفته آورده سر دیوان می‌خواند. در یک بیت بسته بود که: بادشاه‌زادهٔ کریم‌الطّرفین. شاه شنیده فرمود که: راست گفته. این پسر کریم‌الطرفین است، هم از طرف پدر و هم از طرف مادر، بادشاه بن بادشاه است. حاجی تمکین که به ظرافت‌پیشگی در مجلس عالی راه داشت، عرض کرد که: ملادوپیازه چه خوب گفته که: کریم‌الطرفین: زن کون ده. شاه، سرفرو انداخت و لرزه براندام اهل مجلس افتاد. همه را یقین شد که همین که سر برمی‌دارد، این مسخره را گردن زدن می‌فرماید. بعد از ساعتی از مسند برخاست. درون محل تشریف برده، نزدیک به در خانه حکم فرمود که: دیگر این مسخره را در دیوان خاص نگذارند.

در علم تصوّف، تصانیف عالی دارد و سؤال‌های دقیق نوشته. دیوان مختصر از او جمع شده. این چند بیت از آن است:[۹]

---

۱. ص: ـ الملقب... اقبال.

۲. ص: خلف الصدق و ولی‌عهد.

۳. ص: ـ پادشاه زاده.

۴. ص: ـ خوش فکر و.

۵. ص: موحّد حقیقی.

۶. د، ص: مطالب.

۷. ص: ملّا شاه میرلاهوری.

۸. ص: ـ طوی.

۹. : از دیوان اوست.

- هر خم و پیچی که شد، از تاب[۱] زلف یار شد — دام شد، تسبیح شد، زنجیر شد، زنّار شد
- خاطر نقّاش در تصویر جُستنش جمع بود — چون به‌زلف او رسید، آخر پریشانی کشید
- بشکست دل آبله از گردش پایم — در کار من این هم گرهی بود که وا شد
- به قدر مال باشد سرگرانی — زوزن‌زر فزاید بار دستار
- بخیه بر خرقهٔ فناکیشان — موجِ آبِ حیات را ماند
- همه چیز تو خوب، لیک این بد — که تو بسیار دیر می‌آیی
- با دوست رسیدیم، چو از خویش گذشتیم — از خویش گذشتن، چه مبارک سفری بود!

عبدالقادرخان

خلف وزیرخان عالم‌گیر شاه. «قادر» تخلّص می‌کرده. خوش‌فکر است:

از هجوم می‌کشان بر شیشه می‌لرزد دلم — جا به مینا تنگ اگر باشد در آغوشم گذار[۲]

قادر

نمی‌دانم کیست و کجایی است. صاحب قدرت می‌نماید:

سرنوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را — چین پیشانی است موج آبرو آزاده را

حسّان زمان، حاجی محمّدجان قدسی

ملک‌الشعرای عصر شاهجهان. سخنور صاحب‌قدرت بوده. در قصیده‌گویی و غزل‌پردازی، گوی بلاغت از اقران می‌ربود. *ظفرنامهٔ* شاهجهان[۳] به احسن وجوه و دلخواه طرز به فصاحت و بلاغت تمام ادا کرده. چون دید که نام عبدالله‌خان بهادر فیروزجنگ در این بحر گنجایش ندارد، به این حُسن ادا کرده:

نهنگی که از غایت احتشام — نگنجد به بحر از بزرگیش نام

وقتی که یمین‌الدوله آصف‌خان، سلطان بولاقی،[۴] پسر خسرو را برای مصلحت بر سریر تزویر جلوس داده، از کشمیر به لاهور آورده، این بیت گفته:[۵]

---

۱. ص: تار.
۲. ص، ل، م: ـ عبدالقادر خان... گذار.
۳. ص: شاهجهان را.
۴. ص: بولاق.
۵. ص: بر سر برند و بدجلوسی داده، گفته این است.

مدان عیب تزویر والاگهر — بود آب در شیر گوهر هنر

چون فیل سفید از جایی به تحفگی و غرایب به درگاه جهان‌پناه آمد، بادشاه جم‌جاه به زر و زیور مزیّن ساخته،[1] خود به دولت و سعادت سوار شده، ملک‌الشعرا رباعی گذرانید:

بر فیل سفیدش که مبیناد گزند — شد شیفته هرکس که نگاهی افکند
چون شاهجهان برو برآمد، گویی — خورشید شد از سفیدهٔ[2] صبح بلند

به‌جایزه‌ای لایق مفتخر گشت. مثنوی در تعریف کشمیر و صعوبت راه خوب گفته.

وقتی که بیگم‌صاحب از شمع سوخته بود، رباعی گذرانیده، که بیت آخرش این است:

تا سر زده از شمع، چنین بی‌ادبی — پروانه ز عشق[3] شمع واسوخته است[4]

گویند به آن کمال ملک‌الشعرایی، روزی غزلی تازه گفته، پیش[5] ملّای مکتب‌دار می‌خواند، چون به این بیت رسید:

ساقی! به‌صبوحی قدری پیشتر از صبح — برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم

کودکی می‌شنید، گفت: صاحبا! اگر به‌جای قدری، نَفَسی گفته شود، برای صبح، مناسبت تمام دارد. حاجی قبول کرد و در جودت طبع[6] آن کودک حیران ماند.

همین طور، ابونواس، شاعر عرب، این بیت گفته بود به زبان عرب:

اَلا فاسقنی خَمراً قُلْ لی: «هِیَ الخَمر» — وَ لاتَسقِنی سَرّاً اذا اَمکَنَ الجَهْر

روزی، گذرش بر مکتبی افتاد. کودکی به استاد می‌گفت که: آیا می‌دانی که ابونواس شاعر از «قل لی هی الخمر» چه اراده کرده؟ استاد گفت: نمی‌دانم. گفت: از گرفتن جام شراب، چهار حواس، متلذّذ[7] می‌شود: باصره از دیدن؛ ذایقه از چشیدن؛ شامّه از بوئیدن؛

۱. د: مرتّب ساخته. ص: به زر و زیورش مزیّن ساخته.
۲. ص: سپیدهٔ.
۳. ص: رشک.
۴. در حاشیهٔ «س»: واسوختن: اعراض و روگردانیدن. مرادف وابوسیدن (*چراغ هدایت*).
۵. د: + یک.
۶. ص: ـ طبع. ص: در جواب.
۷. ص: مبتلا.

لامسه از گرفتن. باقی ماند سامعه. از گفتن که این شراب است، سامعه نیز لذت‌یاب می‌گردد. ابونواس گفت: بخدا ای پسر! معنیی از کلام من برآوردی، که من هرگز[۱] قصد نکرده‌ام.

این چند بیت، انتخابی قصاید و غزلیات و رباعیات اوست:

- زود بِه کردم من بی‌صبر، داغ خویش را — اول شب می‌کُشد مفلس چراغ خویش را
- بازم نشسته تا مژه[۲] در دل، نگاه کیست؟ — روزم سیاه‌کردهٔ چشم سیاه کیست؟
دل دادن و سخن نشنیدن گناه من — دل بُردن و نگاه نکردن گناه کیست؟
- جوانی رفت و داغی ماند در دل[۳] یادگار از وی — چو آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا ماند
- اگر دستم رسد روزی به‌جیب زاهد خودبین — چو شمع آرم برون یک رشته[۴] زنّار از گریبانش
- به این قَدَر که به بالین من نهی قدمی — مترس هیچ‌کست مهربان نخواهد گفت
- عیش این باغ به اندازهٔ یک تنگ‌دل است — کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید
- نگذاشت[۵] به خواب عدمم شیون بلبل — گل ریخته بودند مگر بر سر خاکم
- در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است — گر همه پیمانهٔ عمر است خالی خوب نیست
- کجا تاب آورد پیش سرشک دیده فرسایم — دواند ریشه‌گر چون شمع مژگان تا کف پایم

من قصائد

- چو[۶] غنچهٔ گل صد برگ، آسمان دو رنگ — به صد برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ
- من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا — چو شمع زنده سرخویش دیده‌ام در پا
- بلاست هجر عزیزان اگر چو مردم چشم — ز هم به قدر یک انگشت، راه خانه جداست
- سخن بس به عالم، پناه سخنور — صدف را بود مهرهٔ پشت گوهر

رباعی

- دنیا معشوق، عاشق دین نشود — شیدایی آن شیفتهٔ این نشود
بار دل عارف نشود جلوهٔ دهر — آیینه ز عکس کوه، سنگین نشود

---

۱. ص: + این معنی.
۲. ص: یارم نشسته با من.
۳. د: در دل ماند داغی.
۴. ص: دسته.
۵. ص: بگذاشت.
۶. س: به رنگ.

– هرکس که سخن به قدر و مقدار کند | کی حالت خود تواند اظهار کند
خواهی هنرت عیان شود، پستی جو[1] | شمشیر فرود آید و کار کند

فقیر نیز در جواب این بدیهه گفته رساند:[2]

هرکس که کمال خواهد اظهار کند | فکر یاران نیک کردار کند
گردد هنرت به سعی احباب[3] عیان | شمشیر به زوردسته‌ها کار کند

قاسم دیوانهٔ[4] مشهدی

از شاگردان رشید مرزاصائب است. تازه‌گوی بلندخیال و نازک‌بند معنی‌یاب بوده. در هند نیامده. امّا اشعارش در سخنوران، اشتهار تمام دارد. ازوست:

– یکی‌ست حُسن و به صد جلوه از نقاب چکید | رگ چراغ زدم، خون آفتاب چکید
– شبکی به کنج خلوت، اگرم دهی اجازت | بمکم چنان لبت را، که درو سخن نماند
– هست چون اجزای عالم ذرّهٔ یک آفتاب | آستین بر هر چه افشانی، چراغی کُشته‌ای
– نمی‌دانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم | به آن پروانه‌ای مانم که افتد در چراغانی
– می‌روی مستانه بر خاکم، نمی‌دانی که من | در کفن همچون کبابی در نمک خوابیده‌ام
– ز ویرانی بُوَد بر بام و در[5] کاشانهٔ ما را | زمین چون نقش پا دیوار باشد خانهٔ ما را
– کس، بادیهٔ عشق به پایان نرساندست | چندانکه نظر کار کند، یک رم آهوست
– ندارم باکی از موج خطر، با دوست پیوستم | غریق آب حیوان را غم مُردن نمی‌باشد
– برت عاشق چو مضمون در پیام خود نهان آید | دری چون نامه‌ام، بانگ شکست استخوان آید
– خونریز ستم چو یار من شهد | گل حلق بریدهٔ[6] چمن شد

قاسم خان

همزلف جهانگیر پادشاه. طبعی درست[7] داشت. ازوست:

– بعد ازین در عوض اشک، دل آید بیرون | آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون

---

۱. د: کن. ۲. ص: + سرخوش. ۳. س: احسان. ۴. ص: ـ دیوانه.
۵. س، د: بر بام و بر. ۶. ص: جلوهٔ برهنه. ۷. ص: رسا.

عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت — دزد از خانهٔ مفلس، خجل آید بیرون

- چنان بُدم ز جدایی که بعد ازین هرگز — به خنده نیز لب از یکدگر جدا نکنم

- مُردم ز رشک، چند ببینم که جام می — لب بر لبت گذارد و قالب تهی کند

- هر که در مجلس ما باده ننوشد «قاسم»! — گر همه مردم چشم است، برون باید کرد

روزی، بادشاه، آب خاصه طلبید. در پیالهٔ گلی بغایت نازک آوردند. همین که بادشاه به دست گرفت، شکست، پادشاه این مصرع بدیهه فرمود: کاسه نازک بود، آب آرام نتوانست کرد

قاسم خان، پیش‌مصرع رسانید:[1] «دید حالم را و چشمش ضبط اشک خود نکرد».

قانع

بر حقیقت حال او اطّلاعی نیست. به یک بیت او قانعم:

چون مردمک چشم تو در عالم نیست — چرخی که خدنگ غمزه را تیر[2] کند

محمّدیوسف قدیم

عم‌زادهٔ مایل.[3] طبعی درست داشت. پیش فقیر، مشق سخن می‌کرد. در عین جوانی درگذشت. ازوست:

یک نفس گر شاد گشتم، عالمی غمناک شد — خنده‌ام چون برق، چاک سینهٔ افلاک شد

---

۱. ص: پیش مصرعه خوب رسا خواند.

۲. ل: تیز.

۳. ص: فقیر.

استاد سخنوران، ابوطالب کلیم

شاعر عمدهٔ پایتخت. صاحب قدرت و[1] معنی‌یاب. در فن سخن‌سنجی[2] طاق، و در جمیع کمالات نکته‌پروری[3] شهرهٔ آفاق بود. *ظفرنامهٔ* بادشاه شاهجهان به اداهای رنگین نظم کرده. در تعریف اکبرآباد و قحطی دکن و صعوبت راه کشمیر و غیره، مثنویهای تازه و دلکش دارد.[4] دیوانی پُرمضامین ترتیب داده. در گفتن اشعار فرمایشی، قدرت تمام داشت. برای تخت مرصّع و سپر و شمشیر و قلمدان خاصه تا مقِط،[5] شعرهایی مناسب هر چیز گفته. بر همهٔ اشیای پادشاهی، اشعار او کنده و نوشته‌اند. پادشاه قدردان، او را به زر سنجیده.[6]

وقتی که خواندگار[7] روم در تهنیت‌نامهٔ جلوس والا تحریر نمود: شما که خود را شاهجهان لقب کرده‌اید، ملک ما و ایران و توران و غیره اقالیم داخل جهان است، شما بادشاهی اینجا ندارید. بهترین نام‌ها نزد خدا عبدالله و عبدالرحمن است، از این اسما لقبی اختیار کنید. بعد مطالعه به[8] یمین‌الدوله مصلحت کردند که: باید این خطاب را تغیّر داد. کلیم[9] این خبر یافته، این بیت گذرانید:

---

۱. ص: ـ و.
۲. ص: در فنون انواع سخن.
۳. ص: نکته وری.
۴. ص: مثنوی‌های دلگشا دارد.
۵. ص: ـ تا مقط.
۶. د، ص: ـ پادشاه قدردان... سنجیده.
۷. د: خوندکار.
۸. ص: ـ به.
۹. د: + طالب.

هند و جهان ز روی عدد چون برابر است　　بر شه، خطابِ شاهجهان زان مقرّر است

همین بیت را در جواب نوشتند. و او را به زر کشیدند.

چون خان‌جهان لودی که سابق پیرا نام داشت، باغی شد و به دریاخان[1] روهیله پیوست، دریاخان به سبب اعانت او به دست افواج قاهره کشته شد. بعد از آن پیرا نیز به قتل رسید. رباعی گذرانید، به جایزهٔ لایق سرفراز گشت:

این مژدهٔ فتح از پی هم زیبا بود　　این کیف دوبالا چه نشاط‌افزا بود
از کشتن «دریا» سرِ «پیرا» هم رفت　　گویا سر او حباب این دریا بود

چون سر «دریا» و «پیرا» و دو پسران رشید او یکجا به درگاه آمد، «چار سر» تاریخ گذرانید، به صلات پادشاهانه سرفراز[2] گشت.

در اوایل جلوس که رایات عالیات به تسخیر قلاع دکن متوجّه بود، در یک سال، چهل قلعه به تصرّف درآمد، رباعی گذرانید:

شاها! بختت کشور اقبال گرفت　　تیغت ز عدو ملک و زر و مال گرفت
چل قلعه به یک سال گرفتی، که یکی　　شاهان نتوانند به چل[3] سال گرفت

ابیات[4] کلیم

- بُوَد آرایش معشوق، حال درهم عاشق　　سیه روزی مجنون، سرمه باشد چشم لیلی را
- نیست سامانی بغیر از رخنه در کاشانه‌ام　　گر به‌رنگ دام ماهی آب دارد، دانه نیست
- غرق وصال آگه، زآسیب چشم بد نیست　　تا دام برنیاید، ماهی خبر ندارد
- نجات غرقهٔ بحر تعلّق آسان نیست　　مگر به تختهٔ تابوت بر کنار افتد
- ابر تا برجاست[5]، یاران! باده در ساغر کنید　　چشم اختر تا نمی‌بینند، دماغی تر کنید
- نیست یک شب که سرشکم گل بستر نشود　　تار در پیرهنم رشتهٔ گوهر نشود[6]

ستم ظاهر او لطف نهانی دارد　　صید را می‌کشد آن شوخ که لاغر نشود

- سپاه غمزه‌ات را در هزیمت فتح می‌باشد　　شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژگانش

---

۱. د: دریا. ص: به دیار.　۲. ص: مفتخر.　۳. ص: یک.
۴. ص: اشعار.　۵. د: برخاست.　۶. د: –نیست ... نشود.

– سر به سر دل‌های آگه، دانهٔ یک سبحه‌انـد   آنچه ما را در دل است، از همدگر مستور نیست
– مرگ تلخ و زندگی هم سر به سر درد سر است   پشت و روی کار عالم، هیچ یک دل‌خواه نیـست[1]

آخر عمر[2] در کشمیر گوشه‌گیر شده بود، هم آنجا ودیعت حیات سپرد. ملّـا طـاهر غنی، تاریخ وفاتش[3] چنین دریافته است: «طور معنی بود روشن از کلیم»

در کشمیر جنّت‌نظیر، بهشت نصیبش شد.

میرزا محمّدعلی ماهر، نقل می‌کرد: عجب مرد خلیق[4] و خوش‌محاوره بود. هرکه در صحبتش می‌رسید، فیض‌یاب[5] می‌شد و محظوظ برمی‌خاست.[6]

میرکلان[7]

بزرگیش از کلامش پیداست. ازوست:

منع بی‌تابی و بی‌طـاقتی و جامـه‌دری   ناتوانی چه قدر کرد که زنجیـر کنـد

شیخ سعدالله گلشن

طبعی درست دارد.[8] مدّتی[9] پیش فقیر، مشق کرد. آخر به صحبت میرزا بیدل، جنسیّت او هم به او کشید:

– به دل، شوخی، نَفَس دزدید و طغیان می‌کند نازش   پری در شیشه پنهان گشت و بیرون است پروازش
– گـشتم شـهید تیـغ تغافـل کـشیدنت   جـانم ز دسـت بـرد غزالانـه دیـدنت
– حیـرت بهـار گلـشن[10] نظّـارهٔ خـودم   آیینـه خانـهٔ دل صـد پـارهٔ خـودم
– ز شوق مهر رخسار که چشمم گریه‌پیرا شد   چو گوهر در گره هر اشک من دارد سحرگاهی

روزی، مصرع گفته آورد:

به یک پیمانه چون یاقوت دارم آب و آتش را

---

۱. د: مرگ ... نیست.
۲. ص: ـ عمر.
۳. س: ـ چنین دریافته است.
۴. ص: + و خوش رو.
۵. ص: فیض مآب.
۶. ص: + خورد و کلان، بهره می‌بُردند.
۷. ص: ـ میرکلان.
۸. ص: داشت.
۹. د، ص: چندسال.
۱۰. ص: جلوهٔ.

فقیر، پیش مصرع رساند:

ز بس با نرم‌خویی رام کردم طبع سرکش را

عبدالرحیم کم‌گو کشمیری

چند گاه، پیش فقیر، مشق می‌گذرانید. فکری درست داشت. به طرف دکن[1] رفت. هم در آنجا درگذشت:

- بهار آمد، ز جوش لاله دارد کوهٔ دیدن‌ها — شرر خارا شکافی می‌کند از دل طپیدن‌ها
- ما خراب رنجش بیجای او گردیده‌ایم — گر بر افشاند غبار از دل، شود تعمیر ما
- گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا — به لذّتی که مکد طفل شیرخوار انگشت
- ز زنجیری که عشق انداخت در پای من ای قمری! — فتاد آخر ترا هم حلقه‌ای در گردن ای قمری!
- مگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن — ز بال و پر ترا صد پاره شد پیراهن ای قمری!

۱. ص: + به طریق سیر.

لامع

بر حقیقت حال او اطّلاعی نیست، امّا اینقدر معلوم می‌شود که تازه‌گویِ معنی‌یاب است. ازوست:[1]

- ای سپند برق حُسنت شبنم گلزارها	دست و پا گم کردهٔ سرو قدت رفتارها
در بهارستان حمدت بلبلان قدس را	بوی گل خیزد به جای ناله از منقارها
- دهد گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خندان را	گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان را
شود گر دشت‌پیما نالهٔ مجنون سودایت	به فریاد آورد مانند نی، شاخ غزالان را
- گذشتی برمزارم، شورشی انداختی رفتی	کف خاک مرا صحرای محشر ساختی رفتی

خلاصهٔ دودمان مرتضوی، میرزا معزّالدّین محمّد موسوی[2]

در خوش‌خیالی و معنی‌طرازی و شعرفهمی و انشاپردازی نظیر نداشت. در حدّت طبع و دقت‌آفرینی و علم معقولات، بی‌بدل بود. چنانچه گفته:[3]

من مرغ خوش‌ترانهٔ باغ فضیلتم	طبع مرا به زمزمهٔ شاعری چه کار؟

---

۱. ص: این چند شعر از زاده‌های طبع اوست.

۲. د: میرزا معزّ موسوی.

۳. د: چنانچه خود گفته. ص: چنانچه خود به زبان خود فرمود.

در این بیت میرزا صائب، که در تعریف عمارت گفته:

چون لباس غنچه تنگی می‌کند بر دوش گل　　بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان

رو به روی او دخل بجا در پیش مصرع کرد و نادرست وا نمود. و فقیر، چنین درست کرده خواند. فرمود که حالا درست شد:

چون لباس غنچهٔ نشکفته تنگی می‌کند　　بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان

همین قسم، میرزا صائب، روزی این مصرع خواند:

عیبی به عیب خود نرسیدن نمی‌رسد

ملا محمّدسعید اشرف گفت: یک «بای» دیگر می‌خواهد، صائب قبول کرد.

شخصی این معنی بسته بود:[1]

ز تیره‌بختی خود آن زمان شدم آگاه　　که مادرم سر پستان خویش کرد سیاه

شنیده[2] فرمود که: معنی تازه است. خوب‌تر باید بست. خود فکر کرده، خوب‌تر از او بست:

میرزا[3]

این تیرگی ز روز ازل داشت کوکبم　　مادر نزاده‌ام سرپستان سیاه کرد

جواب این بیت میرزا وحید[4] چنین گفته، هر دو نوشته شد:

وحید

هر گل به یاد شمع تو بالی[5] گشوده است　　خاکسترم چمن شد و پروانه‌ام هنوز

میر معزّ[6]

شد گردباد دامن صحرا غبار من　　بر باد رفت خاکم و دیوانه‌ام هنوز

روزی، این بیت عزیزی را خواندند:

به چه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روی　　چه به خاطر گذرانم که تو از یاد روی

---

۱. ص: شخصی پیش از این بسته بود، الحق درست است.
۲. ص: میر شنیده.
۳. د: + معز.
۴. د: + را. ص: میرزا طاهر وحید.
۵. د: بال.
۶. ص: موسوی. د: + میرمعزّ.

به فقیر فرمود که: شما و من هردو طرح کنیم. فی‌البدیهه گفت:

آن چنان زی که چو از حادثه بربـاد روی　　حُسن معنی نگذارد کـه تـو از یـاد روی

فقیر سرخوش نیز بدیهه رساند:

خویش را خاک رهی سازی و بر باد روی　　به از آن است که بر تخت روان، شاد روی

روزی، این بیت ناصرعلی را در میان آوردند:

ز جوش باده، دُرد ته‌نشین، بـالا نـشین گـردد　　زموج خنده، ترسم خط برون آیـد از آن لـب‌هـا

خود به فکر تمام فرمود:

نگـه بـر نیـشتر بالیـده مـی‌بـارد ز مژگـانش　　سخن در برگ گل، پیچیده می‌ریزد از آن لب‌هـا[1]

فقیر نیز نزدیک به آن رسید:

نظرها از لطافت بر رُخش باران در آب اسـت　　سخن، نقش نگین است از فرورفتن در آن لب‌ها

در حَسَن ابدال، غلغلهٔ این مطلع در شعرای پایتخت انداخت:

هیچ کس آگه ز شـرح اشـتیاق مـا نـشد　　نامه بر ما چون زبان لعل، هرگـز وانـشد

سرخوش

هیچ دل را زینـت دنیـا نـشاط‌افـزا نـشد　　عقدهٔ کار کـس از دنـدان گـوهر وا نـشد

همه گفتند: کم از مطلع میر نیست. فقیر گفت: تـشبیه میـر، تـازه و از مـن متعـارف است. یعنی: دندان را به گوهر تشبیه داده، و زبان را به نامهٔ پیچیده تشبیه دادن، تـازگی دارد. میر شنیده فرمود که: زهی طبع منصف! فقیر این معنی را قسمی دیگر، مطلع غـزل خود کرده در زمین دیگر بسته:

راز ما شد فاش و حال ما همان پوشیده است　　نامهٔ ما چون زبان هم باز، هم پیچیده اسـت[2]

هرگاه، فقیر به خدمتش وارد می‌شد، درس علوم عربی موقوف مـی‌داشـت، کـه بـا سرخوش، صحبت شعر تازه و تصوّف می‌داریم، و اکثر از راه قدردانی می‌فرمود که: در

---

۱. س: روزی ... لب‌ها.

۲. ص، ل: ـ یعنی: دندان... پیچیده است.

هند که[1] آمدم، همین سه شاعر دیدم: غنی، و ناصرعلی، و سرخوش. در اوایل مشق «فطرت» تخلّص می‌کرد و در آخر «موسوی»، و ازین تخلّص، محظوظ بود. خطاب خانی هم بر این تخلّص گرفت. روزی، گفت که: «افضل اهل زمانه» تاریخ تولّد من یافته‌اند، موافق سنهٔ هزار و پنجاه. فقیر گفت: تولّد من هم در این سال است و نام من افضل. این به من عنایت فرمایند و برای خود، فکر دیگر کنند. خنده کرد و گفت: مبارک است، از شما باشد.[2]

روزی، شخصی به ایشان گفت: مصرع گفته‌ام، پیش‌مصرع شما رسانید:

فانوس گردباد شود بر چراغ ما

فرمود که: سرخوش، منبع اشعار تازه‌گویان است. از او بپرسم اگر کسی نگفته باشد، پیش‌مصرع می‌رسانم. چون به فقیر دوچار شد، ذکر این مصرع در میان آوردند، گفتم: مطلع صائباست:

آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما　　　فانوس گردباد شود بر چراغ ما

روزی، خان سخن‌دان را با شیخ عبدالعزیز عزّت، صحبت مباحثهٔ علمی و مذاکرهٔ حکمی روی داد. ردّ و بدل بسیار واقع شد. در یک مقدّمه، شیخ گفت: این را شما از که سند دارید؟ گفت: از ملا بهاءالدین محمّد. شیخ گفت: بر ملاّ بهاءالدین محمّد شما بیست و هشت جا حرف گفته‌ام. فرمود: مخدوم آن حروف تهجّی خواهد بود. در آخر مجلس، کارها[3] به اینجا کشید که شیخ از روی تجاهل گفت که: شیعیان شما که میّت را وقت غسل، گز می‌کنند، به چه سند و سنّت کیست؟[4] خان خنده کرد و گفت که: این را بهوران در لاهور از من پرسیده بود، تا امروز از شما پرسیده آید.[5]

روزی، دو منصب‌دار، خلعت پوشیده، برای تسلیم در حضور ایستادند. به من فرمود که: تحقیق کرده بیایید که این هر دو را چه خدمت شده. آمده،[6] تحقیق کردم که یکی را

---

۱. د: ـ که.　　۲. ص: ـ خنده... باشد.　　۳. د: کار.

۴. س: چیست. م: به چه دلیل و سنّت کیست؟

۵. ص، ل: ـ روزی، خان سخن دان... پرسیده آید.

۶. ص: ـ آمده.

دیوانی برار مقرّر گشته و دیگری را خلعت کتخدایی مرحمت شده. به میر رساندم که یکی را خلعت درآر شده و دیگری را خدمت برار.

چون به پایهٔ وزارت ممالک دکن و دیوانیِ تن و هزاری منصب، سرافراز گردیدند، فقیر از شاهجهان آباد، بعدِ تهنیت و مبارکباد، رباعی نوشت:

ایّام به کام دوستداران گشته | کار میر از معز بسامان گشته
چیزی که به جا شده به عالم، این است: | کان سیّد پاک موسویخان گشته

روزی، مطلعی گفته به خدمت گذراندم:

خانهٔ دهر، تنگ بسیار است | پشت بام فلک هوادار است

بسیار تحسین فرمودند. در پیش مصرع عبارت آخر بسته‌اند: بسیار تنگ می‌باید. گفتم که: صاحب در بیت خود بسته‌اند، آن را چه علاج:

مبادا نامهٔ بی‌تا بیم را ترکنی قاصد | درین مضمون نازک کرده‌ام بسیار مضمون را

شنیده خاموش ماند.[1]

عجب مشفق و مهربان بوده. وقتی فقیر در لاهور بر زنی عاشق بود. چون کوچ رایات عالیات به جانب شاهجهان آباد شد، به صد پریشانی، ناچار، همراه رکاب سعادت روانه شدم. روزی به خانهٔ میرنشسته بودم، ذکر آن معشوقه در میان آمد. مرا گریهٔ به افغان روی داد. میر، متأثّر گشته، رباعی بدیهه فرمود:

اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت | لخت دل من بود که غلطیده برفت
در هجر تو این نکته به من شد معلوم | «کز دل برود هر آنچه از دیده برفت»[2]

این چندین بیت از زاده‌های طبع شریفش بر سبیل مشتی نمونه از خروار است:[3]

- شدم خاک و هنوز از عشق او آتش به جان دارم | در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان دارم
- سدّ راه معصیت‌ها شد پریشانی مرا | داشت عریانی نگه زآلوده‌دامانی مرا
- کارها پیوسته در بند از[4] گشاد ناخن است | عقدهٔ ما همچو گوهر، خانه‌زاد ناخن است

---

۱. س، ص، د، م: – چون به پایهٔ وزارت... خاموش ماند.

۲. س، ص، د: – عجب مشفق ... از دیده برفت.

۳. ص: مشتی نمونه‌خرواری.

۴. س: – از.

- ما طایر عشقیم و قفس[1] بال و پر ماست — چون بوی گل چیده وطن همسفر ماست
- عیب صاحب نظران، جوش تُنک ظرفی‌هاست — آب یاقوت چو زد[2] جوش، رگ یاقوت است
- چو سوز[3] عشق را کامل کنی، عیبت هنر گردد — شود یاقوت، هر سنگی که لبریز شرر گردد
- عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما — استاده آب تیغ و روان است خون ما
- بحر وکان را نارسا افتاده استعداد فیض — گوهر، آبِ دیده و یاقوت، خونِ دل نشد
- شوقش به بُرقع از دل بی‌تاب کم نشد — این مه گرفت و شوخی مهتاب کم نشد
- ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ من — به رنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من
- آتشم در ته پا بود، ولی همچو سپند — گام اول نفسم سوخت، ازین راه مپرس
- مرد حق در عین دنیاداری از دنیا بری است — ملک در دست سلیمان نیست، در انگشتری است
این سیه مستی مرا از بادهٔ خود پروری است — شیشه تا موج شکستن می‌زند، بال و پری است
عشق در مصر جنون، لاف خدایی می‌زند — حُسن گر یوسف شود، در کسوت پیغمبری است
- ذوق عشق آیینه‌دار راز دل‌ها می‌شود — چون به‌خود بالد خموشی، ناله پیدا می‌شود
حُسن سعیِ کوهکن از نقش شیرین ظاهر است — کار چون نیکو بود، خود کارفرما می‌شود
- حق‌شناسی، حیرت افزای دلِ آگاه شد — جاده بالید،آن قَدَر بر خود که سدّ راه شد
حیرتم برقع‌گشای شاهد مقصود گشت — عقدهٔ دل عاقبت پیکانِ تیر آه شد
- نهان نگذاشت افسون[4] غمش در پرده ناموسی — پری در شیشه رسوا سوخت چون شمعی به فانوسی
- شب از پروانه، شرح انتهای شوق پرسیدم — کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی

در ملک دکن به رحمت حق پیوست. بر جمیع سخنوران ماتم شد.[5] میان ناصرعلی، این خبر شنیده زار[6] بگریست و بر این فقیر دلگیر در این مصیبت گذشت، آنچه گذشت:

مصرع

حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن

---

۱. ص: نفس. ۲. د: خورد. ۳. ص: شود. ۴. د: افسوس.
۵. ص: گشت. ۶. ص: زار زار.

از برهمی هنگامهٔ سخن و کسادبازاری اشعار، چه برنگارم، که این قطعه، شاهد حال است:

دریغا شعر رخت از دهر بر بست — سخن با موسوی‌خان از جهان رفت

ز فوتش اینچنین زد نغمه سرخوش — نشان عیش از هندوستان رفت

ز من باقیست سرخوش جوش عرفان — پس از من خواهد این هم از جهان رفت[1]

دو تاریخ وفات آن مرحوم، این اخلاص‌مند یافته:

معزالدین محمّد موسوی حیف — ز عالم سوی ملک معنوی رفت

کشیده آه و بگفتا عقل تاریخ: — «معزالدین محمّد موسوی رفت»

تاریخ دیگر:

دریغا رخت هستی زین سرا بست — معزّ موسوی خان سخندان

ز حیرت خواست دل تاریخ فوتش — خرد گفتا: «کجا شد موسوی خان»

آراسته باطن و ظاهر، میرزا محمّدعلی ماهر

استاد[2] همه‌دان، پخته کار، انسان کامل‌عیار بوده. با کلیم و قدسی[3] و میریحیی و غیره شعرای عصر جهانگیری و نازک‌خیالان عهد عالمگیری صحبت داشته. فقر اختیاری به استقلال تمام داشت.

پیش داراشکوه، مریدخان شده بود، چنانچه فرموده:

کرده به ارادت انتخابم — بخشید مریدخان خطابم

بعد نوکری داراشکوه، ترک علائق نموده، گوشهٔ عزلت اختیار کرد. و دیگر کمر نبست.

روزی، فقیر گفت: [4] دانشمندخان میربخشی و همت‌خان تن‌بخشی[5]، بر حال شما مهربان‌اند، چرا منصب معقول نمی‌گیرید؟ خندیده[6] کرده گفت: به ترک دنیا مشهور

---

۱. ص: ـ از برهمی هنگامه... جهان رفت.
۲. ص: + فن.
۳. د: قدسی و کلیم.
۴. ل: + که: نوّاب.
۵. ل: بخشی تن.
۶. ل: خنده کرده.

شده‌ام،[۱] دم از فقیری می‌زنم.[۲] الحال، باز به دنیا رغبت کنم[۳]؟ مثل من به آن زن هندو ماند که با شوهر مرده برای سوختن آمده باشد، حرق آتش سوزان دیده، خواهد که بگریزد. خاکروبان[۴]، سرش را شکسته بسوزانند.[۵]

تا در جهان بود، به جمعیت فکر در فکر[۶] سخن بود. برای بعضی پیش‌مصرع، شش هفت ماه فکر می‌کرد، چنانچه برای این:

مصرع

انتقام پدر از خصم پسر می‌گیرد

در شش ماه، پیش‌مصرع رساند:

حاسد اهل سخن، داغ ز حُسن[۷] سخن است

دیوانی ضخیم و مثنوی‌های رنگین دارد و نثر مثل ظهوری[۸]، بسیار پرمضامین تازه نگاشته.[۹] *گل اورنگ* در مدح شاه اورنگ‌زیب از فکرهای اوست.[۱۰] چند فقره از آن گلدستهٔ معانی ایراد یافته.[۱۱]

نثر

در عهد صبی، به مقتضای سن، اگر به بازی گنجفه دست گشادی، به شمشیر، سر وا کردی و زر سرخ و سفید به خرج دادی. تا از مرکب‌ساز سرکارش[۱۲] نام سیاهی بادام شنیده، بادام[۱۳] چون پستهٔ خندان[۱۴] در پوست نگنجیده.

آرد از بهر مشق شاه مدام　　چشم خوبان سیاهی بادام

در عهد خوش‌نویسی‌اش از بس که یاقوت وا مناسبتی به قطعه‌نویسی نمی‌بیند، محرّران دفترخانهٔ همایونش، یاقوت را قطعه نمی‌نویسند.[۱۵]

---

۱. ل: گشته‌ام و ...　۲. م: فقر می‌زدم.　۳. ل: نمایم.　۴. ل: حلال خوران.

۵. س، ص، د: - روزی ... بسوزانند.

۶. ص، ل: ـ به جمعیّت فکر. د: به جمعیّت بود، در فکر سخن بود.

۷. ص: اهل.　۸. د: + ملا.　۹. ص: مثل ظهوری، تازه می‌نگارد.

۱۰. ص: گل سر بسر فکرهای اوست.　۱۱. ص: معنی، ایراد می‌یابد.

۱۲. د: مرکب‌سازی به کارش.　۱۳. ص: + از شادی.　۱۴. ص: ـ خندان.

۱۵. ص: یاقوت را قطعه نمی‌بیند.

بر نثرهای خود، دعوای تصنیف داشت، تلاش معنی‌یابی کرده، از تمام نثر ملّا منیر لاهوری، همین فقره انتخاب نموده: «خواجه ریحان که با خواجه سنبل، نسبت همزلفی داشت».

می‌گفت: دیگر همه تألیف است.

و از ساقی‌نامهٔ من یک قطعه در نعت و یک بیت در بهاریه تازه برآورده، که نصیبهٔ تُست:

مثنوی ساقی‌نامه

شرابی که پردازد از ماسوا — سزد ساقی آن رسول خدا
خرد از می‌اش محو مطلق شود — ز خود بی‌خبر، آگه از حق شود
به این بی‌خودی او بُوَد رهنمون — کند آخرین جام مستی فزون

این معنی را در رباعی بر بسته‌ام:

احمد، چشم و چراغ ایّام بُوَد — رونق‌افزای بزم اسلام بود
زو گشته رسا نشئهٔ عرفان به کمال — مستی افزون ز آخرین جام بود

ساقی‌نامهٔ بهاریه

سرزلف وا کرده سنبل به ناز — شده از مریدان گیسودراز[1]

مثنوی *جامع نشأتین* در زمین تحفةالعراقین گفته بود و افتتاح کلام از بهاریه کرده. مطلعی برای آن چنانچه دلش[2] می‌خواست، حسب المدّعا دست نمی‌داد. فقیر گفته گذرانید:

ای بر سر نامه گل ز نامت — باران بهار رشح جامت

او برای ساقی‌نامهٔ فقیر، مطلعی گفته، عنایت فرمود:

بُوَد نام او[3] نشئه بخش ادا — که بر سرکشد جام حمد خدا

---

۱. ص: ـ بر نثرهای خود... گیسو دراز.
۲. ص: ـ چنانچه دلش.
۳. د: نامه‌ای.

مثنوی در مدح بیگم صاحب گفته، به معرفت، مادر عنایت‌خان آشنا فرستاد. بیگم بعد مطالعه، بر این بیت محظوظ شدند:[۱]

بـه ذات او صـفات کردگـار اسـت　　　که خود پنهان و فیضش آشکار است

پانصد روپیه صله عنایت فرمود. به اعتقاد فقیر هیچ نـداد. مـی‌بایـست او را بـه زر می‌سنجید. پایهٔ مدح بالاتر ازین چه باشد.[۲]

برادر کلان فقیر، خیرالدّین محمّد، طبعی موزون داشت. «عجزی» تخلّص مـی‌کـرد. شعر به طرز قدما می‌گفت. فقیر در خدمت او تربیت مـی‌یافـت. در سـنّ هـشت و نُـه سالگی، روزی به راهی می‌رفتم، خوشرویی را دیدم که خالی برچاه زنخدان می‌داشـت. این معنی به خاطر آورده گفتم:

بـر زنخـدان تـو خـالی سـیهی افتادسـت　　　همچو دیوی است که بالای چهی افتادست

پیش برادر خواندم، محظوظ شد، مرا برگرفت. از آن روز درصدد اصـلاح کـار مـن شد و در مشق، چند روزگار از اصلاح برادر گذشت. ملّا بیخود، مـرا در خـدمت مـرزا محمّدعلی ماهر بُرده، صحبت من با ایشان، موافـق افتـاد، همیـشه[۳] شـعر بـه خـدمتش گذرانیده و اصلاح می‌گرفتم.

در سن یازده سالگی، در قصبهٔ کرانه، دختر صاحبِ حُسنِ رسن‌بازی را دیـده، ایـن رباعی گفتم:

آن دلبر بوالعجـب کـه مـاه زیباسـت　　　بالای عَلَم چو گل به شاخ رعناسـت
نـی‌نـی غلطـم کـه آفتـاب محـشر　　　یک نیـزه برآمـد و قیامـت برپاسـت

غلغلهٔ ایـن ربـاعی در تمـام میانْدوآب افتـاد، و قاضـی پیرمحمّـد رهـایی و غیـره سخنوران، که در آن گل زمین بودند، پیش پدر فقیر آمده، گفتند که: ایـن پـسر، چیـزی می‌شود، از حال این، غافل مباشید.[۴]

سلامت نفس و شکستگی و گذشتگی به حدّی داشـت کـه روزی بـه خانـهٔ میـرزا قطب‌الدین مایل، مجلس شعرخوانی گرم بود و حکیم صاحب و ملّامحمّد سعید اشرف

۱. ص: بیت انتخابی محظوظ بود.
۲. ص: ـ به اعتقاد فقیر... چه باشد.
۳. ص: ـ برادر کلان فقیر... همیشه.
۴. س، ص: ـ در سن یازده سالگی... غافل مباشید.

و غیاث‌الدین منصور[1] فکرت، با هم صحبت[2] داشتند. چون نوبت به فقیر رسید،[3] این مطلع تازه گفته بودم، خواندم:

کی توانم دید زاهد جام صهبا بشکند　　　　می‌پرد رنگم، حبابی گر به دریا بشکند

همهٔ صاحب‌سخنان، زبان آفرین و تحسین گشودند. حکیم صاحب، تا نصف شب، این مطلع بر زبان داشت و می‌گفت: سبحان‌الله! در هند، مردی پیدا شود که چنین شعر گوید! روز دیگر در خانهٔ دانشمندخان به شاه ماهر دوچار شد. گفت: دیروز سرخوش، شاگرد شما، ما را[4] محظوظ ساخت، بارک الله! خوب تربیت کرده‌اید. شاه گفت: او کی شاگرد ماست. ما با هم یاریم، پیش یکدیگر شعر می‌گذرانیم. حکیم گفت: او بجد می‌گفت که من شاگرد شاه ماهرم. فرمود که: از راه بزرگ‌زادگیِ خود گفته باشد و الّا من کی لیاقت استادیِ او دارم. چون فقیر در خدمت او رفت، فرمود که: شما پیش حکیم چرا گفتید که: من شاگرد ماهرم؟ این برای شما خوب نیست و مرا خود فخر است که چون تو شاگرد داشته باشم. جمعی بلند فکر برین هستند که مرا و شعر مرا در نظر نمی‌آرند. شاگرد[5] مرا در چشم ایشان چه قدر و[6] منزلت خواهد بود؟ شعرا شاگردان خدایند. به میان ناصرعلی، اکثر می‌فرمود که: در کار طبع این جوان حیرانم، هرگاه می‌آید، معنی تازه می‌آرد، از کجا می‌یابد؟[7]

شاه ماهر نقل کرد که:[8] برهمن پسری مقبول، فکر سخن می‌کرد، روزی، پیش نواب[9] سعدالله خان، این بیت از زاده‌های طبع خود می‌خواند:

ز میدان سخن، گوی سبق برد　　　　برهمن‌زاده‌ای از دو برهمن

نوّاب، خنده کرد. در این اثنا، میرزا محمدعلی ماهر رسید. فرمود: بشنوید برهمن‌زاده‌ای از دو برهمن چه می‌گوید. باز خواند. میرزا گفت: از صلابت نوّاب، عبارت را منقلب کرده، ظاهراً همچو[10] باشد:

---

۱. د: میرغیاث‌الدین.　۲. د: + گرم.　۳. ص: حکیم صاحب به فقیر، تکلیف شعر خواندن کرد.
۴. د: – ما را.　۵. ص: ـ و شعر مرا... شاگرد.　۶. د: – و.
۷. ص: – به میان ناصر... کجا می‌یابد؟　۸. ص: ـ شاه ماهر نقل کرد که.
۹. ص: ـ نوّاب.　۱۰. ص: + گفته.

برهمن‌زاده‌ای گوی سبق برد | ز میدان سخن از دو برهمن

برهمن، یکی از هندوان پیشتر بود، و دویمی «چندربهان» تخلّص می‌کرد.

گویا و جویا دو برادر بودند در کشمیر. روزی به شاه ماهر گفتند که: به هند[1]، ما هر دو برادر، نام و تخلّص طالب کلیم را با هم چه قسم قسمت[2] کرده‌ایم. جویا طالب و گویا کلیم. شاه گفت: معنیهایش[3] را چطور با هم قسمت کرده‌اید؟[4]

روزی، گویا با میر محمّداسماعیل حجاب، بر معنی بیتی کج، بحثها کرد. حجاب برآشفت و بی‌حجاب گفت: آتش در گور سامری افتد که چون تو گوساله را گویا کرده.

فقیر، تاریخ فوتش را گفته[5]:

حیف ز بزم جهان، ماهر معنی‌طراز | مست به کنج وصال، از قدح موت شد
سرخوش غم‌دیده خواست، سال وفاتش ز دل | گفت خرد: «آه آه! ماهر ما فوت شد»

ابیات شاه ماهر

- چشمم چگونه دیدن رویت هوس کند | نظّاره، بر چراغ تو کار نفس کند
- می‌کند معشوق از پهلوی عاشق دلبری | از پر خود شمع را پروانه می‌سازد پری[6]
- تا به دل گردیده‌ام خورسند[7]، عالم از من است | در قناعت، مور از یک دانه صاحب‌خرمن است
- بس که در هجر تو چون نال[8] قلم کاهیده‌ام | از تنم صد پیرهن بالیده بر پیراهن است
- سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش | خموشی لطف‌ها دارد که نتوان کرد تقریرش[9]
- بس که شه دلبستهٔ احوال مُلک و لشکر است | زنگ بر آیینه، داغی بر دل اسکندر است
- آمدشد نفس که برو شد مدار عمر | باشد دو اسپه تاختن شهسوار عمر
- تنزّلش چو ترقی به اختیار مدان | که این نفس‌زدن شخص روزگار بود
- دو بار سوزد از آن رو فغان بلند کشد | می دو آتشه در سوختن سپند کشد

---

۱. د: ببینید. ۲. ص: بخش. ۳. د: طبع‌هایش. ۴. د: + گویند.
۵. د: + تاریخ وفات شاه ماهر. ۶. د: از سر خود شمع را پروانه می‌سازد بری.
۷. د، ص: خورشید. ۸. ص: بال. ۹. د، ص: سخن ... تقریرش.

حکیم رکنا مسیح تخلّص

از امرای صاحب‌سخن[1] عهد جهانگیری بود. در معنی‌یابی یدبیضا داشت. بسیار خوش‌فکر است.[2] ازوست:

– در من آمیخته‌ای، از تو اثر پیدا نیست — همه شیر است درین کاسه، شکر پیدا نیست

– آنچنان با تو یکی گشته وجودم ای دوست! — که ترا بی‌تو توان دیدن و بی من نتوان

– تمام عمرم با شاهد دو ساله گذشت — حباب‌وار مرا عمر در پیاله گذشت

– همچون نگین که بهر نگین‌دان شدست خلق — او را خدا برای کنار آفریده است

رباعی

– آنانکه ز یکدگر جگرریش‌ترانند — قومی پس‌تر، جماعتی پیش‌ترانند

در غربت مرگ، بیم تنهایی نیست — یاران عزیز آن طرف بیش‌ترانند

– روز اوّل کاندرین ویرانه بنهادم قدم — باز می‌بایست گشتن، دهر دیواری نداشت[3]

شیخ[4] سعدالله مسیحای پانی پتی

شاعر غرّا. از هم‌صحبتان شیدا بود. با هم اتّحاد و یگانگی بسیار داشتند. چنانچه خود گفته:

در من و شیدا نماند اندر حقیقت اختیار — من به شیدا مانم و ماند به من شیدای من

روزمره‌اش اگر چه خام است و موافق تازه‌گویان عرفی نیست، امّا بعضی معنی‌های تازه و غریب، فکر کرده، چنانچه در مدح شیرینی گفته:

غذای نفس، زهرِ فاقه داده — غلط گفتم که نقش مرده زاده[5]

قصّهٔ رام و سیتا از زبان هندی به نظم درآورده.[6] در آنجا بیتی در نعت گفته که همهٔ شعرا پسندیدند:

---

۱. ص: ـ سخن.
۲. ص: ـ بسیار خوش فکر است.
۳. س، ص: – روز... نداشت.
۴. ص: ـ شیخ.
۵. ص: ـ روزمرّه‌اش...زاده.
۶. ص: + در آنجا داد تلاش داده.

دل از عشق محمّد ریش دارم رقابت با خدای خویش دارم

امّا تبادل[1] برآمد در رباعیات سحابی:

کس را که غم حبیب باشد، چه کند؟ بیچارهٔ بی‌نصیب باشد، چه کند؟
عشق خوبان بلا فراوان دارد[2] آن را که خدا رقیب باشد، چه کند؟

امّا این فصیح‌تر بربسته، شاید توارد شده باشد.[3] یک بیت در تعریف عصمت سیتا گفته که جمیع خوش‌خیالان، پشتِ دست گذاشتند. و این یک بیت به لک بیت سنجیده‌اند:

تنش را پیرهن[4] عریان ندیده چو جان اندر تن و تنْ جان ندیده

روزی، میرزا محمّدعلی ماهر، این بیت می‌خواند و تحسین می‌کرد و می‌دانست که در نعت گفته. می‌فرمود که: ای کاش، این همه اشعار که در تمام عمر گفته‌ام، به آن مرد نصیب می‌شد و این بیت به من می‌دادند. فقیر گفت: در تعریف عصمت سیتا گفته، بی‌اعتقاد شد. گفت: عجب پست فطرت و دون همّت بوده، چه طور معنی را در چه محل فرود آورده. فقیر این مضمون را در رباعی بسته گذرانید:

شرم آینه‌داراست ز بس جانانّ را پُرساخته از گل‌حیا دامان را
عریان بدنش ندیده پیراهن هم چون در تنْ جان و جان ندیده جان را

میرزا شنیده گفت: بارک الله! خوب این معنی را مسلمان کردید.[5]

و یک بیت در وقت فرورفتن سیتا در زمین نیز خوب گفته:

گریبان زمین شد ناگهان چاک درآمد همچو جان در قالب خاک

فقیر، این معنی را که در تعریف دختر رسن‌باز بسته بود و بالا تحریر یافته، در رباعی و قصیده در طفلی در تعریف رسن بازی گفته بودم:[6]

آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست بالای علم چو گل به شاخ رعناست

---

۱. ص: ـ امّا تبادل... شده باشد.
۲. افزوده از «م».
۳. د، ص: ـ آن را ... باشد.
۴. ص: برهمن.
۵. ص: ـ فقیر، این مضمون... مسلمان کردید.
۶. ص: فقیر نیز بر رسن بازی رباعی گفته بود.

نـی‌نـی غلطـم کـه آفتـاب محـشر
یـک نیـزه برآمـده و قیامـت برپاسـت

توفیق یافته در مرثیهٔ[1] حضرت امام حسین ـ علیه‌السلام ـ [2] دوازده رباعی بستم، در آنجا گفته‌ام:[3]

کردند چون کوفیان سوی شام روان
بر نیزه سر حسین شاه دو جهان

لرزیـد[4] فلـک کـه شـد قیامت برپـا
یـک نیـزه برآمـد آفتـاب تابـان[5]

مسیحا[6]

– در بزم عاشقان چـو بـرآرم ز سینه آه
چون هیزمی کـه دود کنـد، دورم افکننـد

– ببریدند سـرش را بـه سـر نیـزه زدنـد
آسـمان گفـت اگـر نیـست قیامـت برپـا

– گر از خراش دلم منکری[7] ببین بـه رُخـم[8]
که پوست کنده سخن می‌کنـد ادا نـاخن

به حکیم مقرّب‌خان، رباعی نوشته که بیت آخرش این است:

بـر خـوان عطـای تـو «مـسیحا» محـروم
چون صورت تصویر که باشد بـر خـوان

ملّا مفید بلخی

از خاک توران، همچو او معنی‌یاب و صاحب‌تـلاش[9] برنخاسـته. تـازه‌فکـر بـود. در اوائل جلوس عالمگیرشاهی در بلدهٔ ملتان به حضرت منّان پیوست. فقیر بعد از استماع این واقعه، تاریخ فوتش گفته:[10]

مــــرد ملّــــا مفیــــد در ملتـــــان
این سخن چون به گوش سرخوش خـورد

برکـــــشید آه و ســــال تــــاریخش
گفـــت: «ملّـــا مفیـــد بلخـــی مُـــرد»

ابیات ملا مفید

– از رهـایی مگـو[11] کـه چـون طـاوس
پــر و بــالم بــه مُهـرِ صـیّاد اسـت

---

۱. د: مدح.
۲. ص: ـ رضی‌الله عنه.
۳. ص: گفته‌اند و در آنجا بسته‌اند.
۴. ص: آرند.
۵. ص: ـ یک نیزه... تابان.
۶. د: مسیحی.
۷. ص: بنگری.
۸. ل: بی‌رحم. د: گر از خراش دلم منگری ببین بی‌زخم.
۹. ص: در ساحت تلاش. د: ـ معنی‌یاب و صاحب تلاش.
۱۰. ص: + این است.
۱۱. ص: نگر.

- زینت خانهٔ صیاد بُود مرغ اسیر | از گرفتاری طاوس، قفس گلزار است
- نگردد تا فغان من هم‌آواز گرفتاری[1] | ز میل سرمه، صیّاد مرا چوب قفس باشد
- مرا سوز محبت بُرد از جا | پر پرواز[2] شد داغم چو طاوس
- بس که پُر شد ز سرمه چشمانش | شد رگ سنگ سرمه مژگانش
تکمه در پیرهن نمی‌گنجد | از هم‌آغوشی گریبانش
- نالهٔ من همچو نی جانم به لب آورده بود | یاد چشم سرمه‌آلودش به فریادم رسید
- ز بس که کرد پریشان غبار خطّ توام | نَفَس چو نال قلم گشت تار تار مرا
- ز دست طالع ناساز خویش رسوایم | سیاه‌بختی من همچو[3] مشک بو دارد

ملّا معنی کشمیری

گویند کر بود. هر چه کسی از انگشت بر روی هوا می‌نوشت، درمی‌یافت و جواب می‌داد. ازوست:

صدای دل طپیدن از شکست رنگ می‌آید | زبان خامشی در پرده رسوا می‌کند ما را

صالح بیگ ملهم

مرد سپاهی بود. بخشی شمشیرخان. طبعی دُرست داشت. از اوست:

جلوهٔ حُسن تو شد دام گرفتاری مرا | موج رنگ گل شود زنجیر پای عندلیب[4]

مئی‌کلال

رواج سخنوری در عهد جهانگیری دیده. این[5] را هم سر شاعری به درد آمد، طبع موزون بهم رساند، دیوانی مختصر ترتیب داد. کلال و خدمتیه، قومی‌اند که دربانی پادشاهی هند و امرای عظام به عهدهٔ ایشان مقرّر است. غیر از چوبداری و اهتمام سواری، قابل هیچ کار نیستند. جهانگیر، ایشان را «چندال» یعنی «بدترین مردم»

---

۱. د: نگردم با فغانی من هم‌آزاد از گرفتاری. ۲. ص: پروانه. ۳. د: - هرچه.
۴. ص: - ملّا معنی کشمیری... عندلیب. ۵. ص: او.

می‌خواند. چند گاه در رکاب خدر معلّی، نور جهان بیگم، تردّد کرد و عرضی شد که اگر به تقریبی ذکر سلیقهٔ موزونیت خانه‌زاد در پیشگاه جهانداری در میان آید، باعث ترقّی احوال و افزونی عزّت و اقبال من خواهد بود. بیگم، وقت یافته، عرض کرد که: متی‌کلال هم شعر خوب می‌گوید، امیدوار است که به سمع مبارک رسد. بادشاه فرمود: الحال، کار شعر به اینجا رسید که «چندال» می‌گوید.[۱] بیگم عرض نمود که: خانه‌زاد است، در حضرت تربیت شده.[۲] حکم شد بیارند. چون حاضر شد، به شعرخوانی فرمان رفت. بی‌تامّل برخواند:

«متی» به گریه سری دارد ای نصیحت‌گوی![۳] کناره گیر که امروز، روز طوفان[۴] است

بادشاه خندید و فرمود: نگفته بودم که این را با شعر چه مناسبت است؟ اینجا هم رعایت اهتمام که پیشهٔ اوست، از دست نداده، دور کنید. بعد از مدّتی، در پی سواری بیگم دویده، التماسی شد که یکبار دیگر اجازت شعرخوانی یابم. بیگم، باز[۵] بادشاه را بر این آورد، که طلبیدند. حکم شد: چیزی بخوان. قضا را این بیت برخواند:

من می‌روم و برق زنان شعلهٔ آهم ای هم‌نفسان! دور شوید از سر راهم

بادشاه فرمود که:[۶] پیشهٔ خود را جلوه داد.

منعم حکّاک شیرازی

معنی‌سنج خوش‌خیال[۷] بوده. مثنوی در تعریف اکبرآباد خوب گفته. در خوردسالی، فقیر پیش او مشق می‌کرد.[۸] روزی در قهوه‌خانه نشسته بود، این بیت تازه گفته بود، برخواند:

قیامت است گلستان به غیر یار مرا صدای صور بُوَد نالهٔ هزار مرا[۹]

در اوایل جلوس عالمگیری، ودیعت حیات سپرده. ازوست:

- آن را که زوربازوی کسب هنر بُوَد دست پُرآبله صدف پُرگهر بُوَد[۱۰]

---

۱. د: بگوید. ۲. ص: یافته. ۳. ص: گر. ۴. ص: طغیان.
۵. س: ـ باز. ۶. ص: + ببینید که باز. ۷. ص: و خوش تلاش بوده.
۸. د، ص: پیش فقیر، مشق می‌کرد. ۹. ص، ل: ـ روزی در قهوه‌خانه... مرا.
۱۰. ص: ـ آن را... بُوَد.

– در خمارم روز و شب، هر چند صهبا می‌کشم	خشک‌لب چون ساحلم با آنکه دریا می‌کشم

– می‌به خم رقص‌کنان بی دف و نی می‌آید	دست بر دایره باشید[۱] که مَی[۲] می‌آید

مشهور

به خوش‌فکری مشهور. این دو بیت[۳] از او به گوش خورده:

خدایا! آرزومطلب مکن حسرت[۴] نصیبان را	مده[۵] دم سردی صبح وطن شام غریبان را

لبالب دار دامانی ز اشکم چون گل از شبنم	مکن از خنده همچون غنچه‌ام پُر گل گریبان را[۶]

میرمعصوم کاشی

نیز تلاشی بوده. یک بیت ازو شنیده شده:

تو از سنجاب داری طوق و من از آهن[۷] ای قمری!	ببین سرو تو بی‌رحم است، یا سرو من ای قمری![۸]

میرزا مقیم[۹]

دو بیت او از بیاض میرمعزّ نوشته شد:

از روی رحم، گوش به فریاد ما بده!	و الله نگام خاطر ناشاد ما بده!

ای آشنا! به یار چسان آشنا شدی	این شیوه را بیا به خدا یاد ما بده!

میرزا قطب‌الدین مایل

جوان خوش‌فکر و خوش‌فهم و خوش‌نویس[۱۰] بوده. از طالب علمی نیز بهره داشت. با حکیم صاحب و میرمعزّ، مصاحب بُود. در آخر،[۱۱] کارش به‌جنون کشید. ترک منصب نموده، در دارالخلافه فروکش کرد. بیست و هفتم رمضان المبارک سنهٔ هزار[۱۲] و یک

---

۱. ص: دارید.	۲. ص: وی.	۳. ص: + مشهور.	۴. ص: حیرت.

۵. ص: بده.	۶. ص: غنچه‌ام چاگ گریبان را.	۷. ص: ترا جا بر سر سرو و مرا بر گلخن.

۸. ص: + کاتب این نسخه را حسن مطلع این غزل از زبانی [زبان] میر ابوتراب شنیده، نوشته می‌شود:

به امید رهایی با تو من احوال خود گفتم	تو هم یک حلقه افزودی به زنجیر من ای قمری!

۹. د:– میرزا مقیم.	۱۰. ص: + و قابل.	۱۱. ص: + عمرش.	۱۲. ص: یکهزار.

صد و هشت، بعد از هفت روز از فوت ناصرعلی درگذشت. محمّد عاکف «جعل جنت مثواه[۱]» تاریخ یافت. این چند بیت ازوست:[۲]

- مرده‌ام امّا بـه یـاد همنوایـان چمن | می‌طپد دل چون جرس در چنگل بازم هنوز
- پاک طینت را ز دنیا دوریی در کار نیست | می‌توان چون آب گوهر از سر گوهر گذشت
- در کسوت[۳] محبّت، هم دلق را پسندند | گر تو سیاه چشمی، من هم سیاه‌روزم
- بزم ما برهم ز سنگ محتسب کی می‌شود | شیشهٔ ما چون عنب گر بشکند، می می‌شود
- به چشم تیره‌دلان روشنی غبار بُوَد | سحر به کلبهٔ شب، سیل نوبهار بُوَد
به بزم بی‌خلل می‌کشان خاموشی | دهان پرگله خمیازهٔ خمار بُوَد
- جوش زن ای نوبهارا! تا همه مستان شویم | شور کن ای عندلیب! تا همه نالان شویم[۴]
هستی ما را قضا، دوخت کتانی قبا | جلوه کن ای مه لقا! تا همه عریان شویم

مجدایی[۵] مُنصف

شاعر خوش‌کلام بوده. یک بیتش را فقیر ادّعایی دیده معنی کرده بسته.[۶] هر دو نوشته[۷] می‌آید:

منصف

خوی بد ما باعث آسودگی ماست | زنجیر در خانهٔ دیوانه جنون است

سرخوش

خوی بد، باعث آسایش دیوانه بود | گرهِ جبههٔ ما قفل در خانهٔ ماست

آخوند محمدباقر

یک چند «مناسب» تخلّص می‌کرد و آخر[۸] «مشتاق» قرار داده[۹]. در اوائل جلوس عالمگیری، با فقیر، همدم و هم صحبت بود. مرد کوکناری. در محبّت و یاری دُرست بوده. از اوست:

---

۱. د: مسواه. ۲. ص: این چند شعر از زاده‌های طبع اوست. د: از اوست. ابیات مائل.
۳. ص: کشور. ۴. ص: ـ شور کن ... نالان شویم. ۵. س: مجیدای.
۶. ص: ادّعای تتبع کرده. ۷. ص: نگاشته. ۸. ص: آخرها. ۹. د: داد.

– به خواب عدم راحتی داشتم ازین خواب، ما را که بیدار کرد؟
– در تیره ابر طالع خود برق حیرتم[۱] بی‌گریه هیچ گاه تبسّم نمی‌کنم

ملّا[۲] ملک قمی

در بیجاپور از اعیان آنجا[۳] بوده. ظهوری ذکرش[۴] در *ساقی‌نامه* آورده. منه:

خونچکان است ملک! تیغ جفا می‌ترسم که پی آخر به در[۵] خانهٔ قاتل نرود

ملّا مشرقی[۶]

ملّای[۷] خوش‌فکر و خوش‌کلام بوده. این بیت ازو[۸] روشن است:

ز کعبه آیم و رشک آیدم به‌خون‌بالی[۹] که از زیارت دل‌های خسته می‌آید

---

۱. ص: خرمنم. ۲. ص: ـ ملّا. ۳. د: ـ آنجا. ۴. د: ـ ذکرش.
۵. د: ـ پی اجر بدر. ۶. د: ـ ملاّ مشرقی. ۷. ص: ـ ملّای. ۸. ص: ـ او.
۹. ص، ل: خونابی، م: خونابی.

نظیری نیشابوری

گوی فصاحت و بلاغت از اقران زمان می‌ربود. سخن‌سنجان عصر نورالدین جهانگیر، او را استاد می‌دانستند. با نوّاب خان‌خانان، ارتباط تمام داشت. در همان عصر، یک نظیری دیگر بهم رسید. هر دو برای تخلّص[1] درآویختند. این[2] می‌گفت: تو تخلّص دیگر اختیار کن، و آن[3] می‌گفت: تو تخلّص دیگر پیدا کن. آخر بر این قرار یافت[4] که نظیری نیشابوری، صاحب مال است، ده هزار روپیه موافق عدد «یا» به این نظیری مفلس بدهد که او «یا» را دور کرده[5]، «نظیر»[6] برای خود نگاه دارد. و همچنان کرد. سبحان‌الله! عجب زمانه و خوش‌عهدی بود که چنین معامله پیش می‌رفت. الحال اگر صد بار به هم کشته شوند، پشیزی به کسی[7] ندهند.

- پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند	به زبان می‌رود امروز گریبانی چند
کشته از بس بهم افتاده کفن نتوان یافت	فکر صحرای قیامت کن و عریانی چند
- بی‌تو دوشم[8] در درازی[9] از شب یلدا گذشت	آفتاب امروز چون برق از سرای ما گذشت

---

۱. ص: + با هم. ۲. ص: یکی. ۳. ص: دیگری.
۴. ص: قرار بر این افتاد. ۵. ص: کند. ۶. د: «نظر». ۷. ص: پشیزگی.
۸. د: روزم. ۹. ص: چون.

نوک[1] خاری نیست[2] کز خون شکاری سرخ نیست | آفتی بود آن[3] شکارافکن کزین صحرا گذشت
جلوه‌اش بنمود از بس محو رخسارش شدم | ناله‌ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت
- عشق را کام به عهد رخ گلفام تو نیست | صبح امید و شب وصل در ایّام تو نیست
- محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد[4] | چراغی را که دودی هست[5] در سر، زود درگیرد
- آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن است | آنکه می‌گیرد شناور را به دریا دشمن است

نادم گیلانی

بسیار خوش‌گو و صاحب‌تلاش بوده. حاجی محمّدجان قدسی، هر بیتش را به یک اشرفی می‌خرید و عجب خریداری بود.[6] ازوست:

- گشت ز سیر گلستان، شیفتگی فزون مرا | نالهٔ عندلیب شد، زمزمهٔ جنون مرا
داغ‌دلان عشق را، سیر چمن غم آورد | لاله شکفته دیدم و شد خبر از درون مرا
- معشوق ما به مذهب هر کس موافق است | با ما شراب خورد و به زاهد نماز کرد
- بیمار عشق را ز مداوا چه فایده | دارد لب تو فایده، امّا چه فایده
- به پشت لب، خط آن قبله را شمار ابرو[7]. | چو رکن کعبه چهار است، شد چهار ابرو[8]
- درین بوستان، خوارم از ناروایی | غریبم چو گل بر سر روستایی[9]
ز عکس رُخم خاک هر کوچه زر شد | مرا کیسه خالی و من کیمیایی
- دلم در وصل از تاب رخ جانانه می‌سوزد | فروزد گر چراغ تیره‌بختان، خانه می‌سوزد
- پیچشی در کفنی خواهم و کُنج لحدی | غربتم کارگر افتاد، شهیدان! مددی
باغبان! چیدن گل، سخت عقوبت دارد | بلبلی در قفسی به که گلی در سبدی
خرقه کردم من و او تکیه‌گه دولت ساخت | به سکندر نمدی داد و به من[10] هم نمدی

---

۱. د: نیش.
۲. ص: نیست خاری کز رگ.
۳. د: این.
۴. ص: دارد.
۵. د: روغن نیست.
۶. ص: ـ و عجب خریداری بود.
۷. ص: از او.
۸. ص: از او.
۹. د: روشنایی.
۱۰. ص: ما.

- هر جام، شکفته‌تر ز جام دگری[1] در دست تو باده آب دریای گل است
- عالمْ تمام یک قفس از بلبلان تست[2] تا حلقه گشت زلف تو صیاد دام سوخت

طالب کلیم به جای پیش مصرع، این پیش مصرع رسانده، مطلع ساخت:[3]

آن شاخ گل که سینهٔ من گلستان اوست عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست

ناظم هروی

استاد خوش‌خیال و[4] صاحب‌زبان[5] بود. مثنوی *یوسف و*[6] *زلیخا* به اداهای رنگین بسته، همه جا در وی تلاش‌ها کرده. به هند نیامده. اشعارش شهرت دارد:

- آن بلبلم که هرگاه، از دل کشم فغان را از خون چو ساغر می، پُرسازم آشیان[7] را
- گر لب زخم شهیدان خشک ماند، دور نیست جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را
- در خانقاه وحدت، ذکر مخالفت نیست چون تار سبحه یک حرف، از صد دهن برآید

و مطلعی از این قبیل، میان ناصرعلی گفته و فقیر سرخوش نیز. هر دو نگاشته می‌آید:

ناصرعلی

بجز اندیشهٔ وحدت نگنجد در خیال من به‌رنگ شمع صد شاخ است، یک گل بر نهال من

سرخوش

ندارد راز وحدت اختلافی در بیان اینجا بود یک حرف همچون بوی گل بر صد زبان اینجا[8]

ناظم

همّتم، آزادگان را همعنان افتاده‌ام[9] سایهٔ سروم، به پای راستان[10] افتاده‌ام[11]

---

۱. ص: دگر است. ۲. ص: گلستان اوست. د: بلبلان اوست. ۳. د: + طالب کلیم.
۴. د: ـ و. ۵. ص: زمان. ۶. د: یوسف و. ۷. د: آسمان.
۸. ص، ل: ـ ناصرعلی... زبان اینجا. ۹. ص: افتاده است. ۱۰. ص: دوستان.
۱۱. ص: افتاده است.

محمّدتقی نشئه

صاحب طبیعت است. دیوانی مختصر به طرز قدیم دارد. ازوست.[۱]

هرگز ثمر نداد نهال بیان ما | باشد ز برگ بید، زبان در دهان ما

چنان گداختی از عکس خویش آینه را | که جوهرش چو خس از آب می‌توان چیدن

ملّا نوعی

در اوایل عهد جهانگیری فوت شد. شاعر غرّای اکبرشاهی[۲] بوده. مثنوی *سوز[۳] و گداز* بسیار بسوز[۴] گفته. وقتی که هندوزنی با نعش[۵] شوهر[۶] برای سوختن می‌آید و پروانه‌وار قصد آتش می‌کند، این بیت گفته:

چنان مستانه بر آتش نظر کرد | که از بدمستیش، آتش حذر کرد

و این دو بیت نیز به تعریف جوانی در این مثنوی خوب واقع شده:

- جوانی چون نسیم نوبهار است | ولی بر رنگ و بوی گل سوار است
- اگر دریافتی، بر دانشت بوس | و گرغافل شدی، افسوس افسوس![۷]
- به غنچه رابطه جویم که در طبیعت عشق | گل شکفته به دل‌های بی‌غمان مانند
- سویش چو روی، پیشتر از دیده قدم نه | ورَ گامی ازو دور شوی، پای پسین[۸] باش

ملا[۹] نازکی

اشعارش خالی از نازکی نیست. یک بیت از او به گوش خورده:[۱۰]

نی گلاب است اینکه بر رخسار مهوش می‌زنی | تا نسوزد عالمی، آبی بر آتش می‌زنی

فقیر هم بیتی مناسب این معنی ادا نموده:

به چشم مست ز گرمی گلاب می‌پاشند | به روی[۱۱] فتنهٔ خوابیده آب می‌پاشند

---

۱. ص: ـ ازوست. ۲. ص: اکبری. ۳. ص: پُرسوز. ۴. ص: بتلاش.
۵. ص: در پی تابی مرگ؟. ۶. ص: + خود. ۷. د، ص، ل: ـ و این دو بیت... افسوس.
۸. ص: نشین. ۹. د: ـ ملاّ. ۱۰. ص: ازوست. ۱۱. ص: برای.

طالب نصیب

از او نیز یک بیت[۱] نصیب شده[۲]:

غبـار خـاطر او گـشته‌ام از نـاتوانی‌هـا — گر اندک قوّتی[۳] می‌داشتم، می‌رفتم از یادش

میر نجابت[۴]

برادر میرسعادت.[۵] طبعی دُرست[۶] داشت. جنون به سر زده بود.[۷] این دو بیت از او یادگار است:

– هم هنربین گهر، هم عیب‌یاب گوهرم — چون نگـاه جـوهری، غـوّاص آب گـوهرم

– مـا دریـن بـاغ، نهـال چمـن تـصویریم — هـست در خانـهٔ نقـاش، رگ و ریـشهٔ مـا

آقا محمّدحسین ناجی[۸]

برادر محمّد اسمعیل غافل.[۹] در فنّ[۱۰] خـط نـسخ و نـستعلیق یـد بیـضا دارد و در علـم ظاهری و انشاپردازی، عدیم‌المثل است.

مدّتی در سرای شاه عالمگیر، رفیق برادر بود. از آنجا که بادشاهان به غرور سلطنت، سیّما چنین بادشاه صاحب کمال در هر فن، از حرف خود نمی‌توانند برگـشت، و او را نظر بر کمال خود تحمّل بر غلط و سهو دشوار بود، خود مستغنی از این کار گـشته، در اهل خدمت بندگی بجا می‌آورد. چنانچه روزی لفظ «طیّار» را به «طـای حطّـی» نوشـته بود، حضرت ظلّ الهی قلم‌زده، به تای قرشت نوشته و بـر زبـان مبـارک گذشـت کـه: اشرف‌خان، عرض کرده است که این لفظ فارسـی اسـت و «طـای حطّـی» در فارسـی نمی‌آید. او در جواب عرض کرد، که: این هم کلیّه نیست. جهـت رفـع اشـتباه، صـد و شصت و طلا و اکثر الفاظ را به حروفی که در فارسی ممنوعند، می‌نویسند. و اگر ایـن لفظ، فارسی باشد، مخفّف خواهد بود، که در تشدید یک کلمهٔ فارسـی، نیـست. حکـم

---

۱. ص: بیتی. ۲. د: شنیده. ۳. ص: قدرتی. ۴. س، د: نصیر.
۵. ص: میر قدری. ۶. ص: رسا. ۷. ص: چون نشتر زده بود. ۸. ص: نجات.
۹. ص: ــ برادر محمّد اسمعیل غافل. ۱۰. ص: مشق.

شد که در «درّاج» و «فرّخ» و «خرّم» چه می‌گویی؟ عرض کرد که: «درّاج» عربی است و «خرّم» معرّب و «فرّخ» دو کلمه است که ترکیب یافته، فر به معنی زینت، و این قسم کلمات بسیار است: مثل «شپّر» و «شبّو و شبّار». حرف آخر کلمهٔ اول، و اوّل کلمهٔ آخر، اگر از یک جنس یا قریب المخرج باشد، مدغم می‌سازند، یا تخفیف می‌دهند، مثل این که: «در وضو کن به نیمن استنجا». ظاهر می‌شود که در این لفظ، مصطلح قوشخانه است که جانور هرگاه از کریز بر می‌آید، می‌گویند طیّار شد. بر زبان مبارک گذشت که: فلانی بسیار تند و تلخ و ناقباحت فهم است. او به این سبب از خدمت استعفا نمود، با هیچ یک امیری ملتجی نگردید. در سنه چهل و پنج عالمگیری، که رایات ظفرآیات به تسخیر قلاع دکن متوجّه بود، به التماس، تولیّت درگاه حضرت قطب الاقطاب یافته، در کسب سعادت دنیوی و اخروی می‌کوشید. از منتخاب غزلیات او این چند بیت است:

چون خس فتاده‌ایم به‌گرداب اضطراب   چون رشته مانده‌ایم در آغوش تاب‌ها

رباعی

– خوش باش به ناکامی و مقصد مطلب   بگذار طلب، دولت سرمد مطلب

– از صورت این لفظ به معنی نرسی   یعنی مطلب ز هرچه باشد مطلب

– در غمت بی‌خودیی گشت گریبان‌گیرم   تا برم نام رفو، پیرهن از یادم رفت

– فتنه را نسبت به‌چشم می‌پرستش می‌دهم   نیم مستش دیده‌ام، ساغر به دستش می‌دهم

یکچند قرابت قریب خان‌خانان بود، در آن ایّام، مثنوی در شکایت روزگار گفته، که چند بیت از آن نیز قلمی می‌گردد[1]:

– فلک در چارهٔ آن‌کس هلاک است   که فکر حاکمانش ننگ خاک است

– دهد افسر همان کس را که افسار   طپد از نام او چون نبض بیمار

– میانی را که نتوان تنگ خر بست   کمرهای مرصّع در کمر بست

– سری کو از صدا افگار گشته   ز بالایش همای کر گذشته

– چو دیدم کاندرین نُه طاق افلاک   بود چون گنجفه اوراق افلاک

۱. س، ص، د، م: ـ مدّتی در سرای... قلمی می‌گردد.

– قماش کم غلامش بیشر شد بندرت نکتهٔ آن معتبر شد
– زر سرخ و سفیدش خرج داده به کف تیغ و به سر تاجش نهاده
– به چنگ او برات شادمانی همین میر و وزیرش کامرانی
– چه میران کاندرین بازی شده خوار ز یکلوشان که حکمش سوخت ناچار
– درین بازی مرا سر وا گرفته تحکّم نیست از غم جا گرفته
– ز ضعفم زور بر من می‌رساند ندانم زیر دست که نشاند

از آنجا که بایست خان معزالیه خواند، چند بیت و قطعه در مدحش گفته:

– شود گر ابر لطفش سایه‌افکن به روی مزرع امید چون من
– شود زان خشک‌سالی‌ها گریزان بود بالیدگی چندان که دهقان
– به هنگام درو آید هراسش که ناید خوشهٔ پروین به داسش

به ملاحظهٔ آن که مبادا خان مذکور، تکلیفی کند، این چند بیت در عذر آن خواند:

– ز همّت دادن جان در بر من بود آسان‌تر از چیزی گرفتن
– گرفتن آنچنانم هست مشکل که نگذارم بگیرد از غمم دل
– گرفتن بد بود چندان برایم نگیرد شاید از سرمه صدایم[1]
– می‌پرد از اشتیاق بی‌خودی چشم حباب وصل را در نیستی چون خانهٔ هستی خراب
– بشکند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق دانه‌ای کز برق سالم جست، رزق آسیاست[2]
– آمد بتی به جلوه دلِ برق آب‌کن از زین فرو نیامده پا در رکاب کن
– مگر به خواب به روی تو وا شود چشمم خدا کند که به خواب آشنا شود چشمم
– به‌رنگ آه نومیدی، به چرخ آهنگ کین دارم چو ناوک گرچه دست کوتهی در آستین دارم
– تا در آید یار در آغوش، از خود رفته‌ام عمر ما چون برق، قدر یک بغل وا کردن است[3]
– نشود رنجه ز بی‌تابی دل جان کسی دل شوریده نبودست به فرمان کسی
– لذت زخم تو از بس که بود یاد مرا طپش دل ندهد فرصت فریاد مرا
– دل واشد و هر چه بود در من دیدم یک غنچه بهار کرد و گلشن دیدم
آیینهٔ اوست هر بد و نیک ولی در وجه حَسَن به وجه احسن دیدم[4]

---

۱. د: – فلک ... صدایم.
۲. ص: – بشکند... آسیاست.
۳. ص: عمرم چون برق بی‌تاب از کنارم می‌رود.
۴. ص: – نشود رنجه... احسن دیدم.

در قصیدهٔ منقبت، معنی‌تازه ایجاد نموده:[۱]

بود یک سایه در دو گوهر پاک / جسمک جسمش بیان باشد

به اعتقاد فقیر، ثانی[۲] این معنی، شیخ بهاءالدین بهائی در نعت بسته و این هر دو توفیق یافته‌اند:

- مرا ز روی تعصّب، معاندی پرسید: / پدر ز روی چه معنی نداشت روح‌الله؟
جواب دادم و گفتم که او مبشّر بود / به احمد عربی جمله خلق را ز اله
مبشّر از پی آن کو بشارت آرد زود / روا بُوَد که دو منزل یکی کند در راه[۳]

میر نجات

در این عصر از تازه‌گویان خوش‌فکر و معنی‌یابان صاحب‌تلاش در ایران بوده. طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشت. بالفعل، غزلی از او در بحر خفیف بر زبانهاست:

- شوخ[۴] بیداد کرده‌ایم تو را / مطلب‌استاد کرده‌ایم تو را
این[۵] قدرها که یاد ما نکنی / آنقدر یاد کرده‌ایم تو را
کوه و صحرا پُر است از نامت / بسکه فریاد کرده‌ایم تو را[۶]
من غلام کسی که گفت «نجات» / ما کی آزاد کرده‌ایم تو را؟

روزی، معشوق او جامهٔ زرد پوشیده بود، بدیهه گفت:

چون با قبای زرد، قدش دلبری کند / آیینه را بهار گل جعفری کند

ناطق

شاعر معنی‌بند خوش‌گو بوده.[۷] ازوست:

- دل در آن زلف اگر راه نیابد، غم نیست / گو به ما باش، پریشانی ما هم کم نیست
- جنونم نالهٔ زنجیر را افسانه می‌داند / دلم سرگشتگی را گردش پیمانه می‌داند

---

۱. ص: ادا نموده نوشته. ازوست.
۲. د: - ثانی.
۳. ص: - ثانی این معنی... در راه.
۴. ص: + و.
۵. د: آن.
۶. ص: - کوه... تو را.
۷. د، ص: + و خوش فکر بوده.

- مفلس، ترشّحی ز توانگر ندیده است　　کس رشته را به آب گهر تر ندیده است
نازک‌تنان به نقش حصیر آشنا نیند　　اوراق گل، شکنجهٔ مسطر ندیده است

ملّا نسبتی تهانیسری

شاعر مقرّری[1] به طرز قدیم بود.[2] به زبان هندی نیز شعر می‌گفت. «نِس‌بتی» یعنی ماه، تخلّص می‌کرد. این چند بیت انتخابی اوست:

- جدا ز ما دلِ ما را به زیر خاک کنید　　به این ستم‌زده در یک مزار نتوان بود
- هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را　　دزد ما با خانه می‌دزد متاع خانه را
- چون پی دل بردن آمد، عقل را اوّل[3] ربود　　دزد دانا می‌کُشد اوّل چراغ خانه را
- در پردهٔ خاک، نغمه‌ها هست بسی　　آنگه شنوی که گوش بر خاک نهی
- سینه روزن چه کنی، چون[4] ز برم خواهی رفت　　گر تو همسایه شوی، رخنه به دیوار خوش است
- نسبتی! دل به درد معتبر است　　لاله با داغ آبرو دارد

قاضی نوری

در عهد جهانگیرشاه، بر مسند سخنوری متّکی بود. شاهزاده داراشکوه، وقتی که او را طلب داشته بود، این دو بیت نوشته:

برون نیامده‌ام هیچ‌گه ز خانهٔ خویش　　سفر چه داند عنقا ز آشیانهٔ خویش
نمی‌پرم به پر و بال عاریت چون تیر　　نشسته‌ام چو کمان روز و شب به خانهٔ خویش[5]

ازوست:

- چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه‌بختی　　فغان از بلبلان برخاست، چون من در چمن رفتم
- به تاراج دل ما هر زمان ای غم! چه می‌آیی؟　　متاع خانهٔ درویش را غارت نمی‌شاید[6]

---

۱. د: مقدّری.
۲. ص: شاعر مقرّری بود به طرز قدیم.
۳. ص: از سر.
۴. ص: گر.
۵. ص: ـ شاهزاده داراشکوه... خانهٔ خویش.
۶. ص: نمی‌باشد.

میرزا طاهر وحید

با صائب، همسر و همعصر بوده. هر بیتش ورد زبان[1] سخنوران است[2] و دیـوانش مهـر[3] نماز معنی‌گستران. فکرهایش همه تلاشی اسـت و الفـاظش مـزیّن بـه خـوش‌قماشـی. چندگاه که از خدمت معزول شده بود، به شاه نوشته:

چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنـر　　　زور بازو دست ما را بر قفا پیچیده است

چند بیت از اشعار او،[4] که انتخابی خوش‌خیالان است، نوشته می‌شود:

– چنان کز سنگ و آهن، آتش سوزان شود پیـدا　　　زنی گر هر دو عالم را به هم، جانـان شـود پیـدا

– ز فانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیـدن　　　چو بنشیند غبار جسم، نور جان شـود پیـدا

– می‌رود از دل تردّد، وا کنـی گـر دیـده را　　　خضر بیداری بود در خواب گـم‌گردیـده را

– چون نماز فقـر غربـت‌زادگـان راه عـشق　　　بـا وجـود ناتمـامی‌هـا قبـول درگـه‌انـد

یک بیت او خوشگاه میرمعزّ موسوی بود، فقیر جوابش گفته. هردو نوشته شد:

وحید

ز شرم حُسن تو آبی و مـن فتـاده بـه خـاکم　　　به من فتد چو گذارت هزار رنگ برآیـی

---

۱. س: ـ زبان.　　۲. د: هر بیتش داد سخنوران است.　　۳. ص: مهرکار.

۴. ص: ـ از اشعار او.

سرخوش

تو آفتابی و من شیشه‌های بوقلمونم / کنی چو بر سر ما جلوه، رنگ‌رنگ‌برآیی

[وحید]

- گل به پیش عارضت از شرم بی‌رنگی گم است / سرمه در چشمت چو خال چهرهٔ زنگی گُم است
- ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند / به روی آب، جای قطرهٔ باران نمی‌ماند[1]
- دردا که یکی نیست به عاشق سخن تو / بادام دو مغز است زبان در دهن تو
- شبهه را از وحدتش دست تصرّف کوته است / کی تواند دیدهٔ احول دو دیدن روز را
- می‌برد آخر ترا خواب عدم، هشیارباش / آمد و رفت نفس‌ها جنبش گهواره است
- نه امروزی است این سرگشتگی ما را که چون گوهر / نشان از ما نبود و کشتی ما بود دریایی
- اعتبارات جهان رفته‌ست پیش از آمدن / نامها در وقت کندن از نگین افتاده است
- رشک چشم احولم سوزد کز اسباب جهان / هرچه می‌بیند، به یک دیدن مکرّر می‌شود
- بسان مغز بادامی که از توأم جدا ماند / در آغوشم نمایان است خالی بودن جایت
- تا بخوانی از رُخم حال درون تنگ را / شرمْ می‌گرداند اوراق کتاب رنگ را[2]
- به استقبال عیشم تا به منزل می‌دود محنتْ / به گوشْ آید شکست شیشه‌ام از سینهٔ خارا
- فتادگی‌ست که پرواز آن فلک پیماست / به بال سایه گرفته‌ست اوج قدر هما
- وحشتم بست به زنجیر و به صیاد سپرد / نفس صید چو در سینه بپیچد، دام است
- مانند شان موم که ریزند شمع ازو / شد خانه‌ها خراب که سروت نهال شد[3]
- ز شرمم در پس دیوار چون برگ گل رعنا / اگر با لاله‌روی خویش در یک پیرهن باشم
- لبی که زمزمهٔ خویشتن بُوَد سازش / صدای ریختن آبروست آوازش
- شد هر گره رشتهٔ من تار صنوبر / از بس که درو ناخن تدبیر شکستم
- نباشد از ضعیفان، عشق عالم‌سوز را عاری / قبای شعله چسبان[4] است بر اندام هر خاری
- مانده بر خارا نشان صورت شیرین هنوز / شیشهٔ دل را ببین فرهاد چون بر سنگ زد

---

۱. ص: ـ زیاران... نمی‌ماند. ۲. س: ـ تا بخوانی... رنگ را. ۳. ص: ـ مانند... نهال شد.
۴. ص: مشتاق.

– نگـــاه گریـــه آلـــودم چـــو گـــوهر　　ز پـــشت دیـــدۀ پوشـــیده پیداســـت
– اشک ریزان است گـوهر در کفش وقت شمار　　مـال مـنعم، گریـه براحـوال مـنعم مـی‌کنـد

یک بیتش را میرمعز و فقیر، جواب رسانده، هر سه نگاشته می‌شود:

وحید

اگـر نـالم ز رنـج خـار در پـا رفتـه، نـامردم　　ولی در زیر پای من شکست، ایـن مـی‌کنـد دردم

میرمعزّ

قدم بر محملم افسون تکلیـف وطـن هـر دم　　که همچو عضو از جا رفته افـزون مـی‌شـود دردم

سرخوش

به عریانی مـرا دلگیـری[1] دیگـر بـود هـر دم　　چو اخگر جبهٔ سنجاب پوشیدن کنـد سـردم

یک بیتش را فقیر جواب گفته، هر دو نوشته می‌شود:

وحید

کی کسی پنهان تواند شد ز دست‌انداز مـرگ　　شمع کافوریست در دست اجل موی سـپید[2]

سرخوش

پیک پیری چون رسد، سامان رفتن کن ز دهر　　نامهٔ پیچیدهٔ مـرگ اسـت هـر مـوی سـپید[3]

محمّدرفیع علیه‌الرحمة[4] واعظ

در صفاهان به فضایل و کمالات، مسندآرای افادت و افاضت اسـت[5] و بـه لآلـی آبـدار وعظ و نصایح، گوش هوش عالمیان را مزیّن می‌دارد. و در سخنوری و معنـی‌گـستری، بازوی پهلوانی با صائبا و مرزا طاهر وحید می‌زند. دیوانش را میرمعـزّ بـه هنـد آورده،[6] شهرت داده. مثنوی جنگ شاه عباس با اسلم‌خان اوزبک بـسیار خـوب گفتـه. و اقـوال

---

۱. ص: دلگرمی.　۲. ص: سفید.　۳. ص: سفید.　۴. ص: ـ علیه الرحمة.
۵. ص: در صفاهان به فضایل و کمالات آراسته.　۶. ص: ـ آورده.

دوازده امام را جمع نموده، کتاب رنگین تألیف ساخته،[1] *ابواب الجنان* نام گذاشته.[2] قطعه در حمد آن گفته:

– عطـا کـرده از گـنج انعـام خـویش | بـه دل یـاد خـویش و بـه لـب نـام خـویش
– نفـس در میـان شـد چنـان بـی‌سـکون | کـه یـک پـا درون اسـت و یـک پـا بـرون
– عرق ناکرده پاک از محفل ما شـد نگـار مـا | درین گلشن سبک‌تر خاست از شبنم بهار ما
– گشت یک شب در میان سرو[3] سهی‌بالای ما | کربلایـی شـد لبـاس تیـره‌بختـی‌هـای مـا
– بـه زمـین بـرد فـرو خجلـت محتاجـانم | بی‌زری کرد به ما[4] آنچه بـه زر قـارون کـرد
– بـاز دارد راحـت دنیـا تـرا از بنـدگی | از خدا غافل شدن تعبیر خواب مخمل[5] است
– شبی بر ما اسیران نگـذرد بـی‌روی چـون مـاهش | که از چشم سفید عاشقان نبـود سـحرگاهش
ز آتش پارهٔ خود گرمیبی وامی کشم[6] امـشب | چو اشک شمع در هر گام می‌گیـرم[7] سـر راهـش
– دلم مجنون و لیلـی[8] آن نگـاه عـشوه‌سـاز او | طنـاب خیمـهٔ لیلـی‌سـت مژگـان دراز او
– نماید خاک را هردم به انگشت عـصا پیـری | که امروز است یا فردا که خواهد[9] بـود جـا اینجـا
– از بزرگان وحشی و با خاکساران همـدمیم | کوه گز باشی تو، ما سیلیم، و گر خاکی، نمیم
همچو حرفی کز کتاب افتاده باشـد بـر کنـار | گر به صورت دور از یاران، به معنی همدمیم
– چنان زشتم[10] که ترسم چشم رحمت[11] بنگرد سویم | مگر فردا کشد رنگ خجالت پرده بـر رویـم
نمی‌دانم ز حیرت، یار کی برخاست از مجلس | طپیدن‌های دل هر چند دستی زد بـه پهلـویم
– بـه درد عـشق کاهیـدن ز کـافرنعمتی باشـد | چو چین جبهه می‌باید ز غـم بـر خـویش بالیـدن
– چون نگردد حال بر مفلس ز شـرم قـرض‌خـواه | می‌رود از دیدن خورشید رنگ از روی مـاه
– به پیری از چه رو می‌افکنی کـار جـوانی را | نمی‌دانی که سلخی هـست مـاه زنـدگانی را
کسی کز بار پیری حلقه شد قدّ چو شمشادش | سراپا چشم گردیدست و می‌جوید جوانی را
در آفـت‌خانـهٔ دنیـا تـلاش خاکـساری کـن | زمـین بـودن سـپر باشـد بـلای آسـمانی را
– قد چون خمیده، جمله حواست زبون شـود | لشکر شود شکسته، علم چـون نگـون شـود

---

۱. ص: کتاب مسجّع و رنگی نوشته. ۲. ص: نهاده. ۳. د: وصل.
۴. ص: من. ۵. د: مهمل. ۶. د: دامن کشم. ۷. د: شب گیرم.
۸. ص: محبوب لیلی. ۹. ص: خواهم. ۱۰. د: ریشم. ۱۱. د: زخمت.

- منظور ما ز ترک جهان نیست جز جهان | چون باز، بهر صید بُوَد چشم بستنم
- بر نگشتیم[۱] از جهان، زانسان که رو واپس کنیم[۲] | مرد نقاشی که مستقبل کشد تصویر ما
- به خون‌ریزی همانا داده فرمان[۳] چشم جادو را | که از مژگان نهد انگشت هر دم تیغ ابرو را
محبت طرفه صحرایی است کز غیرت در[۴] آن وادی | گریبان چاک نتوان دید نقش پای آهو را
- نقطهٔ جیم[۵] جمال آن غنچهٔ خندان اوست[۶] | مستزاد مصرع ابرو صف مژگان اوست[۷]

حسن بیگ واثق

فکر عالی داشت، در معنی‌یابی استاد بوده. در اوایل جلوس‌والا،[۸] منصب گذاشته رخصت ولایت گرفت. یک دو مرتبه، فقیر را با وی اتّفاق صحبت افتاده. یک بیت مرا به خطِّ من در *بیاض* خود نویسانیده بُرد. گفت که: تحفه که از هند می‌برم، همین شعر است:

پوشیده ته خرقهٔ پشمینه کشم می | چون ابر بُوَد آب نهان در نمد من

از اشعار اوست:[۹]

- راست بودن با کج‌اندیشان بلاست | عکس سرو از آب موّاج[۱۰] اژدهاست
- با نگین کنده همکامیم در افشای راز | می‌توان فهمید حال دل ز نقش پا مرا
- آیینه‌ایست بر سر راه عدم وجود | هرکس رسید، کرد نگاهی و درگذشت
- کوه و صحرا همه یک[۱۱] لعل بدخشانی شد | رنگ گل بس که ز شوق تو بیابانی شد
- حیرت‌گداز آن مژهٔ سرمه‌سای را | آمدشد نگاه، شمار نَفَس بُوَد[۱۲]
- دُرد حرف و[۱۳] صاف خلوشیسته لب خاموش دارا | این سخن از طوطی و از عکس طوطی، گوش دارا
- جز نام تو بر زبان نمی‌گردد فاش[۱۴] | صد بار زبان اگر بگردانم من[۱۵]

---

۱. د، ص: برنگشتم.
۲. د، ص: کنم.
۳. ص: الفت.
۴. د: - در.
۵. د: چشم.
۶. ص: او.
۷. ص: او.
۸. ل: عالمگیری.
۹. ص: من اشعار آبدار حسن بیگ.
۱۰. ص: دریا.
۱۱. ص: چون.
۱۲. ص: شود.
۱۳. د: - در.
۱۴. ص: - فاش.
۱۵. ص: - من.

- ای جوان در قامت خم‌گشتهٔ پیران نگر / رفته رفته زندگی بارگرانی می‌شود
- پیر شدی «واثق»! و ز کبر نرستی / کوه به زیر[1] آمد و پلنگ نیامد

شیخ عبدالواحد

از بزرگان نقشبند[یه]...[2] اوصاف حمیده دارد. بسیار خوش‌خلق و صاحب کمالات است. «وحدت» تخلّص می‌کند. کلامش به کلام قدما می‌نماید:

- چون رُخش مطلع صحیح کجاست؟ / چون خطش مصرع فصیح کجاست؟
بوالهوس! این همه تفحّص چیست / نسخهٔ عافیت صحیح کجاست؟
- به زیر ابروش خال خوش‌انداز / به رنگ ابن‌حاجب نکته‌پرداز
- درون کعبه دم از کعبتین بی‌ادبی است / .... بازیچهٔ دویی بگذار[3]

میان محمّداخلاص وامق‌تخلّص

نومسلم. در صغر سن، صحبت حقایق‌آگاه، شیخ محمّد مسلم درویش دریافته، کسب کمال می‌کرد و توفیق اسلام یافت. مدتی از معارف‌پناه، اسلام خود را پوشیده می‌داشت. پدرش که قانون‌گوی کلانور بود، خبر یافته قصد هلاکش کرد. از آنجا گریخته به خدمت مولوی عبدالله، خلف مولوی عبدالحکیم سیالکوتی رفت. به رفاقت ایشان در سنهٔ بیست و دویم جلوس والا به حضور پرنور آمده، احراز ملازمت نموده، به تلقین بادشاه دین‌پناه، شرف اسلام دریافت. در علوم ظاهری و انشاپردازی نظیر ندارد. گاهی به تقریبی، مصرعی نیز موزون می‌کند. این چند بیت از زاده‌های طبع اوست:

- محتسب! می‌کشی از دست تو مشکل شده است / شیشهٔ می‌به بغل آبلهٔ دل شده است
- از طپش آسودن دل، شاهد مرگ دل است / نبض از جنبش چو آساید، رگ خواب فناست
- بی‌تو می‌ریزد نمک در ساغر من ماهتاب / گرد کلفت می‌شود بر بستر من ماهتاب
می‌رسی ظالم به فریادم اگر، وقت است وقت / می‌زند ورنه شبیخون بر سر من ماهتاب

---

۱. ص: به سر. ۲. ناخوانا در «س».
۳. مصرع در «س» ناخواناست. شرح حال «وحدت» در «د»، «ص»، «ل» و «م» نیست.

درویش واله

به[1] طرف بنگاله به سر می‌بُرد. صاحب معنی بوده. یک بیت او برابر لک بیت توان گفت. تحریر می‌یابد:

آسمان گو خلعت منّت مپوشان بر تنم　　زانکه همچون نغمه تاری بس بُوَد پیراهنم

فقیر در جوابش مطلعی رسانده:[2]

زیر بار خلعت منّت کجا باشد تنم　　چون حباب است آبروی خویشتن پیراهنم

ملّا ولی

از حقیقتش کماهی اطّلاعی نیست. دو بیت از او به دست آمده:[3]

درمانده به احوال خودم این چه حجاب[4] است　　فارغ بگذر، طاقت نظّاره که دارد؟

تهمت‌زده‌ام کرد به عشق دگری، کاش[5]　　پرسند که غیر از تو به عالم دگری هست

عبدالواحد وحشت

جوانی است از تهانیسر. نو[6] به فکر درآمده. تلاش لفظهای شوخ و استعارات بلند[7] دارد.

– چشم را خالی کن از دیدن، تماشا نازک است　　آرزو در سینه بشکن، جلوه‌آرا نازک است

صد بیابان ناله‌پرداز خموشی گشته‌ام　　سرمه می‌داند که فریاد دل ما نازک است

شوخ‌چشمی قابل کیفیت دیدار نیست　　شیشه از حیرانی دل کن که صهبا نازک استج

– بس‌که از یاد تو حیرانی قیامت‌شور بود　　جوهر آیینه، فریاد دلِ رنجور بود

در بیابانی که چشم بی‌خودی وا کرده‌ایم　　هر کف خاکی، تجلّی‌خانهٔ منصور بود

خان و مان پردازی وحشت تماشا کرده‌ایم　　صد بیابان عالم از ویرانهٔ[8] من دور بود

---

۱. د: – به.　۲. ص: + نگاشته می‌آید.　۳. ص: افتاده.　۴. د، ص: محال.

۵. د، ص: دگر ای کاش.　۶. ص: او.　۷. ص: + بسیار و دلچسب.

۸. س، د، ص: پروانه، ل: ویرانی.

محمّدعاشق همّت

جوانِ صاحب طبع خوش‌خیال است. فکرهای بلند[1] دارد. این شعرها از زاده‌های طبع اوست:[2]

- کی جدا حُسن از خیال عاشق دل‌تنگ بود — آتشی بود آن پری تا شیشهٔ ما سنگ بود
- در انتظار او نگهم خون شد و چکید — چشمم جدا ز دوست، گلوی بریده است
- بیا هنوز غمم از خمار حسرت[3] نیست[4] — به جام آینه ته‌جرعهٔ نَفَس باقی است

همّت خان

خلف اسلام‌خان والاشاهی از امرای عمده بود. طبعی مثل همّت خود بلند داشت. گاه گاهی، فکر مصرعی می‌کرد:

- من چه گویم که چه مقدار به دل نزدیکی — چشم بد دور، که بسیار به دل نزدیکی
- بجز خاری که مجنون داشت در دل — بیابان جنون خاری ندارد[5]

---

۱. ص: تازه. ۲. ص: ازوست. ۳. س، د: حیرت. ۴. س، د: تست.

۵. د، ص: ـ همّت‌خان... ندارد.

محمّد هاشم

پدرزن فقیر سرخوش.[۱] مرد صاحب‌کمال بود. هفت قلم می‌نوشت. طالب علمی نیز داشت.[۲] گاهی فکر رباعی می‌کرد:[۳]

رو فقرگزین که فقر بهتر ز غنا — کان سایه کند در آفتابت فردا
دولت ندهد نجات زآتش چون فقر — خسخانه به از قصر بُوَد در گرما

میریحیی کاشی

از شعرای پایتخت و روشناس شاه‌جهان[۴] بادشاه بود. تاریخِ آبادی شاه‌جهان‌آباد بسیار خوب گفته:

«شد شاه‌جهان‌آباد، از شاه‌جهان‌آباد»

پنجهزار روپیه صله یافت. از پیشگاه خلافت، حکم نظم کردن *بادشاه‌نامه*[۵] نیز به وی شده بود. داستانی موزون کرده گذرانید. در آن بسته بود:

سر راجپوتان جگت سنگه بود — که بر شیشهٔ نه فلک سنگ بود

محمّدعلی ماهر، هر چند گفت که: سِنگه و سَنگ قافیه نمی‌شود، گفت: ما مُغلیم، معذوریم. بادشاه فرمود که: از قافیه خبرِ ندارد و دیگر در آن رزم، راجپوتان بسیار بودند، جگت سنگه درچه شمار بود که آن را سر راجپوتان گفته. آخر به همین بیت از نظر افتاد. ازوست:

- حرف تو می‌برد ز دل، ذوق می‌شبانه را — لب بگشا و باز کن، قفل شرابخانه را
- خرّمی در خاک غربت نیست، من همچون نهال — مشت خاکی از وطن ای کاش برمی‌داشتم
- این هوس‌ها از وجود دل تولّد می‌کند — مرد تا در سینه دارد دل، زنِ آبستن است

و این بیت با تاریخ وفاتش بر لوح مزار او نوشته‌اند:

ای که از دشواری راه فنا ترسی، مترس! — بس که آسان است این ره، می‌توان خوابیده رفت

تاریخ وفاتش این است:

«احیای سخن چو کرد یحیی جان داد»

---

۱. د، ص: ـ سرخوش.
۲. د، ص: ـ طالب... داشت.
۳. د، ص: گاهی فکر شعر داشت.
۴. د، ص: ـ شاهجهان.
۵. د، ص: شاه‌نامه.

[خاتمه]

دیگر شاعری که سر حرف تخلّصش «یا» باشد، یافته نشد، ناچار به همین ختم تذکره نموده آید. اگرچه شعرای نامدار در[1] عالم بسیارند و سخنوران بی‌حد و بی‌شمار، امّا فقیر بر احوال همین عزیزان اطلاع داشته.

و این اشعار که از هر یک نوشته،[2] انتخاب نمودهٔ میرمعزّ موسوی‌خان سخندان است. از سفینه‌ای که *گلشن فطرت* نام داشت، نقل کرده شد.[3] و بعضی، انتخاب‌زدهٔ[4] میرمحمّد زمان راسخ و محمّدعلی ماهر، که بر سخن‌فهمی ایشان، همه را اتّفاق است، تحریر یافته.

هر انتخاب، چون پنجه‌ای است، امّا پنجهٔ ید بیضا. اگر یکی از آن کم کنی، عیب است و اگر برآن بیفزایی، حماقت.[5] و این نمی‌گویم که این اعزّه را سوای این اشعار، منتخب دیگر نیست،[6] به فقیر از وساطت میرمعزّ و غیره همین قدر رسیده.

خاتمهٔ تذکره، گلدسته‌ای است از گلزار معانی رنگین، و مجموعه‌ای است از ابکار افکار دلنشین. نظمش بر نظم ثریّا تفوّق‌جوست و نثرش بر نثر گلستان سخن‌گو. حقّا که اگر به چشم تأمّل نظر کنند، بعد از گلستان، این نسخه بر روی کار آمده و آن به سبب

---

۱. د، ص: شعرا در. ۲. د، ص: + شد. ۳. د، ص: از سفینهٔ او نقل گرفته شد.
۴. د، ص: ـ زدهٔ. ۵. د، ص: ـ و اگر بر آن بیفزایی، حماقت. ۶. ص: منتخب ندارند.

شیرینی، نصیب طفلان گشته، و این به حسب رنگینی، مقبول جوانان گردیده. هرکه این مجموعه را بر صفحهٔ دل و بیاض دیده نگارد، پروای هیچ جُنگ و سفینه ندارد.

سزد این نسخه را کر بر نویسند — به برگ گل به آب زر نویسند

از وقتی که به تسوید این نسخهٔ غریبه پرداخته، چهار پنج مسوّده به دست خود نگاشته و مرتّب ساخته‌ام. هر مسوّده را یاران از غایت شوق، بی‌رُفت و روب نظر ثانی، دست به دستْ نقل گرفته جابه‌جا شهرت کرده. اگرچه مقصود حاصلْ همین[1] یکی است، امّا در اکثر عبارات، تغییر و تبدیل راه یافته و اشعار بعضی اعزّهٔ دیگر داخل شد. قصّه کوتاه، که این نسخه، ناسخ[2] جمیع مسوّده‌هاست. هرکه سابق دارد بشوید و این را به جان برابر دارد. و از کاتب این نسخه التماس آنکه به نوعی که فقیر، نظم را نظم و نثر را نثر نوشته، همین قسم سطر موافق سطر برنگارد و دست از تصرّفات خود کوته دارد. والسّلام.

تاریخ چند[3] که صاحب‌طبعان از آیات قرآنی استخراج کرده، کمی و زیادتی آن را به تعمیه درست ساخته‌اند[4] و بعضی تاریخ[5] وقوعی و نادر که به گوش خورده و خود نیز گفته،[6] قلمی می‌گردد.

تاریخ فتح روم که امیرتیمور صاحب قران[7] کرده، یافته‌اند: ﴿غُلِبَتِ الرُّومُ * فِی أَدْنَی الأَرْضِ﴾.[8] شاه‌جهان، ثانی صاحب‌قران، شنیده، بسکه پسندیدند[9]، فرمود که: کتب سیر و تواریخْ تحقیق نمایند که در سنهٔ هشتصد که عدد «ضاد» است، این فتح رو نموده؟[10] چون وارسیدند،[11] ظاهر شد که در سنهٔ[12] هشتصد و پنج به وقوع آمده. بادشاه فرمود که: تفاوت پنج سال بسیار است. افضل‌خان، وزیر اعظم، به عرض رسانید که: «ضاد» ملفوظی بگیرند، فن تعمیه است، مضایقه ندارد.

---

۱. د: همه. ۲. د: نسخهٔ نانسخهٔ. ۳. ص: ـ خاتمهٔ تذکره... تاریخ چند.
٤. ص: کمی و زیادتی بعضی را به تعمیه دُرست کرده‌اند. ۵. ص: تاریخات.
٦. ص: ـ و خود نیز گفته. ۷. ص: ـ صاحب‌قران. ۸. روم/ ۲-۳.
۹. ص: شاه جهان بادشاه، خوش کرده.
۱۰. ص: از کتب تحقیق کنید که در هشتصد که عدد «ضاد» است، واقع شده.
۱۱. ص: دیدند. ۱۲. ص: ـ سنهٔ.

تاریخ جلوس شاه عالمگیر، میرعبدالرّشید صاحب *فرهنگ رشیدی* ﴿أطیعُوا اللهَ وَ أطیعُوا الرَّسُولَ و أولِی الأمْرِ مِنکُمْ﴾[۱] یافته.

تاریخ فتح بیجاپور که شاه عالمگیر کرده، قابل‌خان، خلف میرزاکاظم منشی، به تعمیه یافته:[۲] ﴿أخْرَجناهُمْ مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ * وَ کُنُوزٍ وَ مَقامٍ کَرِیمٍ﴾.[۳] یعنی، حرف «هـم» را بـرآورده، حساب کنند.[۴]

تاریخ گریختن سیوا مقهور از پیشگاه حضور پرنور،[۵] حافظ هدایت‌الله ﴿إنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأبْتَرُ﴾[۶] یافته.[۷]

تاریخ حفظ قرآن نمودن[۸] شاه عالمگیر ﴿سَنُقْرِئُکَ فَلاتَنْسی﴾[۹] یافته‌اند.

تاریخ جلوس معظّم‌شاه عالم بهادر، شیخ فضل‌الله درویش گفته، در وقت رسیدن بـه لاهور فرستاد: «الله». بادشاه، دست به دعا برداشت.[۱۰]

تاریخ حمامی در ولایت[۱۱] ﴿إنْ کُنتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا﴾[۱۲] یافته‌اند.

تاریخ فوت شیخ حاتم سنبهلی ﴿عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ﴾[۱۳] یافته‌اند.

تاریخ فوت[۱۴] شیخ عبدالواحد، کـه از خلفـای شـیخ سـلیم چـشتی بـود، «کـانَ مِـنَ الْمُخْلِصینَ» یافته‌اند.

فقیر سرخوش، تاریخ والدهٔ خود ﴿فِیْ جَنَّةٍ عالِیَةٍ﴾[۱۵] یافته‌اند.[۱۶]

تاریخ فوت عزیزی «دَخَلَ الجَنَّةَ بِلاحِسابٍ» یافته‌اند.

تاریخ فوت نوّاب زیب‌النساء بیگم میرزا خلیل، ابن میرزا امان‌الله: ﴿وَادْخُلِی جَنَّتِی﴾[۱۷] یافته‌اند.

تاریخ فوت جهان‌زیب بانو اعظم شاه عالیجاه، از دو آیهٔ قرآن مجید، آقا محمّد ناجی برآورده: ﴿وَ کَذلِکَ یُحْیِیَ اللهُ الْمَوْتی﴾[۱۸] و ﴿وَقَرَّبْناهُ نَجِیّاً﴾.[۱۹]

---

۱. نساء/ ۵۹.
۲. ص: تاریخ بیجاپور که شاه عالمگیر فتح نموده، عزیزی به تعمیه ادا نموده.
۳. شعرا/ ۵۷-۵۸.
۴. ص: حساب باید کرد.
۵. ص: ـ گریختن سیوا از حضور.
٦. د، ص: ـ حافظ هدایت‌الله.
۷. ص: ـ یافته.
۸. ص: تاریخ حفظ قرآن مجید.
۹. اعلی/ ۶.
۱۰. ص، ل: ـ تاریخ جلوس... برداشت.
۱۱. ص: ـ در ولایت.
۱۲. مائده/ ۶.
۱۳. قمر/ ۵۴.
١٤. ص: ـ فوت.
۱۵. حاقة / ۲۲.
۱۶. ص: ـ فقیر سرخوش... یافته.
۱۷. فجر/ ۲۹.
۱۸. بقره/ ۷۳.
۱۹. مریم / ۵۲.

تاریخ مسجدی ﴿فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَالْمَسْجِدِالْحَرامِ﴾[۱] یافته.

تاریخ جلوس شاه طهماسب صفوی از قول شاه ولایت برآورده‌اند، که فرمود: «لِکُلِّ قَوْمٍ دَوْلَةٌ وَ دَوْلَتُنا فِی آخرالزَّمان». به اعتقاد اهل تشیّع، اشاره به ظهور صاحب‌الامر است که نهصد و سی عددش باشد، تاریخ جلوس او می‌شود.

تاریخ شاه عبّاس، «ظلّ الله» و «مروّج مذهب» و «عبّاس بهادرخان» یافته‌اند.[۲]

تاریخ جلوس شاه طهماسب،[۳] اهل توران، «مذهب ناحَقّ» یافته‌اند. ایرانیان شنیده،[۴] «مذهبنا حقّ»[۵] دُرست کردند.[۶]

تاریخ فارسیِ تاریخ اکبرشاه:[۷]

«الف کشید ملائک ز فوت اکبرشاه»

تاریخ فتح بلخ و گریختن[۸] نذر محمّدخان، والی توران، نصیرا یافته، بسیار مستحسن افتاد:[۹]

والیِ توران برآر از ملک توران، بعد ازین[۱۰] ثانی صاحب‌قران بنشان[۱۱] بجایش کن حساب

تاریخ قتل ابوالفضل به اشارهٔ جهانگیر شاه، «تیغ اعجاز رسول‌الله سر باغی برید» یافته‌اند.[۱۲]

تاریخ فوت حافظ رخنه، بانی باغ نولکهه:[۱۳] «باغ را رخنه شد و آب نماند» یافته‌اند.

وقتی که شاه عباس، نهر آب به روضهٔ منوّرهٔ رضویّه آورد، حاتم بیگ اعتمادالدوله، تاریخ یافت: «آب آمد بروضه داخل شد».

در همان ایّام، میر محمّدباقر داماد[۱۴]، تصنیفی کرده بود[۱۵] *خلسهٔ ملکوتیه* نام نهاده، به اعتمادالدوله تکلیف کرد که تاریخ برآن آن بگوید.[۱۶] پرسید که: تصنیف شما در چه

---

۱. بقره/ ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۰.
۲. ص: ـ تاریخ فوت نوّاب زیب‌النساء بیگم... یافته‌اند.
۳. ص: + صفوی را.
۴. ص: ـ شنیده.
۵. ص: مذهب حق.
٦. ص: + تاریخ‌های تعمیهٔ فارسی.
۷. ص: تاریخ فوت اکبرشاه.
۸. ص: فتح و گریختن.
۹. ص: نصرا خوب یافته.
۱۰. د: از این.
۱۱. ص: بستان.
۱۲. ص: ـ یافته‌اند.
۱۳. ص: + که بانی باغ سهرند است.
۱۴. د: دانا.
۱۵. ص: ـ بود.
۱۶. ص: تکلیف تاریخ آن کرد.

علوم است؟ گفت: در کلّ علوم. اعتمادالدوله بدیهه[۱] گفت: «کلّ علوم از خلسهٔ ملکوتیّه بیرون رود»، تاریخ است، چون حساب کردند، دُرست بود.

تاریخ فتح بیجاپور و حیدرآباد که شاه عالمگیر به تسخیر درآورده، محمّدعلی جواهرکن[۲] «علم» تخلّص، تعمیه یافته:[۳] «زروی فضل، بیجاپور شد فتح».

تاریخ فتح حیدرآباد:[۴]

مدد جو از علی، آنگاه بر گو: «مبارکباد فتح حیدرآباد»

تاریخ فوت حافظ داود مُغنّی که در ولایت بود،[۵] «از نغمهٔ داود برون شد آهنگ» یافته‌اند.[۶]

لطیف نام بزرگی،[۷] حوض ساخته، تاریخ: «از حوض لطیف آب بردار» یافته اند.

حسین نام عزیزی،[۸] حوض ساخته، تاریخ: «دم آبی بخور بیاد حسین» یافتند. یکی تصرّف کرد. که: دم آبی گفتن خسّت است، «جام آبی بخور بیاد حسین» دُرست کرد.

تاریخ‌های وقوعی[۹] که به سمع فقیر رسیده:

تاریخ فتح گجرات، خان‌خانان «رحیم» تخلّص، به چهار زبان ادا نموده، سحر حلال که گفته‌اند، همین است:[۱۰]

عربی: «یوم الاحد ثانی ربیع‌الاوّل»

ترکی: «بر[۱۱] شنبه یکی دویم[۱۲] ربیع‌الاوّل»

فارسی: «روز یکشنبه دوم[۱۳] ربیع‌الاولی»[۱۴]

هندی: «اتوار[۱۵] ربیع‌الاول کی دوجی»

تاریخ تولّد بابر بادشاه، «شش محرم» یافتند. شش در حساب عدد «خ»[۱۶] است و[۱۷] «خ»[۱۸] سر[۱۹] تاریخ است.

---

۱. ص: ـ اعتمادالدوله بدیهه.
۲. ص: ـ کن.
۳. ص: تاریخ یافته.
۴. ص: تاریخ حیدرآباد این است.
۵. ص: تاریخ حافظ داود مغنّی.
۶. س: یافته‌اند.
۷. ص: شخصی.
۸. ص: شخصی.
۹. ص: ـ وقوعی.
۱۰. ص: تاریخ فتح گجرات که نواب خان‌خانان در چهار زبان یافته، اعجاز است.
۱۱. ص: بیر.
۱۲. ص: ـ دویم.
۱۳. ص: دویم.
۱۴. ص: الاول.
۱۵. ص: اطوار.
۱۶. ص: خیر، ل: خبر.
۱۷. ص: + عدد.
۱۸. ص: خیر، ل: خبر.
۱۹. ص، ل: نیز.

تاریخ فوت شاه طهماسب و جلوس شاه عباس: «دوازده امام گفت،[۱] بنشست» و «دوازده امام گفت[۲]، برخاست».

تاریخ جلوس شاه عالمگیر، ملّا شاه، «ظلّ الحق» یافته.

تاریخ تولّد بادشاه عالمگیر، «آفتاب عالمتاب» یافته‌اند.

تاریخ جلوس شاه جهان: «شاه جهان باشد شاهجهان».

تاریخ فوت جهانگیر بادشاه[۳]: «جهانگیر از جهان رفت».[۴]

تاریخ فوت شاهجهان: «ز عالم سفر کرد شاه جهان».[۵]

تاریخ فوت زمانه بیگ مهابت‌خان، «زمانه آرام گرفت» یافته‌اند. عجب تاریخ است، مشتمل بر مدح و ذم، زیرا که خان مومی الیه[۶] مشهور به شرارت و قهّاری[۷] بود.

تاریخ کشته شدن ملک عنبر: «سرغلام پُر از که کن و حساب طلب»[۸]

تاریخ فوت شیخ سلیم چشتی، خوشگاه فقیر سرخوش[۹] است. تاریخ مشایخ[۱۰] به از این متعذّر است که[۱۱] اتّفاق می‌افتد:

مغیث ملّت و دین، شیخ اسلام آنکه در قربت	ز شبلی و جنید ار بازپُرسی گویمش ثانی
ربود از عرصهٔ دنیا و دین گوی کمالیّت	ز درویشان به درویشی، ز سلطانان به سلطانی
فنا از[۱۲] خود، بقا با حق، بود معلوم درویشان	از آن شد سال تاریخش: «بحق باقی، زخود فانی»

تاریخ فوت همایون بادشاه، «همایون بادشاه از بام افتاد» مشهور است.

روزی که اکبر بادشاه با شاهزاده سلیم، که جهانگیر باشد، مهمان شد به خانهٔ عزیز کوکه، «مهمان عزیزاند شه و شهزاده» تاریخ یافتند.

تاریخ فوت زن فدایی‌خان:[۱۳] «زن فدایی‌خان مرد». در[۱۴] هندی: «فدای خان کی جورو موئی» یافته‌اند. از جمله نوادر است.[۱۵]

---

۱. د، ص: + و.
۲. د، ص: + و.
۳. ص: شاه.
۴. ص: + یافته‌اند.
۵. ص: + یافته‌اند.
۶. ص: مهابتخان.
۷. ص: غرور.
۸. ص: ـ تاریخ کشته‌شدن... حساب طلب.
۹. ص: ـ سرخوش.
۱۰. ص: ـ تاریخ مشایخ.
۱۱. ص: کم.
۱۲. ص: در.
۱۳. ص: + جهانگیری.
۱۴. ص: به زبان.
۱۵. ص: ـ یافته‌اند از جمله نوادر است.

تاریخ رحلت زن جعفرخان دیوان اعلی، میرمعزّ به زبان هندی یافته:[۱] «جعفرخان کی جوموئی».

رسول‌خان روزبهانی در راه عیدگاه کشمیر، پلی بسته، تاریخ «بره دین رسول پل بسته» یافته‌اند.

پل مهربان آغا: «بسته از راه مهربانی پل».[۲]

تاریخ مسجد[۳] عیدگاه[۴]: «کرد بنا عیدگاه شاه جهان بادشاه»

تاریخ چند که فقیر یافته:[۵]

چهارکس از آشنایان فقیر[۶] در یک‌سال، وفات کردند،[۷] از نام هرچهار، تاریخ برآورده:

«وای از دلکام و طاس فولاد و سیدی یار محمد و عبدالواحد»

تاریخ تولّد[۸] رکن‌الدین، پسر قطب‌الدین مایل «رکن‌الدین محمّد بن قطب‌الدین محمّد فی امان الله».[۹]

تاریخ تولّد پسر خود: «کمال[۱۰] محمّد افضل» یافته‌ام.[۱۱]

تاریخ دو حویلی خود در یک رباعی بسته‌ام:

از لطف عمیم ایزد[۱۲] عزّوجلّ   چون گشت عمارتم همه مستکمل[۱۳]
تاریخ[۱۴] بنای خانهٔ سابق و حال   این «مسکن افضل» آن «مقام افضل».

تاریخ تولد اسکندر شاه[۱۵] پسر اعظم شاه[۱۶] «وارث سکندر آمد» یافته‌ام.[۱۷]

تاریخ کتخدایی[۱۸] شاهزاده اکبر، «قران سعد اکبر شد بناهید» یافته‌ام.[۱۹]

---

۱. ص: میرمعزّ یافته برای فوت جعفرخان دیوان اعلی.
۲. د، ص، ل: ـ پل مهر آبان... پل.
۳. د، ص: ـ مسجد.
۴. ص: + که شاه جهان ساخته.
۵. ص: چند تاریخ وقوعی که فقیر سرخوش یافته.
۶. ص: ـ فقیر.
۷. ص: فوت شدند.
۸. س، د: ـ تولّد.
۹. ص: تاریخ تولّد پسر مرزا قطب‌الدین بن امان الله ثانی (م، ل: باقی) یافته.
۱۰. د، ص: اکمل.
۱۱. ص: یافته.
۱۲. ص: واجب.
۱۳. د، ص: همیشه مشکل؟
۱۴. ص: شد سال.
۱۵. ص: شان.
۱۶. ص: + عالیجاه، فقیر سرخوش.
۱۷. ص: یافته.
۱۸. د: کدخدایی.
۱۹. ص: یافت.

تاریخ مسجد زیب‌النساء بیگم که در کشمیر ساخته، گفته‌ام:[۱] «کعبهٔ حاجات شد مسجد زیب‌النسا»

تاریخ گریختن رانا[۲]: ندا آمد که «کافر از میان رفت»[۳]

تاریخ مسجد خود را که در دارالخلافه پیش دروازهٔ خود ساخته‌ام:[۴]

چون گشت ز فضل ایزد عزّ و جلّ	آراسته این مسجد پر زیب و حُلل
اندیشه ز طبع، سال اتمامش خواست	دل گفت که: «مسجد محمّد افضل»

تاریخ فوت[۵] شیخ سلیمان:

شد شیخ[۶] سلیمان به سوی داربقا	وارست ز قید هستیِ بی سروپا[۷]
هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات	پیمانهٔ عمر بود نامش گویا[۸]

تاریخ مشرفی عدالت[۹] به فقیر شده بود، «اشراف عدالت» یافته‌ام.

تاریخ تولّد[۱۰] برادرزادهٔ خود که، اسداللّه نام دارد،[۱۱] از معنی‌اش که «شیرخدا»ست، برآورده‌ام.[۱۲]

شبی فقیر در خواب می‌بیند که شخصی می‌گوید که؛ تاریخ فوت محمّدعلی‌خان میرسامان شاه عالمگیر بگو. من می‌گویم:[۱۳] مرا چه مُطّلب که در فکر بیهوده افتم؟[۱۴] می‌گوید: مرد نیک بود، البته بگو. چون من بیدار می‌شوم و حساب می‌کنم، تاریخ «محمّد علیخان بمرد» تاریخ بی‌کم و زیاد است.[۱۵]

رباعیّات اتّفاقی:[۱۶]

– از غیر بریست ذات یزدان صمد	بگذار دویی و قل «هو الله احد»[۱۷]
سررشتهٔ وحدت مکن از کثرت گم	چون هست یکی «وجود» و «واحد» به عدد

۱. ص: یافته‌ام. ۲. ص: راجه. ۳. ص: + یافته‌ام. ۴. ص: + را که... ساخته‌ام.
۵. د: تاریخ فوت ... گویا. ۶. ص: ـ شد شیخ. ۷. ص: بی‌پروا.
۸. س: ـ تاریخ فوت شیخ سلیمان... کویا. ۹. د: + که. ۱۰. س، د: ـ تاریخ تولد.
۱۱. ص: داشت. ۱۲. ص: شیر خدا یافته شد. ۱۳. ص: فقیر می‌گوید.
۱۴. ص: در فکر بیهوده، وقت ضایع کنم. ۱۵. ص: بی‌کم و کاست برآمد.
۱۶. ص: رباعیات سرخوش. ۱۷. ص: بگذر زدوئی، بگوی الله احد.

– سرخوش! اگرت نشئهٔ هوش و خرد است | بشتاب به راهی که پیمبر بلد است
– بر ذات رسول، رهنمایی شد[1] ختم | زان رو که «رسول» و[2] «رهنما» هم[3] عدد است[4]
– دین احمد رساند بی شبهه و شک[5] | از تقویت شیر خدا[6] شد[7] به فلک[8]
– سرخوش به دلم درست[9] آمد به حساب | تعداد علی [ابن ابی‌طالب یک[10]]
– بر حسب موافقت[11] چو کردیم نظر | آمد به عدد نیز موافق یکسر
تلخی و غم و[12] یاس و هوس، سهو و حساب | عامی، اعمی، عشق، و مهر و مادر[13]
– سرخوش! عجب این دگر[14] که از روی حساب | افتاد به تعداد موافق، دریاب!
شعر و کشمیر و فقر و عیش و گل و می | قرب و شب و سبز و هندی و راحت و خواب
– سرخوش! عجب این که زاتّفاق بیحد | افتاد موافق به حساب ابجد
ناز[15] و محبوب و عاشقی و آفت | بی‌عقل و دراز و فتنه و کوته قد

تمت. تمام شد.

مقابله نموده شد ماه شعبان سنهٔ یکهزار و یکصد و بیست هجر[ة]النبوی سنة[16] المعظم. مرزا فتح‌اللّٰه اصفهانی

---

۱. ص: شده.
۲. ص: ـ و.
۳. ل: یک.
۴. ص: + تاریخ.
۵. ص، م: اسلام به صید کفر بی‌شبهه و شک.
۶. ص: خدای.
۷. س: سر.
۸. ل: تیرک؛ م: شیرک.
۹. ص، ل: با اوّل من آمن.
۱۰. افزوده از ص و ل. در «س» ناخوانا. د: تعداد علی و ابن ابوطالب یک.
۱۱. ص، ل: مناسبت.
۱۲. ص: ـ غم و.
۱۳. ص: با عشق دو است مهر مادر و پدر؟ ل: عامی اعمی، عشق و دوست، مهر و مادر.
۱۴. ص: دگر این عجب.
۱۵. ص: یار.
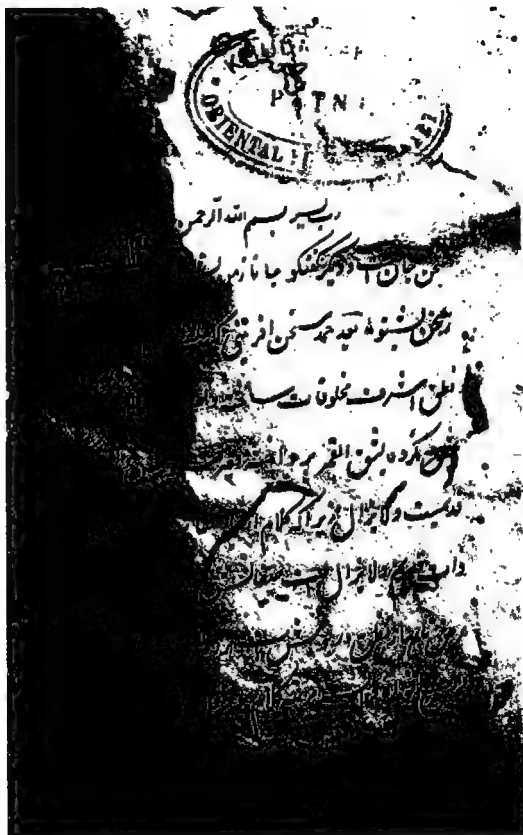
تصاویر نسخه‌های خطّی

آغاز نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ خدابخش (پتنا ـ هند)
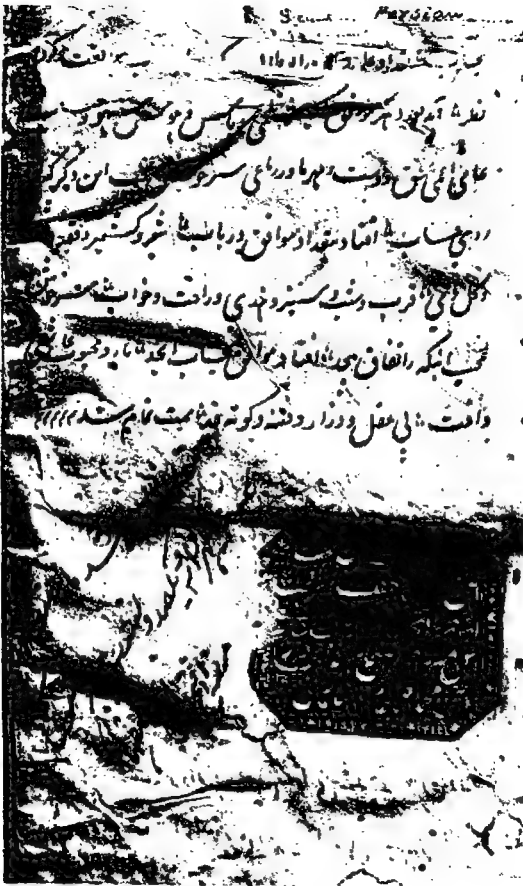
پایان نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ خدابخش (پتنا ــ هند)
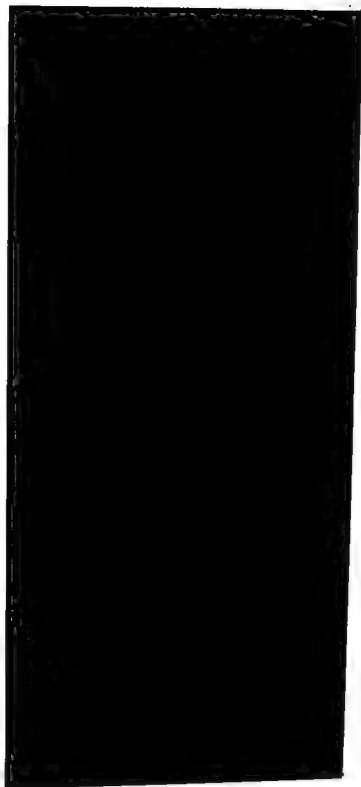
آغاز نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ آصفیه (حیدرآباد ـ هند)
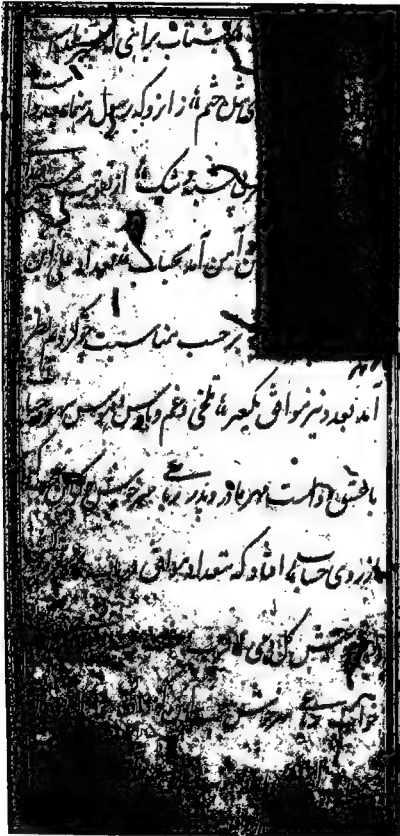
صفحهٔ ماقبلِ برگ پایانی نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ آصفیه (حیدرآباد ـ هند)

پایان نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ آصفیه (حیدرآباد ـ هند)

نمایه‌ها

- نامها، القاب، خاندانها و نسبتها
- جایها
- کتابها
- ماده تاریخها
- اصطلاحات نقد ادبی و سبک‌شناسی
- کشف‌الابیات

نامها، القاب، خاندانها و نسبتها

آخوند محمّدباقر ← مشتاق

آشنا، ۱۰۱، ۱۷۲

آصف قمی، ۳۷

آصف‌خان (یمین‌الدوله)، ۱۵۳

آصف‌خان جعفر، ۶۹

ابراهیم ادهم، ۳۴

ابراهیم عادل شاه، ۱۲۹

ابن میرزا امان‌الله، ۲۰۵

ابوالحسن تربتی، ۳۶

ابوالفتح گیلانی، ۱۳۱

ابوالفضل (علّامی)، ۲۰۶

ابوطالب کلیم ← کلیم همدانی/ کاشانی

ابوعلی‌امجدخان بخشی، ۶۵

ابونواس، ۱۵۴، ۱۵۵

احسن ← ظفرخان

احمد (میرسیّد -) ← فایق

احمد ← محمد (ص)

ادهم، ۳۵

استغنا، ۴۲

اسدالله (برادرزادهٔ سرخوش)، ۲۱۰

اسدخان، ۴۵

اسکندر شاه (پسر اعظم شاه)، ۲۰۹

اسکندر، ۶۶، ۱۷۴، ۱۸۵

اسلام‌خان (نوّاب -)، ۹۵

اسلام‌خان دیوان اعلی، ۱۱۱

اسلام‌خان والاشاهی، ۲۰۱

اسلم‌خان اوزبک، ۱۹۵

اسمعیل، ۴۵

اشرف مازندرانی، ۳۹، ۱۶۴، ۱۷۲

اظهری، ۱۱۱

اعتمادالدوله، ۲۰۷

اعجاز، ۳۷، ۱۳۹

اعظم شاه، ۹۷، ۱۳۸، ۲۰۹
اعلی تورانی (ملّا -)، ۴۲
افضل خان، ۵۳، ۲۰۴
افلاطون، ۷۱
اکبر (شاهزاده / بادشاه/ شاه)، ۳۰، ۷۹، ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹
الهی (میر -)، ۳۳
امامیّه، ۴۳
امانی، ۳۵
امجد خانی، ۶۵
امرالله، ۱۱۱
امیرتیمور صاحب قران ← تیمور گورکانی
امیرخان، ۸۷
امیرخسرو دهلوی، ۱۲۷
انبیا، ۳۰
انصاف، ۴۰
اورنگ‌زیب ← عالمگیر
اوزبک، ۶۶
ایجاد، ۴۱
ایرانیان، ۲۰۶
بابافغانی، ۱۱۸
بابر بادشاه، ۲۰۷
باذل، ۴۴
باقر تبریزی، ۴۴
باقر داماد ← میرداماد
باقر سوداگر، ۱۴۰
بایزید، ۱۲۸
بختاورخان، ۶۳، ۶۴
برهان ← غروری
برهان نظام‌الملک، ۱۲۹
برهانی کلانونت، ۴۸
برهمن لاهوری، ۴۹، ۵۳، ۵۴، ۷۳، ۸۱، ۱۳۶، ۱۶۹، ۱۷۴
بوعلی قلندر، ۱۳۳
بهاءالدین محمّد (ملّا -) ← بهایی (شیخ بهایی)
بهایی (شیخ بهایی)، ۴۳، ۱۶۶، ۱۹۱
بهوران، ۱۶۶
بیخود (ملّا -)، ۴۵، ۴۸، ۱۷۲
بیدل دهلوی، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۷۹، ۱۶۱
بیرم‌خان، ۷۹
بیغم بیراگی، ۵۴
بیگانه (ابوالحسن) ، ۴۴
بیگم، ۶۱، ۹۰، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۹
بینش کشمیری، ۴۳
پیرا، ۱۶۰
پیرمحمّد (قاضی -) ← رهایی
پیمبر ← محمد(ص)
تتار، ۱۳۱
تجلّی، ۵۵
تربیت‌خان، ۶۲
تقی‌الدین شوشتری ← غیوری شوشتری

تلاش، ۵۷

تنهای اصفهانی، ۵۶

تیمور گورکانی، ۲۰۴

ثاقب، ۵۹

جامی (ملّا -)، ۴۸، ۵۲، ۶۰، ۱۱۰

جرأت، ۶۹

جعفرخان (نوّاب -)، ۱۱۷

جعفرخان دیوان اعلی، ۲۰۹

جعفرخان، ۴۷

جلال اسیر، ۳۳، ۵۶

جنید، ۱۲۸، ۲۰۸

جودت، ۷۰، ۱۳۸

جهان‌خان بهادر کوکلتاش، ۱۳۳

جهانگیر بادشاه، ۳۱، ۳۳، ۶۰، ۶۲، ۶۹، ۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۲، ۲۰۶، ۲۰۸

چتربهوج، ۶۸

چندال، ۱۷۹

چندربهان ← برهمن

حاتم بیگ اعتمادالدوله، ۲۰۶

حاتم سنبهلی، ۲۰۵

حاجی طیّبی، ۱۲۶

حاجی محمّد اسلم ← سالم

حاجی محمّداسماعیل ← غافل مازندرانی

حاجی محمّدجان ← قدسی مشهدی

حاذق، ۷۳، ۱۱۱

حافظ داود مُغنّی، ۲۰۷

حافظ رخنه، ۲۰۶

حافظ شیرازی، ۴۹، ۱۲۸

حافظ محمّدجمال ← تلاش

حافظ نورمحمّد میرسامان، ۶۷

حافظ هدایت‌الله، ۲۰۵

حجاب، ۱۷۴

حسّان، ۱۵۳

حسن بیگ ← واثق، ۱۹۷

حسین(ع) (امام -)، ۱۷۷

حسین مشهدی، ۷۳

حسین، ۲۰۷

حضرت مرتضی ← علی(ع)

حقیقی، ۷۴

حکیم رکنا ← مسیح

حمزه میرزا، ۴۵

حمید (ملّا -)، ۳۶

حیدر ← علی(ع)

حیران، ۷۵

خاقانی، ۷۴

خالص، ۷۹

خان زمان ← امانی

خان‌جهان لودی، ۱۶۰

خان‌خانان «رحیم» ← عبدالرحیم خان‌خان

خدمتیه، ۱۷۸

خسرو، ۱۵۳

خسروپرویز، ۶۹
خضر، ۳۶، ۸۶، ۹۰، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۹۳
خلقی، ۸۴
خلیل، ۷۷، ۷۸
خواجه عبدالرحیم ← عابد
خواجه عبدالله ← عرفان
خیالی (ملّا -)، ۶۹
خیرالدّین محمّد، ۱۷۲
داراشکوه، ۱۰۱، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۹۲
دانا، ۸۷
دانشمندخان، ۱۶۹، ۱۷۳
دریا، ۱۶۰
دیوانه، ۸۵
ذوالفقارخان بهادرنصرت‌جنگ، ۴۵
ذوقی، ۸۷
راجه مان‌سنگهه، ۸۳
راسخ، ۴۹، ۵۹، ۹۱، ۲۰۳
رام‌رای ← مردمی
رانا، ۲۱۰
رایج، ۹۱
رسمی (ملّا -)، ۸۱
رسول ← محمد (ص)
رسول خدا ← محمد (ص)
رسول‌خان روزبهانی، ۲۰۹
رضوان، ۹۳
رضی (آقا -)، ۹۳
رضی دانش، ۸۵
رفیع دستور، ۸۶
رفیع‌خان ← باذل
رکن‌الدین (پسر مایل)، ۲۰۹
روح‌الله ← عیسی (ع)
روح‌الله خان، ۶۶
رودکی، ۳۰
روشن قلم ← غافل مازندرانی
رونقی همدانی (ملّا -)، ۱۳۱
رهایی، ۱۷۲
زکی همدانی، ۹۴
زلالی، ۵۱
زمانا، ۹۴
زمانه بیگ مهابت‌خان، ۲۰۸
زیب‌النّسا بیگم، ۳۹، ۷۸، ۲۱۰
زیب‌النساء بیگم میرزا خلیل، ۲۰۵
سالک قزوینی، ۳۶، ۹۶
سالک یزدی، ۳۶، ۹۶
سالم، ۹۶
سامری، ۱۷۴
سایرای مشهدی، ۹۶
ستّار، ۹۸
سحابی استرابادی، ۱۷۶
سرابی، ۱۰۱
سرخوش، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۶۲، ۱۰۲، ۱۰۶،

۱۳۸، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۷،
۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۵-۲۱۱
سرمد کاشانی، ۱۰۱، ۱۰۲
سعدالله خان (نوّاب -)، ۱۷۳
سعدالله مسیحای پانی پتی ← مسیحا
سعدالله، ۶۷، ۶۸
سعدی، ۵۳
سعیدا، ۹۸
سکندر ← اسکندر
سلطان بولاقی، ۱۵۳
سلیم (شاهزاده -)، ۲۰۸
سلیم تهرانی، ۳۶، ۹۵
سلیم چشتی، ۲۰۵، ۲۰۸
سلیمان (شیخ -)، ۴۷، ۲۱۰
سلیمان (ع)، ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۶۸
سنجر (سلطان)، ۸۱
سنجر (مرزا) ، ۹۸
سیّاح، ۹۸
سیادت، ۱۰۰، ۱۵۰
سیتا، ۱۷۶
سیّدعلی‌خان، ۱۰۰
سیّدمظفر وزیر، ۷۷
سیف‌خان، ۱۳۳
سیوا، ۲۰۵
شادمان، ۱۱۳
شانی تکلّو، ۱۰۹
شاه (ملّا -)، ۱۵۲
شاه بابا، ۶۷
شاه عالم بهادر، ۱۳۷
شاه‌جهان، ۳۷، ۵۳، ۶۲، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱،
۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴،
۱۵۹، ۱۶۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۸
شبلی، ۱۲۸، ۲۰۸
شرر، ۱۱۳
شرف‌الدّین حسین، ۱۱۴
شرف‌یار (پسر کامگارخان)، ۴۵
شریف ترشیزی، ۱۱۴
شعیب، ۱۱۴
شکرالله‌خان، ۱۴۰
شمشیرخان، ۱۷۸
شوقی، ۱۱۳
شیخ بهاءالدین بهائی ← بهایی (شیخ بهایی)
شیخ‌میر، ۱۲۱
شیدا (ملّا -)، ۷۳، ۷۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۷۵
شیرویه، ۹۸
شیرین، ۱۶۸
صائب تبریزی، ۳۶، ۳۹، ۹۷، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۱۸،
۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۶،
۱۹۳، ۱۹۵
صابراصفهانی، ۱۳۱
صاحب، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۷۲، ۱۸۰
صاحب‌الامر ← مهدی (ع)

صادق (آقا -)، ۱۲۳
صالح بیگ ← ملهم
صامت، ۱۲۴
صبوحی، ۱۲۴
صفوی، ۳۴
صیدی تهرانی، ۳۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲
طالب آملی، ۱۱۱، ۱۲۵
طالب کلیم ← کلیم همدانی / کاشانی
طالب نصیب ← نصیب
طالع، ۱۲۷، ۱۲۹
طاهر (ملّا -) ← غنی کشمیری
طاهر ← وحید قزوینی
طاهر دکنی (شاه -)، ۶۶
طاهر، ۱۲۶
طغرا ← طغرای مشهدی
طغرای مشهدی، ۱۲۷
طهماسب صفوی (شاه -)، ۲۰۶، ۲۰۸
ظفرخان، ۳۶، ۱۱۷، ۱۲۶
ظهوری ترشیزی، ۳۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۷۰، ۱۸۲
عابد، ۱۴۲
عارف لاهوری، ۱۴۱
عاشق، ۱۴۰
عاقل‌خان رازی، ۶۳، ۸۹
عالمگیر، ۳۹، ۶۴، ۷۸، ۷۹، ۸۹، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸
عامل، ۱۴۱
عباس (شاه -)، ۱۰۹، ۲۰۶، ۲۰۸
عبدالحکیم سیالکوتی، ۱۹۸
عبدالرحیم ← کم‌گو کشمیری
عبدالرحیم خان‌خان، ۳۵، ۶۰، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۱۱، ۲۰۷
عبدالرزّاق ← فیّاض لاهیجی
عبدالرّسول ← استغنا
عبدالعزیز عزّت (شیخ -)، ۱۱۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۶۶
عبدالقادر ← بیدل دهلوی
عبدالقادرخان ← قادر
عبداللطیف‌خان ← تنهای اصفهانی
عبدالله (مولوی -)، ۱۹۸
عبدالله بیگ، ۶۶
عبدالله‌خان بهادر فیروزجنگ، ۱۵۳
عبدالواحد (شیخ -)، ۲۰۵
عبدالواحد ← وحشت
عجزی ← خیرالدّین محمّد
عرب، ۴۶
عرفان، ۱۴۱
عرفی شیرازی، ۸۱، ۱۳۱
عزیز کوکه، ۲۰۸
عزیزی، ۱۶۴، ۲۰۵
عطا، ۱۴۰
عطاءالله ← عطا

عطّار، ۵۲
عظیما (آقا -) ← عظیمای نیشابوری
عظیمای نیشاپوری، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
علم، ۲۰۷
علی ابن ابیطالب ←علی (ع)
علی قمی (ملّا -)، ۱۴۱
علی(ع)، ۴۰، ۵۴، ۷۸، ۱۳۱، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۱۱
علی‌المرتضی ← علی (ع)
علی‌رضا ← تجلّی
عنایت‌خان ← آشنا
عیسی(ع)، ۵۳، ۱۹۱
غافل مازندرانی، ۱۴۴، ۱۸۸
غروری، ۱۴۳
غنی کشمیری، ۲۹، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۱، ۱۶۶
غنیمت، ۱۴۳
غیاث‌الدین منصور ← فکرت
غیوری شوشتری، ۸۰
فارس، ۱۵۱
فانی کشمیری، ۱۴۷
فانی، ۱۴۷
فایق، ۱۵۰
فتح‌اللّه اصفهانی، ۲۱۱
فدایی خان، ۲۰۸
فردوسی، ۴۴، ۴۸
فرعون، ۱۱۸
فرقی، ۱۵۰
فرهاد، ۴۳، ۶۹، ۸۶، ۱۳۹، ۱۹۴
فصیحی هروی، ۱۴۷، ۱۴۸
فضل‌الله درویش (شیخ -)، ۲۰۵
فطرت مشهدی، ۳۹، ۴۰، ۴۴، ۵۶، ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۹، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۹
فکرت، ۶۶، ۱۴۹، ۱۷۳
فوجی، ۱۵۲
فیّاض لاهیجی، ۱۴۹
فیضان، ۱۴۸
فیضی (شیخ -)، ۷۹
القا، ۴۱
قابل‌خان، ۲۰۵
قادر، ۱۳۷، ۱۵۳
قادری ← داراشکوه
قارون، ۱۹۶
قاسم خان، ۱۵۶
قاسم دیوانهٔ مشهدی، ۱۵۶
قاسم‌خان ← دیوانه
قاضی نوری، ۱۹۲
قافلان بیگ سپاهی، ۹۷
قانع، ۱۵۷
قدسی مشهدی، ۳۶، ۵۳، ۹۳، ۱۱۰، ۱۶۹، ۱۸۵
قدیم، ۱۵۷

قطب‌الدین ← مایل

قلیچ‌خان (نوّاب –)، ۱۰۱

کلیم همدانی / کاشانی ، ۳۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۸۶

کاظم منشی، ۶۶، ۲۰۵

کامگارخان، ۴۵

ککهر، ۱۱۳

کلاونتی، ۶۷

کم‌گو کشمیری، ۱۶۲

کوفیان، ۱۷۷

کوهکن ← فرهاد

گنج‌بخش (نوّاب –)، ۸۲

گوهرآرای‌بیگم (نوّاب –)، ۶۷

لامع، ۱۶۳

لطیف، ۲۰۷

لهراسپ بیگ بخشی نامدارخان، ۴۷

لیلی، ۱۶۰، ۱۹۶

متی‌کلال، ۱۷۸، ۱۷۹

ماهر، ۵۱، ۵۴، ۶۹، ۹۷، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۰۲، ۲۰۳

مایل، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۸۰، ۲۰۹

مجدایی ← منصف

مجنون، ۹۷، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۶۰، ۱۹۶، ۲۰۱

محمّد ← هاشم

محمّد اعجاز ← اعجاز

محمد افضل ← سرخوش

محمّد ایوب ← جودت

محمّد داراشکوه ← داراشکوه

محمّد عاکف، ۱۸۱

محمّد فاروق، ۷۴

محمّد ناجی (آقا –) ← ناجی

محمّد(ص)، ۲۹، ۴۰، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۶۷، ۸۰، ۱۰۲، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۹۱، ۲۱۱

محمّدابراهیم ← انصاف

محمّدابراهیم ← فیضان

محمّدابراهیم اصالت‌خان ← خلیل

محمداخلاص ← وامق، ۱۲۸

محمّداسماعیل (میر) ← حجاب

محمّداسمعیل ← غافل

محمّداکبر (شاهزاده –)، ۴۲

محمّدامین ← ذوقی

محمّدباقر (میر –) ← میرداماد

محمّدبیگ ← حقیقی

محمّدتقی ← نشئه

محمّدتقی، ۵۶

محمّدحسین ناجی (آقا –) ← ناجی

محمّدرضا کشمیری، ۹۳

محمّدرفیع ← واعظ

محمّدسعید اشرف ← اشرف مازندرانی

محمّدسعید اعجاز ← اعجاز

محمّدصادق ← القا

محمّدصالح ← ستّار

محمّدطاهر (میر -) ← غنی کشمیری
محمّدطاهر وزیرخان، ۴۴
محمّدطاهر، ۱۲۹
محمّدعاشق ← همّت
محمّدعلی جواهرکن ← علم
محمّدعلی ماهر ← ماهر
محمّدعلی‌خان میرسامان شاه عالمگیر، ۲۱۰
محمّدقلی ← سلیم تهرانی
محمّدکاظم منشی ← کاظم منشی
محمّدمحسن فانی ← فانی کشمیری
محمّدمسلم درویش (شیخ -)، ۱۹۸
محمّدیوسف قدیم ← قدیم
محمود (شیخ -) ← حیران
مرتضوی ← علی (ع)
مردمی، ۶۷
مرزا بیدل ← بیدل دهلوی
مرزا صائب ← صائب تبریزی
مرزا طاهر ← وحید قزوینی
مریدخان، ۱۶۹
مسیحا، ۱۷۵، ۱۷۷
مشتاق، ۱۸۱
مشرقی(ملّا -)، ۱۸۲
مشهور، ۱۸۰
مصطفی ← محمد (ص)
معزّ موسوی خان ← فطرت مشهدی
معزالدین محمّد موسوی ← فطرت مشهدی
مُعطی ← امرالله
معنی کشمیری (ملّا -)، ۱۷۸
مفید بلخی(ملّا -)، ۱۷۷
مقرّب‌خان، ۱۷۷
مقیم، ۱۸۰
مکرّم خان، ۱۲۱
مکّی، ۱۴۱
ملک عنبر، ۲۰۸
ملک قمی (ملّا -)، ۱۸۲
ملهم، ۱۷۸
مناسب ← مشتاق
مُنصف، ۱۸۱
منصور (حلّاج) ، ۷۰، ۱۵۰
منعم حکّاک شیرازی، ۱۷۹
منیر لاهوری (ملّا -)، ۱۷۱
موسوی ← فطرت مشهدی
موسی (ع)، ۸۰، ۱۴۰، ۱۴۳
مولوی، ۱۰۳
مهابت‌خان (نوّاب -)، ۳۵، ۸۳
مهدی (ع)، ۲۰۶
میان شاه میرلاهوری، ۱۵۲
میان محمّداخلاص ← وامق
میان ناصرعلی ← ناصرعلی سرهندی
میر جلال‌الدّین ← سیادت
میر روحی، ۹۲
میر سامان، ۱۲۲

میر محمّد زمان ← راسخ
میر معزّ ←فطرت مشهدی
میر نجات، ۱۹۱
میرتشبیهی، ۵۶
میرجلال‌الدّین ← سیادت
میرحشمتی، ۵۴، ۷۴
میرخسرو، ۴۸
میرداماد، ۴۳، ۲۰۶
میردانش، ۳۶
میرزا بیدل ← بیدل دهلوی
میرزا عبدالرحیم جیشی، ۶۹
میرزا قطب‌الدین مایل، ۱۲۸
میرزا محمد ← عالی
میرزا محمّد علی ← رایج
میرزا محمّدبیگ کهکر، ۷۸
میرسعادت، ۱۸۸
میرسیّدعلی سیّد تخلّص، ۹۹
میرضیای دهلوی، ۱۲۴
میرعبدالباقی، ۷۹
میرعبدالرّشید صاحب، ۲۰۵
میرعلی، ۱۳۳
میرغیاث‌الدین منصور ← فکرت
میرکرم الله ← عاشق
میرکلان، ۱۶۱
میرمحمّد زمان ← راسخ
میرمحمّداحسن ← ایجاد
میرمحمّدطاهر حسینی ← طاهر
میرمحمّدهادی ← شرر
میرمعزّ موسوی ← فطرت مشهدی
میرمعصوم کاشی، ۱۸۰
میرمفاخر حسین ← ثاقب
میریحیی کاشی، ۲۰۲
میریحیی، ۱۶۹
نادم گیلانی، ۱۸۵
نازکی (ملّا -)، ۱۸۷
ناصرعلی سرهندی، ۳۴، ۳۸، ۵۰، ۷۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۱، ۱۸۶
ناطق، ۱۹۱
ناظم هروی، ۱۸۶
نامدارخان، ۴۵، ۴۶، ۴۸
نبی ← محمد(ص)
نجابت (میر)، ۱۸۸
نجابت خان، ۷۷
نجات، ۱۹۱
نجف‌قلی جرأت (آقا -) ← جرأت
ندر محمّدخان، ۸۹، ۲۰۶
نسبتی تهانیسری (ملّا -)، ۱۹۲
نشئه، ۱۸۷
نصیب، ۱۸۸
نظام دین محمّد، ۱۲۷
نظام‌الدین احمد ← طالع

نظام‌الدین اولیاء، ۱۲۷، ۱۲۸
نظام‌شاه، ۱۳۰
نظامی، ۳۰
نظیری نیشابوری، ۸۱، ۱۸۲
نقشبندیه، ۱۹۸
نور جهان بیگم، ۱۷۹
نورالدین جهانگیر بادشاه ← جهانگیر
نورجهان بادشاه بیگم، ۶۱
نوعی (ملّا -)، ۸۱، ۱۸۷
واثق، ۱۹۷، ۱۹۸
واعظ، ۱۹۵
واله (درویش)، ۱۹۹
وامق، ۱۲۸، ۱۹۸
وحدت، ۱۹۸
وحشت، ۱۹۹
وحشی (ملّا -)، ۶۶، ۶۷
وحید قزوینی، ۳۹، ۱۶۴، ۱۹۳، ۱۹۵
وزیرخان عالمگیر شاه، ۱۵۳
ولی (ملّا -)، ۱۹۹
هاتف، ۶۳
هاشم، ۲۰۲
همایون بادشاه، ۲۰۸
همّت خان، ۶۲، ۶۳، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۶۹، ۲۰۱
همدانی / کاشانی، ۱۵۹، ۱۶۱
هندو / هندی، ۵۴، ۸۱
یحیی، ۲۰۲
یعقوب، ۱۳۰
یمین‌الدوله، ۱۵۹
یوسف، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۶۸

جایها

احمدنگر، ۱۳۰
اصفهان، ۹۹، ۱۱۷
اکبرآباد، ۷۴، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۷۹
املش، ۸۱
ایران، ۴۳، ۳۳، ۳۹، ۹۷، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۵۹، ۱۹۱
باغ حیات‌بخش، ۹۰
باغ صاحب‌آباد، ۱۲۰
باغ نولکهه، ۲۰۶
بختاورنگر، ۶۳، ۶۴
بلخ، ۲۰۶
بنگاله، ۹۸، ۱۵۲، ۱۹۹
بیجاپور، ۱۲۹، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۰۷
پل مهربان آغا، ۲۰۹
پنجاب، ۵۶، ۱۱۳
تهانیسر، ۱۹۹
توران، ۸۹، ۱۵۹، ۱۷۷، ۲۰۶
جیحون، ۵۵
حَسَن ابدال، ۱۱۳، ۱۶۵
حیدرآباد، ۷۷، ۲۰۷
دروازهٔ بیگم، ۱۲۰
دکـــن، ۷۹، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۹
دهلی، ۶۳، ۹۰، ۱۰۲، ۱۳۷، ۱۶۷، ۲۰۲
روضهٔ منوّرهٔ رضویّه، ۲۰۶
روم، ۴۱، ۴۸، ۸۹، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۵۹، ۲۰۴
سرهند، ۹۱
سهرند، ۵۹
سیالکوت، ۹۱
شام، ۱۷۷
شاهجهان آباد ← دهلی
شیراز، ۵۵

صفاهان، ۷۸، ۱۹۵
طور، ۶۷، ۸۰، ۱۴۰، ۱۴۳
قاف (کوه -)، ۱۱۹
قاهره، ۱۶۰
کابل، ۳۶، ۱۱۷، ۱۳۸
کرانه، ۱۷۲
کربلا، ۱۱۹
کشمیر، ۳۶، ۸۹، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۷۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱
کعبه، ۴۹، ۵۳، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۹۸
کلانور، ۱۹۸
کنعان، ۱۱۴
گجرات، ۷۴، ۲۰۷
لاهور، ۳۸، ۹۳، ۱۰۰، ۱۳۱، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۵
مسجد زیب‌النساء بیگم، ۲۱۰
مسجد عیدگاه، ۲۰۹
مصر، ۱۶۸
مکّه، ۵۳
ملتان، ۱۷۷
میان‌دوآب، ۱۷۲
نجف اشرف، ۱۳۱
نیل (رود -)، ۱۱۸
همدان، ۳۳
هند، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۴۶، ۵۵، ۶۷، ۷۹، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۷

کتابها

ابواب الجنان، ۱۹۶
امواج خوبی، ۸۹
آیینه‌خانه، ۱۲۲
بادشاه‌نامه، ۱۳۷، ۲۰۲
بیاض، ۹۶، ۱۹۷
پری‌خانه، ۱۲۲
تحفة‌العراقین، ۱۷۱
تذکرة‌الشعراء، ۳۰
جامع نشأتین، ۱۷۱
حُسن نامدارخانی، ۴۶
حسن و دل، ۴۶
حملهٔ حیدری، ۴۴
خسرو و شیرین، ۶۹
خلسهٔ ملکوتیه، ۲۰۶
خمکده، ۱۲۹
خوان خلیل، ۱۲۹
دیوان سلمان ساوجی، ۱۳۹
دیوان فیضی، ۷۴
رام و سیتا، ۱۷۵
روائح، ۵۲
روضة‌الصفا، ۱۳۰
زیب‌المنشآت، ۷۸
ساقی‌نامهٔ بهاریه، ۱۷۱
ساقی‌نامه، ۲، ۶۲، ۱۲۹، ۱۷۱، ۱۸۲
سوز و گداز، ۱۸۷
شاهنامه، ۴۴، ۴۸، ۵۴
صباحت یوسفی، ۱۲۲
ظفرنامه، ۱۳۸، ۱۵۹
فرهنگ رشیدی، ۲۰۵
قرآن مجید، ۲۹، ۸۳، ۱۱۱، ۱۴۴، ۲۰۵
کلمات‌الشعراء، ۳۱
کمال محمّدی، ۱۲۲

گل‌اورنگ، ۱۷۰
گلزار ابراهیم، ۱۲۹
گلشن فطرت، ۲۰۳
لوائح، ۵۲
مآثر رحیمی، ۷۹
مثنوی زلالی، ۳۴
مثنوی مولوی، ۴۸
محیط اعظم، ۵۱
مرقّع، ۸۹
معارج‌النبوة، ۴۴
ملاحت احمدی، ۱۲۲
منطق‌الطیر، ۵۲
مهر و وفا، ۱۴۱
نورس، ۱۲۹
یوسف و زلیخا، ۱۸۶

ماده تاریخها

آب آمد بروضه داخل شد، ۲۰۶
آفتاب عالمتاب، ۲۰۸
آمد دُر نامدار و شهوار، ۴۵
آه آمد اضافهٔ ناحق، ۶۳
آه آه! ماهر ما فوت شد، ۱۷۴
آه علی بعالم معنی رفت، ۱۳۳
اتوار ربیع‌الاول کی دوجی، ۲۰۷
احیای سخن چو کرد یحیی جان داد، ۲۰۲
أخْرَجناهمْ مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ کُنُوزٍ وَ مَقَامٍ کَرِیمٍ، ۲۰۵
از حوض لطیف آب بردار، ۲۰۷
از نغمهٔ داود برون شد آهنگ، ۲۰۷
استادالبشر، ۱۳۱
اشراف عدالت، ۲۱۰
أطِیعُوا اللهَ وَ أطِیعُوا الرَّسُولَ و أُولِی الأمْرِ مِنکُمْ، ۲۰۵
افضل اهل زمانه، ۱۶۶
الف کشید ملائک ز فوت اکبرشاه، ۲۰۶
الله، ۲۰۵
انَّ شانِئَکَ هُوَ الْاَبْتَر، ۲۰۵
اِنْ کُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا، ۲۰۵
بادا سر او بار دوم در... س مادر، ۴۶
باغ را رخنه شد و آب نماند، ۲۰۶
بحق باقی، زخود فانی، ۲۰۸
بختاورنگر آباد باد، ۶۴
بر شنبه یکی دویم ربیع‌الاوّل، ۲۰۷
بره دین رسول پل بسته، ۲۰۹
بسته از راه مهربانی پل، ۲۰۹
بگفت آن گوهر والا نجابت از دو سو دارد، ۴۵
بمُرد عاقل خان، ۶۳
به کاوش مژه از گور تا نجف بروم، ۱۳۱

تیغ اعجاز رسول‌الله سر باغی برید، ۲۰۶
جام آبی بخور بیاد حسین، ۲۰۷
جامی از جام حمد بیخود شد، ۴۷
جعفرخان کی جوموئی، ۲۰۹
جعل جنت مثواه، ۱۸۱
جهانگیر از جهان رفت، ۲۰۸
چار سر، ۱۶۰
دَخَلَ الجَنَّة بِلاحِساب، ۲۰۵
دم آبی بخور بیاد حسین، ۲۰۷
دوازده امام گفت، برخاست، ۲۰۸
دوازده امام گفت، بنشست، ۲۰۸
راسخ بمرد، ۹۲
راسخ دم بود محمّد زمان، ۹۲
رکن‌الدین محمّد بن قطب‌الدین محمّد فی امان الله، ۲۰۹
روز یکشنبه دوم ربیع‌الاوّل، ۲۰۷
ز بُرج اسد رو نمود آفتاب، ۴۵
ز عالم سفر کرد شاه جهان، ۲۰۸
ز کاوش مژه از هند تا نجف آمد، ۱۳۲
زر کامل‌عیار جعفری زیب جهان آمد، ۴۵
زروی فضل، بیجاپور شد فتح، ۲۰۷
زمانه آرام گرفت، ۲۰۸
زن فدایی خان مرد، ۲۰۸
سرغلام ز که پُر کن و حساب طلب، ۲۰۸
سَنُقرِئُکَ فَلاتَنسی، ۲۰۵
شاه جهان باشد شاهجهان، ۲۰۸
شد شاه‌جهان‌آباد، از شاه‌جهان‌آباد، ۲۰۲
شرف‌یار کامگار، ۴۵
شش محرم، ۲۰۷
شیخ سلیمان، ۴۷
شیرخدا، ۲۱۰
صائب وفات یافت، ۱۲۰
صاحب وفات یافت، ۱۲۰
طور معنی بود روشن از کلیم، ۱۶۱
ظلّ الله، ۲۰۶
عبّاس بهادرخان، ۲۰۶
عِنْدَ مَلِیْکٍ مُقْتَدِر، ۲۰۵
غُلِبَتِ الرُّومُ فِی اَدْنَی الأَرْض، ۲۰۴
فدای خان کی جورو موئی، ۲۰۸
فَوَلِّ وَجْهَکَ شَطْرَ المَسْجِدِالحَرام، ۲۰۶
فی جَنَّة عالِیَة، ۲۰۵
قران سعد اکبر شد بناهید، ۲۰۹
کافر از میان رفت، ۲۱۰
کانَ مِنَ الْمُخْلَصین، ۲۰۵
کجا شد موسوی خان، ۱۶۹
کرد بنا عیدگاه شاه جهان بادشاه، ۲۰۹
کعبهٔ حاجات شد مسجد زیب‌النسا، ۲۱۰
کلّ علوم از خلسهٔ ملکوتیّه بیرون رود، ۲۰۷
کمال محمّد افضل، ۲۰۹
کو قدردان سخن، ۶۵
لِکلّ قَوْمٍ دَوْلَةٌ وَ دَوْلَتُنا فِی آخِرِالزَّمان، ۲۰۶

مبارکباد فتح حیدرآباد، ۲۰۷
محمّد علیخان بمرد، ۲۱۰
مذهب ناحقّ، ۲۰۶
مذهبنا حقّ، ۲۰۶
مروّج مذهب، ۲۰۶
مسجد محمّد افضل، ۲۱۰
مسکن افضل، ۲۰۹
معزالدین محمّد موسوی رفت، ۱۶۹
مقام افضل، ۲۰۹
ملّا مفید بلخی مُرد، ۱۷۷
مهمان عزیزاند شه و شهزاده، ۲۰۸
نونهال نامدار جعفری آورد گل، ۴۵
هادی کلام عرفی شیرازی، ۱۳۱
همایون بادشاه از بام افتاد، ۲۰۸
وَ قَرَّبْنَاهُ نَجِیّاً، ۲۰۵
وَ کَذٰلِکَ یُحْیِیَ الله الموتی، ۲۰۵
وَادْخُلِی جَنَّتِی، ۲۰۵
وارث سکندر آمد، ۲۰۹
والیِ توران برآر از ملک توران، بعد ازین/
ثانی صاحب‌قران بنشان بجایش کن
حساب، ۲۰۶
وای از دلکام و طاس فولاد و سیدی یار
محمد و عبدالواحد، ۲۰۹
یوسف زلیخا، ۱۳۵
یوم الاحد ثانی ربیع‌الاوّل، ۲۰۷

ابتذال شعر، ۸۵، ۹۳
ادای رنگین، ۱۵۹، ۱۸۵
استاد فن، ۴۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۹
استاد همه‌دان، ۱۶۹
استعارات بلند، ۱۹۹
اشعار بلند، ۵۶
اشعار به طرز قدیم، ۴۲، ۷۳، ۱۷۲، ۱۹۱
اشعار پخته، ۱۴۷
اشعار پرمضامین، ۳۶، ۱۲۰
اشعار پوچ و بی‌معنی، ۱۲۲
اشعار تلاشی، ۹۰
اشعار دلپذیر، ۱۱۹
اشعار عالمگیر، ۱۲۵
اشعار فرمایشی، ۱۵۹
اشعار هندی‌زبان، ۸۰
ایهام‌بندی، ۱۴۵
بتلاش گفتن (شعر)، ۱۰۹
برجسته و تلاشی (شعر)، ۱۱۳
بسیارگو، ۴۸
بلند خیال، ۱۳۲
بلندفکر، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۷۳
به طرز قدیم فکر کردن، ۱۴۰
بیت برجسته، ۱۳۷
بیت بی‌معنی و بی‌ربط، ۱۰۱
بیت تازه، ۵۳، ۱۷۹
بیت رسمی، ۵۶
بیت کج، ۱۷۴
پخته‌کار، ۱۶۹
پیش مصرع، ۵۰، ۱۲۵، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰

تازه‌فکر، ۱۷۷
تازه‌گوی/ تازه‌گویان، ۵۶، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۹۰
تازه‌گویان عرفی، ۱۷۵
تازه‌مضمون، ۳۹
تلاش بستن الفاظ غیر متعارف، ۷۴
تلاش تازه، ۴۳
تلاشی (شعر)، ۱۸۰
توارد، ۵۴
جودت طبع، ۳۸، ۹۱
حاضر جواب، ۱۱۱
حدّت طبع، ۱۱۷، ۱۶۳
حُسن ادا، ۱۲۳، ۱۵۳
حُسن مطلع، ۱۳۴
حلاوت‌سنج، ۱۲۸
خوبگو، ۴۸
خوش اندیشه، ۹۳، ۱۲۴
خوش‌ادا، ۹۸
خوش‌خیال / خوش‌خیالان / خوش‌خیالی، ۳۳، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۵۵، ۹۱، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۹۳، ۲۰۱
خوش‌سخن، ۸۴
خوش‌طبع / خوش‌طبعی، ۶۴، ۱۰۱
خوش‌فکر، ۴۴، ۵۹، ۷۰، ۷۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۰
خوش‌کلام، ۱۸۱، ۱۸۲
خوش‌گو، ۱۸۴، ۱۹۰
خیالات بلند/ خیال‌بلند، ۴۱، ۹۷
داد تلاش دادن، ۴۵، ۷۰، ۱۳۸
داد خوش‌خیالی و معنی‌یابی دادن، ۹۵
داد سخن دادن، ۷۹
داد سخنوری دادن، ۴۶، ۴۸، ۱۲۹
داد معنی‌یابی دادن، ۶۲
دخل کردن، ۱۰۱
دقت‌آفرینی، ۳۳، ۱۶۳
دیوان به طرز قدما، ۱۱۳
دیوان پُر از رطب و یابس، ۱۲۲
دیوان پُر مضامین، ۱۵۹
دیوان رنگین، ۳۵، ۳۶، ۱۲۰، ۱۳۷
راست براست طرز، ۳۸
رنگین خیالان، ۳۰
شخن‌سنجان تازه‌گو، ۱۳۰
سخن‌سنجان، ۱۲۵، ۱۸۳
سخنوران، ۱۶۸، ۱۹۳، ۲۰۳
سخنوری، ۸۶، ۱۹۵
سلیقهٔ سخنوری، ۶۹، ۱۳۹
شاعر پخته، ۸۵
شاعر پرگو، ۱۰۹
شاعر خوش‌گو، ۱۰۹

شاعر ظریف طبعِ بی‌باکِ شوخ‌ذهن، ۱۱۱
شاعر غرّا، ۵۵، ۱۷۵، ۱۸۶
شاعر ماهر، ۱۴۱
شاعر نازک‌مزاج، ۳۳
شاه بیت، ۹۳
شعر به طرز قدما شسته و صاف گفتن، ۵۳
شعر تازه، ۱۶۵
شعر خوب/ شعرهای خوب، ۹۵، ۹۸
شعر زبان هندی، ۸۲
شعر شُسته و صاف، ۱۴۰
شعر عارفانه، ۱۱۳
شعر محقّقانه، ۱۴۱
شعرفهمی، ۱۶۳
شعرهای برجسته، ۱۰۹
شیرین‌گو، ۸۵
صاحب تلاش (شاعر)، ۵۹، ۷۰، ۷۹، ۹۸، ۱۱۴، ۱۴۳، ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۹۰
صاحب زبان، ۱۳۶، ۱۸۵
صاحب طبع، ۱۲۵، ۱۴۵، ۲۰۱
صاحب طبیعت، ۱۸۶
صاحب قدرت، ۱۵۳، ۱۵۹
صاحب‌سخن/ صاحب‌سخنان/ صاحب‌سخنی، ۶۷، ۸۰ ، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۷۵، ۱۷۳
صاحب‌فکر و معنی بلند، ۹۱
صاحب‌مذاق چاشنیِ سخن، ۸۷
طبع آزمایی، ۸۰، ۱۳۷
طبع بلند، ۱۴۰، ۱۵۲
طبع درست، ۵۳، ۷۴، ۷۷، ۱۱۳، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۷۸
طبع دشوارپسندِ خورده‌گیر و دقّت آفرین، ۶۰
طبع سخنوری، ۴۰
طبع سلیم، ۱۹۰
طبع عالی، ۹۱
طبع معنی‌یاب، ۵۹
طبع موزون، ۶۱، ۱۷۸
طبع‌رسا، ۳۵، ۴۴، ۶۹، ۱۴۱
طرح غزل، ۱۳۴
طرح کردن، ۶۰، ۸۵، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۷
طرز ایهام، ۳۴، ۳۹، ۱۴۵
طرز تازه، ۱۳۵
طرز قدیم / طرز قدما، ۷۴، ۷۹، ۱۸۶
عالی طبع، ۱۴۸
غزل بی‌سر و پا، ۱۰۱
غزل تازه، ۱۵۴
غزل سلسله‌بند، ۱۳۶
غزل‌پردازی، ۱۳۱، ۱۵۳
غزلهای طرحی، ۴۱، ۱۴۰
فکر درست، ۱۶۲
فکر رسا، ۶۱، ۹۱
فکر عالی، ۱۹۷
فکرهای بلند، ۴۱، ۵۵، ۶۱، ۱۰۰، ۲۰۱

فکرهای تلاشی، ۱۹۳
فکرهای رسا، ۱۴۱
فن سخن‌سنجی، ۱۵۹
قافیهٔ مستعد، ۱۳۸
قدرت سخن‌آفرینی، ۱۱۷
کامل سخن، ۱۲۰
کلام موزون، ۲۹، ۳۰
لفظهای شوخ، ۱۹۹
مثنویهای تازه و دلکش، ۱۵۹
مثنوی‌های رنگین، ۱۷۰
مشق سخن را پخته کردن، ۹۱
مشق سخن کردن، ۱۴۲، ۱۵۷
مشق شعر کردن، ۸۹
مشق کردن، ۱۶۱
مصرع ریخته، ۱۴۵
مصرع مهمل طور، ۱۱۷
مطلع برجسته، ۱۲۰، ۱۳۹
مطلع تازه، ۱۴۵
معنی بسته، ۱۶۴
معنی تازه/ معنی‌های تازه، ۴۰، ۵۵، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۹۰
معنی تازه‌یابان، ۳۱
معنی تازه‌یابی، ۷۹
معنی‌بند، ۱۹۰
معنی‌سنج، ۳۶، ۱۷۹
معنی‌طرازی، ۱۶۳
معنی‌گستران، ۱۹۳
معنی‌گستری، ۱۹۵
معنی‌های تازه و بلند، ۱۳۴
معنی‌های تازه و غریب، ۱۷۵
معنی‌های تازه و نازک، ۱۱۴
معنی‌یاب / معنی‌یابان، ۳۱، ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۰، ۱۹۷
مناظره کردن، ۱۱۰
موزون‌طبع، ۳۷
نازک‌بند، ۱۴۵
نازک‌بندی، ۳۸، ۴۱، ۹۱
نازک‌خیال / نازک خیالان، ۳۱، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۶۹
نظم راست براست، ۵۴
نکته‌سنجی، ۸۶
هجوگو، ۱۱۱
همطرح، ۹۹

کشف‌الابیات

آب بُوَد معنی روشن، غنی! / خوب اگر بسته شود، گوهر است ۲۹

آبرو می‌رود از دست به آمدشدِ غیر / چون حباب از همه جانب ره کاشانه ببند.................. ۱۲۷

آبم بکن ای شرم! به نزدیکی آن کو / شاید به غلط، یار ز من دست بشوید ۱۲۵

آتشم در ته پا بود، ولی همچو سپند / گام اوّل نفسم سوخت، ازین راه مپرس ۱۶۸

آرد از بهر مشق شاه مدام / چشم خوبان سیاهی بادام.. ۱۷۰

آسمان گو خلعت منّت مپوشان بر تنم / زانکه همچون نغمه تاری بس بُوَد پیراهنم....... ۱۹۹

آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما / فانوس گردباد شود بر چراغ ما .... ۱۱۹، ۱۶۶

آمادهٔ فنا نکند زندگی قبول / دست رد است رعشهٔ پیری حیات را......................... ۱۱۵

آمد بتی به جلوه دلِ برق آب‌کن / از زین فرو نیامده پا در رکاب کن ۱۸۹

آمدشدِ نفس که برو شد مدار عمر / باشد دو اسپه تاختن شهسوار عمر ۱۷۴

آن بادهٔ شعله‌گون که دارد خورشید / در ساغر ماه چون رسد، شیر شود........................ ۵۰

آن بلبلم که هرگاه، از دل کشم فغان را / از خون چو ساغر می، پُرسازم آشیان را ۱۸۵

آن چار خلیفهٔ رسول معبود / کز ابجد وضعشان عشر روی نمود........................... ۵۲

آن چنان زی که چو از حادثه برباد روی / حُسن معنی نگذارد که تو از یاد روی............. ۱۶۵

آن دلبر بوالعجب که ماه زیباست / بالای عَلَم چو گل به شاخ رعناست .... ۱۷۲، ۱۷۶

آن دهد در گریه پند ما که با ما دشمن است / آنکه می‌گیرد شناور را به‌دریا دشمن است ۱۸۴

آن را که زوربازوی کسب هنر بُوَد / دست پُرآبله صدف پُرگهر بُوَد ۱۷۹

آن شاخ گل که سینهٔ من گلستان اوست / عالم تمام یک قفس از بلبلان اوست ۱۸۵

آن گاو به پیش اهل دانش / صاحب دولت بُوَد به دوران ۶۸

آن نشئه که در می‌صبوحی بینی / برخیز که در خواب نخواهی دیدن ۳۵

آن نهال شعله پروردم که ذوق سوختن / چون رگ یاقوت در آتش دواند ریشه‌ام ۷۵

آنانکه ز یکدگر جگرریش‌تراند / قومی پس‌تر، جماعتی پیش‌تراند.............................. ۱۷۵

آنچنان با تو یکی گشته وجودم ای دوست! / که ترا بیتو توان دیدن و بی من نتوان......... ۱۷۵

آنچه بی‌روی تو منظور نظر داشته‌ایم / آستینی است که بر دیدهٔ تر داشته‌ایم ۹۴

آنچه کم از طاقت ما شد، به تمکینش فزود صبر / ما بردند در چشمش تغافل ساختند.......۱۰۶

آهنگ جلالی که بَمَش زیر شود / چون وانگری، جمال تأثیر شود............................. ۵۰

آهو شنیده‌ایم و ندیدیم جز رمی / نقش جهان به گردش چشم که بسته‌اند...................... ۷۵

آیینهٔ اوست هر بد و نیک ولی / در وجه حَسَن به وجه احسن دیدم ۱۸۹

آیینه ز عکس تو در آغوش گداز است / آگه نه‌ای از حال دلمْ آه! چه پرسی؟................ ۴۴

آیینه‌ایست بر سر راه عدم وجود / هرکس رسید، کرد نگاهی و درگذشت ۱۹۷

آیینه‌دار حُسن بُوَد ذرّه ذرّه‌ام / گشته سپند آتش خود چون شرارها.............................۱۰۳

ابر تا برجاست، یاران! باده در ساغر کنید / چشم اختر تا نمی‌بیند، دماغی تر کنید........... ۱۶۰

اثر بر عکس بخشد سعی من از طالع واژون / ز فریاد سپندم چشم بد از خواب برخیزد....۱۴۶

اثر به نالهٔ عاشق ز اضطراب خود است / چو برق جوهر تیغم ز پیچ و تاب خود است....... ۹۲

احمد، چشم و چراغ ایّام بُوَد / رونق‌افزای بزم اسلام بود ۱۷۱

احوال شب از شمع سحرگاه چه پرسی؟ / از سوختگان، قصهٔ جانکاه چه پرسی؟........ ۴۴

ادهم! صبح است وقت می‌نوشیدن / شوم است به مخمور سحر خوابیدن........................ ۳۵

از آب زر به خنجر شیرویه نقش بود / کین را نسب به تیشهٔ فرهاد می‌رسد...................۹۸

از آن میان که تو داری، گذشتن آسان نیست / ز دجله گر گذری، آب تا کمر باشد............۹۷

از باده برفروخته حُسن فرنگ را / خطّش به‌شیشه کرده پریزاد رنگ را..........................۹۹

از باده مرا فزون شود عقل و شعور / ساغرْ ما را ره نشاط است و سرور.......................۱۰۸

از باغ رفتی و دل بلبل به ناله ریخت / گل را شراب رنگ تمام از پیاله ریخت ۱۲۱

از بزرگان وحشی و با خاکساران همدمیم / کوه گر باشی تو، ما سیلیم، و گر خاکی، نمیم...... ۱۹۶

از بس به دشت کرده‌ام آشفته نالها / چون زلف دلبران شده شاخ غزالها...................۹۶

از بس‌که به‌قلب آشتی داری دوست / چون اهل زمانه وا نشد لب‌هایت................... ۱۲۸

از بهر شهود، عکس آن بدر منیر / کز وی شده نور دلبری عالمگیر.......................... ۸۶

از بهر قطع کردن نخل حیات تو / چون اره‌ای دو سر، نَفَس اندر کشاکش است................۱۱۴

از بهر قطع کردن نخل حیات تو / چون اره‌ای دو سر، نَفَس اندر کشاکش است............. ۱۱۴

از پریشان‌حالی آخر کار من صورت گرفت / بس‌که مو آمد به‌کلکم خامهٔ تصویر شد ... ۴۰

از تغافل‌های پی در پی مگر یارش کنم / پا زنم چندان به بخت خود که بیدارش کنم....... ۴۰

از تو تا دوست یک نفس راه است / تو حبابی و بحر الله است.............................. ۷۳

از چار خلیفهٔ رسول مختار / قائم شده چار رکن دین ابرار................................ ۵۳

از خربزه‌های بخشش مرزایم / چون جان شیرین شده است سر تا پایم.................... ۱۲۸

از خوشهٔ انگور عیان شد که درین باغ / شیرازهٔ جمعیت دلها رگ تاک است..................۱۰۴

از دامن وصال جدا نیست دست عشق / پای چراغ حُسن تو بخت سیاه ماست............۱۰۵

از دم تیغی مگر، دم به طپیدن دهیم / سرمهٔ حیرت کشیم، دیده به دیدن دهیم......... ۱۳۰

از روی رحم، گوش به فریاد ما بده! / و الله کام خاطر ناشاد ما بده!.......................... ۱۸۰

از رهایی مگو که چون طاوس / پر و بالم به مُهرِ صیّاد است.................................. ۱۷۷

از زر و مال جهان، عریان‌تنان وارسته‌اند / غنچه‌سان اندر گره خود را چو گوهر بسته‌اند...۱۰۵

از سادگی نوشتمش احوال خویش را / این باده را ز سهو فکندم به جام او..................... ۶۸

از سبزه، تیغ بر کمر گل، بهار بست / گر توبه خضر وقت شود، جان نمی‌برد................ ۳۶

ز شرم چشم مست تو خوبان نهفته‌اند / در آستین چو غنچهٔ نرگس پیاله را......................۱۵۰

از صُراحی دوباره قلقل می / نزد جامی به از چهار قل است.............................. ۱۱۰

از صورت این لفظ به معنی نرسی / یعنی مطلب ز هرچه باشد مطلب........................ ۱۸۸

از طپش آسودن دل، شاهد مرگ دل است / نبض از جنبش چو آساید، رگ خواب فناست....۱۹۸

از ظهور عشق، عالم یک تجلّی بیش نیست / ریخت رنگی در طپیدن طرح این کاشانه بست.. ۹۲

از غلط اندازی دوران مشو غافل که شخص / می‌شمارد اختر تابان، چراغ دور را........۱۲۹

از غیر بریست ذات یزدان صمد / بگذار دویی، و قل «هو الله احد» ۲۱۰
از فنای خویش، خطّ کاملی برداشتیم / از میان جان و جانان، حایلی برداشتیم ۴۵
از کشتن «دریا» سرِ «بیرا» هم رفت / گویا سر او حباب این دریا بود ۱۶۰
از گرمی عشق، بحر و بر می‌سوزد / صبر دل و طاقت جگر می‌سوزد ۱۴۴
از لطف عمیم ایزد عزّوجلّ / چون گشت عمارتم همه مستکمل ۲۰۹
از ما به اسیران بلا باد بشارت / کز بیضه به‌یک منزلی دام رسیدیم ۹۶
از ورق‌گردانی دوران کسی وارسته نیست / درهمه دیوان او یک مصرع برجسته نیست ۱۰۵
از وطن یاری نیامد با من شیدا برون / آمدم مانند دست از آستین تنها برون ۹۰
از هجوم می‌کشان بر شیشه می‌لرزد دلم / جا به مینا تنگ اگر باشد در آغوشم گذار ۱۵۳
از هیئت چشم و مژه غافل نشوی / دستی دگر از کاسه برون است اینجا ۵۰
ازین بی‌رحم صیّادان، رهایی کی شود ما را / که آتش می‌زنند از بهر یک نخجیر، صحرا را ۱۲۱
ازین خودکام یاران، رنگ الفت می‌پرد ما را / که بهر صید ماهی، خشک می‌خواهند دریا را ۱۲۱
استخوان من و مجنون به تفاوت بردار / ای هما! چاشنی دردْ فراموش مکن ۹۶
اسیر عشق و گرفتار قید تقدیرم / چو شیر از دو طرف می‌کشند زنجیرم ۱۱۳
اشک چشم سرمه‌آلودم درین سرگشتگی / شام غربت می‌برم با خویش هرجا می‌روم ۵۹
اشک در راه طلب، سخت روان است مرا / زحمت گام ازین بادیه برداشته‌ایم ۹۴
اشک ریزان است گوهر در کفش وقت شمار / مال منعم، گریه براحوال منعم می‌کند.... ۱۹۵
اشکی که مرا ز چشم نم دیده برفت / لخت دل من بود که غلطیده برفت ۱۶۷
اصحاب کبار را کم از هم مشمار / یک جان، یک تن بدان، تعصّب بگذار ۵۳
اضطراب اندر سخن عیب است «دانا»! چون هلال / مصرع برجسته باید، گو پس از ماهی رسد...۸۷
اطاقه به‌فرق شه کامیاب / چو مدّ الف بر سر آفتاب ۷۴
اعتبارات جهان رفته‌ست پیش از آمدن / نامها در وقت کندن از نگین افتاده است ۱۹۴
افتد آسان طرّه‌اش وقت می‌آشامی به چنگ / مار چون آبی شود، افسون‌گری در کار نیست... ۴۰
افشای راز عشق بُوَد کار دیده را / منصور دان سرشک به مژگان رسیده را ۱۵۱
افغان من خبر دهد از حال خسته‌ام / بر تیر آه، نامهٔ احوال بسته‌ام ۱۰۶
اگر آن هلال‌ابرو، به میان نشسته باشد / مه نو به‌چشم مردم، مژهٔ شکسته باشد ۱۳۵

اگر پاسبانش شود مست خواب / به رویش فشاند
ز یاقوت آب ۹۰

اگر حریف بلایی، هلاک خویش مخواه / چرا که
آرزوی مرگ عافیت‌طلبی است................ ۹۴

اگر دریافتی، بر دانشت بوس / و گرغافل شدی،
افسوس افسوس!........................... ۱۸۶

اگر دستم رسد روزی به‌جیب زاهد خودبین / چو
شمع آرم برون یک رشته زنّار از گریبانش... ۱۵۵

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست / به طاق
ابروی مستانهٔ اوست........................ ۱۰۹

اگر گیسو برافشانی، هوا در مشک تر پیچی / وگر
رخساره بنمایی، شب ما در سحر پیچی...... ۱۱۲

اگر نالم ز رنج خار در پا رفته، نامردم / ولی در
زیر پای من شکست، این می‌کند دردم...۱۹۵

اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است /
به‌خاص و عام بُوَد شهره همچو بدر منیر..... ۱۱۰

اگرچه نیک نی‌ام، خاکپای نیکانم / عجب که
تشنه بمانم، سفال ریحانم.................. ۱۰۳

اَلا فاسقنی خَمراً قُلْ لی: «هِیَ الخَمر» / وَ لاتَسقِنی
سِرّاً اذا اَمکَنَ الجَهْر ۱۵۴

الهی! ذرّهٔ دردی به تن ریز / شرر در پنبه‌زار موی
من ریز...۱۳۶

امجدخانی که نیستش بخشش یاد / از دولت او
کس نرسیده به مراد........................ ۶۶

امشب که بزم بی‌تو رخ دل‌طپیده است / نور
چراغ گردهٔ رنگ پریده است ۷۵

انار دلکش این تازه بستان / بود بی‌دانه همچون
نار پستان ۹۰

انجم‌افروز شب از نالهٔ جانکاه من است / آسمان
کاغذ آتش‌زده از آه من است ۶۹

اندیشه ز طبع، سال اتمامش خواست / دل گفت
که: «مسجد محمّد افضل»................ ۲۱۰

ان‌شاءالله در همین نزدیکی / بینم چو چتربهوج،
ترا هم مغضوب ۶۸

اهل دنیا را زغفلت زنده‌دل پنداشتم / خفته دایم
مردگان را زنده می‌بینند به خواب ۱۳۳

اهل همّت را نباشد تکیه بر بازوی کس / خیمهٔ
افلاک، بی‌چوب و طناب استاده است.... ۱۳۴

ای آشنا! به یار چسان آشنا شدی / این شیوه را
بیا به خدا یاد ما بده! ۱۸۰

ای آنکه غم زمانه پاکت خورده / اندوه دل
وسوسه‌ناکت خورده......................... ۶۱

ای باطن تو ز راز شاهی آگاه / بختاوری از نام تو
روشن چون ماه............................. ۶۴

ای بر سر نامه گل ز نامت / باران بهار رشح
جامت.. ۱۷۱

ای پنجهٔ تو ز دامن همّت دور / بر دولت
بی‌فیض، دماغت مغرور........................ ۶۳

ای جرس! این همه فریاد ز دلتنگی چیست؟ /
شُکرها کن که دلت جای طپیدن دارد...... ۹۰

ای جوان در قامت خم‌گشتهٔ پیران نگر / رفته رفته
زندگی بارگرانی می‌شود........................ ۱۹۸

ای حریفان را بـه راهـت رفتـه از سـرهوش‌هـا / زانتظارت دیدهٔ قربانیان آغوش‌ها ۹۱
ای حشر به‌خاک من بیتاب چه شور اسـت؟ / تردسـت همین لحظه مرا خواب، چه شور است؟........ ۱۰۴
ای در دل اهـل ذوق و وجـدان جایـت / عبـد اخلاص خالصت مرزایت.................. ۱۲۸
ای درد توام قرین، قرین را چه کنم؟ / دین پردهٔ روی تُست، دین را چه کنم؟................ ۸۶
ای دل! سفری ازین جهان دون کن / از بهر گریز، رخنه در گردون کن ۱۲۶
ای سپند برق حُسنت شبنم گلزارها / دست و پـا گم کردهٔ سرو قدت رفتارها.................. ۱۶۳
ای سعدالله با نحوست منسوب! / حاصل نـشد از توام جواب مکتوب............................ ۶۸
ای صـبا! آهـسته پـا بـر بـرگ‌هـای غنچـه نـه / پاسبانانند گل‌ها، صائبا خوابیده است.... ۱۲۰
ای صدرنـشینان، همـه درگـاهی تـو / ای عـرش حضیض، اوج آگاهی تو.................. ۱۵۱
ای فخر رُسل، رسیده‌ای در ره قُرب / جـایی کـه گذاشت سایه، همراهی تو.................. ۱۵۱
ای که آرام دل خود به‌جهـان مـی‌خـواهی / بعـد درویشی اگر هیچ نباشی، شاهی ۳۵
ای که از دشواری راه فنا ترسی، متـرس! / بـس کـه آسان است این ره، می‌توان خوابیده رفت...۲۰۲
ای نام خوشت نقش ضمیر سرخوش / مـدح تـو همیشه دلپذیر سرخوش ۶۴
ایّام به کام دوسـتداران گـشته / کـار میـر از معـز بسامان گشته ۱۶۷
این تیرگی ز روز ازل داشت کوکبم / مادر نزاده‌ام سرپستان سیاه کرد........................... ۱۶۴
این چه رنگ است که از عکس گل رخسارت / جوهر آینه ابری شفق آلوده شود ۹۹
اینّ سیه مستی مرا از بادهٔ خـود پـروری اسـت / شیشه تا موج شکستن می‌زند، بـال و پـری است... ۱۶۸
این قدرها که یاد ما نکنی / آنقدر یاد کردهایم تو را.. ۱۹۰
این مژدهٔ فتح از پی هـم زیبـا بـود / ایـن کیـف دوبالا چه نشاط‌افزا بود ۱۶۰
این هم ز غرور حشمت و جاه / برتابـد چونکـه سر ز فرمان.. ۶۸
این هوَس‌ها از وجود دل تولّد می‌کند / مرد تا در سینه دارد دل، زنِ آبستن است............. ۲۰۲
با بزرگان بی‌ادب تیری مزن سوی فلـک / وقـت برگشتن بُوَد پیکانش آخر سوی تو ۹۸
با دامن‌تر شدم به محشر / گفتند به آفتاب بنشین ..۱۴۵
با دوسـت رسـیدیم، چـو از خـویش گذشـتیم / از خویش گذشتن، چه مبارک سفری بودا....... ۱۵۳
با شعر علی نمی‌رسد شعر کسی / زانسان که خط کس به خط میرعلی ۱۳۳
با نگین کنده همگامیم در افـشای راز / مـی‌تـوان فهمید حال دل ز نقش پا مرا ۱۹۷

باد بهار و بوی گل آشفتهٔ هماند / پیغام او ز نالهٔ ما می‌توان شنید............................۱۵۰

بار دل عارف نشود جلوهٔ دهر / آینه ز عکس کوه، سنگین نشود............................۱۵۵

باز دارد راحت دنیا ترا از بندگی / از خدا غافل شدن تعبیر خواب مخمل است.............. ۱۹۶

بازم نشسته تا مژه در دل، نگاه کیست؟ / روزم سیاه‌کردهٔ چشم سیاه کیست؟................ ۱۵۵

باشدت رنج دویی حاصل این گندم و جو / آنچه ناکاشته‌ای، مُفت تو هنگام درو.......۱۲۹

باغ را از رخنهٔ دیوار می‌بینم، مباد / باغبان تا در گشاید، موسم گل میرود.......................... ۸۶

باغبان! چیدن گل، سخت عقوبت دارد / بلبلی در قفسی به که گلی در سبدی ۱۸۴

بالای چشم، ابروی مشکین آن غزال / مدّی بُوَد که بر سر آهو کشیده‌اند........................ ۷۴

ببریدند سرش را به سر نیزه زدند / آسمان گفت اگر نیست قیامت برپا ۱۷۷

ببندد برقفا ادبار دست جور ظالم را / همان پیش است پیکان از هوا چون تیر برگردد..........۹۷

ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ! / که گر خراب شود، خانهٔ خدا گردد ۵۳

بتی دارم که بر بالای همچون سرو گلفامش / قبا چسبان بُوَد، از بس که شیرین است اندامش..۵۶

بتی می‌گفت پنهان با برهمن / خدای من تویی ای بندهٔ من! ۱۳۶

بجز اندیشهٔ وحدت نگنجد در خیال من / به رنگ شمع صد شاخ است، یک گل بر نهال من.....۱۸۵

بجز خاری که مجنون داشت در دل / بیابان جنون خاری ندارد ۲۰۱

بجز ساغر چو موج باده کی گردد زبان من / به رنگ شیشه از می‌مغز دارد استخوان من... ۵۶

بحر رحمت را تصوّر کرده بودم بی‌کنار / از غبار خط به‌دور عارضش حیران شدم........... ۱۱۸

بحر وکان را نارسا افتاده استعداد فیض / گوهر آبِ دیده و یاقوت خونِ دل نشد........... ۱۶۸

بخیه بر خرقهٔ فناکیشان / موجِ آبِ حیات را ماند ۱۵۳

بر آن گروه بباید گریست کز پس ما / حکایت کرم روزگار ما بکنند ۶۲

بر اوج جاه، دماغ هوس رسا گردد / به پشت بام، دوبالا صدای پا گردد........................۱۰۵

بر پُوزش نیز هست لازم / نیش هجوی ز نکته سنجان ۶۸

بر حسب موافقت چو کردیم نظر / آمد به عدد نیز موافق یکسر........................ ۲۱۱

بر خوان عطای تو «مسیحا» محروم / چون صورت تصویر که باشد بر خوان........... ۱۷۷

بر دهن دست گذارد ز ادب گل به‌چمن / که به گوش تو کند عرض پشیمانی خویش......۱۰۶

بر ذات رسول، رهنمایی شد ختم / زان رو که «رسول» و «رهنما» هم عدد است ۲۱۱

بر روی غافلان جهان خندهٔ سپهر / از رود نیل، کوچه به‌فرعون دادن است ۱۱۸
بر روی ما چو صبح به رنگ شکسته است / گردی ز دامن طپش دل نشسته است....... ۴۹
بر زنخدان تو خالی سیهی افتادست / همچو دیوی است که بالای چهی افتادست...... ۱۷۲
بر سر زلف تو تنها دل من مایل نیست / هر که این سلسله را دید، جنون پیدا کرد..........۱۱۲
بر سر شورش میاور خاطر پرشور را / نیست آسان دست کردن خانهٔ زنبور را........... ۱۲۹
بر سرم آمد، ولی بسیار زود ازمن گذشت / دولت تیزی که می‌گویند شمشیر تو بود ۸۶
بر سرمد برهنه، کرامات، تهمت است / کشفی که ظاهر است درو، کشف عورت است......... ۱۰۱
بر شیشهٔ دل خورد ز نیرنگ تو سنگی / هر پارهٔ این شیشه صدا کرد به رنگی ۴۴
بر فیل سفیدش که میناد گزند / شد شیفته هرکس که نگاهی افکند ۱۵۴
بر ک.. نویسی از تو حاذق / حاجت نبود دوای امساک ۱۱۱
بر کف دست اگر موی برون می‌آید / می‌رسد دست به موی کمر یار مرا ۱۱۹
بر لاله خطی کشید کان سنبل موست / گل را به‌گلاب شُست کاین صفحهٔ روست ۱۲۳
بر ما مپیچ بسیار، خواهیم بر جنون زد / یک نعره‌وار راه است، از شهر تا بیابان......... ۱۲۶
بر نداریم ز اشعار کسی مضمون را / طبع نازک نتواند سخن کس برداشت ۱۴۶
بر نگشتیم از جهان، زانسان که رو واپس کنیم / مرد نقاشی که مستقبل کشد تصویر ما.... ۱۹۷
برای خاطر مجنون، بهشت: زندان است / هوا یکی است اگر خانه گر بیابان است ۷۸
برای نثارش ز شرمندگی‌ها / اگرجان نمی‌داشتم، مرده بودم.. ۳۵
بربند سنگ بر شکم از فاقه چون گهر / بفروش خویش را و نگهدار آبرو ۸۷
برت عاشق چو مضمون در پیام خود نهان آید / دری چون نامه‌ام، بانگ شکست استخوان آید.. ۱۵۶
بُرچشم او خطی نه ز ابرو کشیده‌اند / مدّی بُوَد که بر سر آهو کشیده‌اند........................ ۷۴
بَرَد هر کس که در بزم خموشی راه، می‌داند / که فیض نشئهٔ رطل گران، گوش گران دارد......۱۴۹
برقِ پیشِ وحشت ما پای خواب‌آلوده است / عرصهٔ کونین یک گام از شتاب ما بُوَد ۱۰۵
برق‌جولانی که گرم صید ازین وادی گذشت / بر طپیدن‌های نبضِ جاده صحرا تنگ بود...... ۳۸
بُرقع به رخ افکنده بَرد ناز به باغش / تا نکهت گل بیخته آید به دماغش.......................... ۱۲۰
برکشید آه و سال تاریخش / گفت: «ملّا مفید بلخی مُرد» ۱۷۷

برندارد عشق، هرگز دست از دامان حُسن / گر
بسوزی سرو را قمری سمندر می‌شود...... ۹۳
برون نیامده‌ام هیچ‌گه ز خانهٔ خویش / سفر چه
داند عنقا ز آشیانهٔ خویش.................... ۱۹۱
برهمن‌زاده‌های گوی سبق برد / ز میدان سخن از
دو برهمن.................................... ۱۷۴
بزرگان را بُوَد اسباب شهرت مایهٔ نقصان / به
چشمم ماه‌نو در شیشهٔ افلاک، مو باشد..... ۷۱
بزم ما برهم ز سنگ محتسب کی می‌شود / شیشهٔ
ما چون عنب گر بشکند، می می‌شود..... ۱۸۱
بس که پُر شد ز سرمه چشمانش / شد رگ سنگ
سرمه مژگانش.............................. ۱۷۸
بس که دارد عضو عضوم روی خواهش سوی
دوست / پای خواب‌آلوده‌ام در خواب بیند
کوی دوست.................................... ۵۵
بس که در خون تحیّر غوطه زد اندیشه‌ام / چون
رگ یاقوت خوابیدست پای ریشه‌ام......... ۵۷
بس که در مشت غبارم یاد رویش نقش بست /
گردهٔ تصویر او شد، هر کجا گردم نشست.....۵۵
بس که در هجر تو چون نال قلم کاهیده‌ام / از
تنم صد پیرهن بالیده بر پیراهن است..... ۱۷۴
بس که شه دلبستهٔ احوال مُلک و لشکر است / زنگ
بر آیینه، داغی بر دل اسکندر است........... ۱۷۴
بسان مغز بادامی که از توأم جدا ماند / در آغوشم
نمایان است خالی بودن جایت............. ۱۹۴
بسته کمر کینم، در قبضه کمان او / در کشتن من
تیغش، افتاده به یک پهلو.......................۹۵
بس‌که از نامحرمان پوشیده دارم راز خویش / همچو
خط سر تا به پایم سرمهٔ آواز خویش......... ۱۰۶
بس‌که از یاد تو حیرانی قیامت‌شور بود / جوهر
آیینه، فریادِ دلِ رنجور بود.................. ۱۹۹
بس‌که بگدازد ز شرم حُسن او رخسار گل / عطر
ماند در کفش، چیند چو در گلزار گل.....۱۰۶
بس‌که بنگاشته اشکم رخ کاهی از خون / مژه‌ام
بسته بهم چون پر ماهی از خون........... ۱۰۹
بس‌که پر گردید گوشم از صدای عندلیب / بوی
گل گر بشنوم دانم نوای عندلیب............ ۴۲
بس‌که شرح غم دل، مضطرب‌احوال دهم /
به‌کبوتر چو دهم نامه، پر و بال دهم........ ۴۴
بس‌که گل سرزده از هر سر خار ماهی / کوچهٔ
موج به دریا چو خیابان گل است...............۹۵
بس‌که می‌ریزد سرشک از دیدهٔ گریان ما / بسته
از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما...... ۱۱۰
بشکست دل آبله از گردش پایم / در کار من این
هم گرهی بود که وا شد....................... ۱۵۳
بشکند از جور گردون گر نسوزد دل ز عشق /
دانه‌ای کز برق سالم جست، رزق‌آسیاست.. ۱۸۹
بشناخته تا دهر بدین هوش مرا / هردم به غمی
ساخته مدهوش مرا...............................۱۴۴
بعد ازین در عوض اشک، دل آید بیرون / آب
چون کم شود از چشمه گل آید بیرون... ۱۵۶

بعد فکر یازده سال از خط پشت لبش / حسن مطلع کرد پیدا مطلع ابرونویس ۴۱

بعد فوت شد تاریخ / «جامی از جام حمد بیخود شد» ۴۷

بعد مرگ، افتان و خیزان در هوای کوی او / استخوانم چون پر افتاده آید سوی او..... ۱۲۲

بغیر دل، همه نقش و نگار بی‌معنی است / همین ورق که سیه گشت، مدّعا اینجاست........ ۳۵

بگذراندم قصیده در مدحش / بستد و خواند چند بیت ازان.. ۶۳

بلاست هجر عزیزان اگر چو مردم چشم / ز هم به قدر یک انگشت، راه خانه جداست..... ۱۵۵

بلبل از گل بگذرد گر در چمن بیند مرا / بت‌پرستی کی کند گر برهمن بیند مرا..... ۷۳

بلند از جور چشم او چو مژگان گشت فریادش / ز خاموشی چو حال سرمه را آهسته پرسیدم ۵۶

بند نقابی کشیم، تیغ و ترنج آوریم / یوسفِ یعقوب را، کف به بریدن دهیم............ ۱۳۰

بنشین به گوشه‌ای، اگر آزرده‌ای ز خلق / پای شکسته تو به جایی نرفته است............ ۳۷

بنگر چو خورد طفل به یک پستان شیر / در دست بگیرد سرِ پستان دگر ۱۰۸

بنگر چو شود جامهٔ زربافِ کهن / سوزند در آتش از پی سیم و زرش..........................۱۰۸

بوالهوس! این همه تفحّص چیست / نسخهٔ عافیت صحیح کجاست؟......................۱۹۸

بُوَد آرایش معشوق، حال درهم عاشق / سیه روزی مجنون، سرمه باشد چشم لیلی را..۱۶۰

بُوَد از درد وحشت نشئهٔ در خون طپیدن‌ها / شود دامن ته پا صید را گرد رمیدن‌ها ۹۲

بُوَد از شیوهٔ ظلم این قدرها چشم یک‌رنگی / مرا بر دل رسد زخم و ترا چین بر جبین افتد.........۱۴۹

بُوَد طاعت فرض همچون نمازم / بفرما گهی بنده را تا نشنید ۴۷

بود منزل رسیدن، دل به دست آوردن خوبان / بلند و پست راه عشق، لطف بیش و کم باشد ۱۴۸

بُوَد موج تبسّم جنبش گهوارهٔ نازش / خبر از گریه‌ام آن طفل بی‌پروا کجا دارد؟......... ۱۱۵

بُوَد نام او نشئه بخش ادا / که بر سرکشد جام حمد خدا.. ۱۷۱

بُوَد واعظ ز علم باطن اعمی / که چشمانش چو عینک در کتاب است............................۱۰۴

بود یک سایه در دو گوهر پاک / جسمک حسمش بیان باشد........................... ۱۹۰

بوعلی آن سیّد عالی‌نسب / باب علی هست ولی بن ولی ۶۵

به آیینی تمام از خُمْ شراب صاف می‌آید / عجب خیل پریزادی ز کوه قاف می‌آید........... ۱۱۹

به استقبال عیشم تا به منزل می‌دود محنت / به گوش آید شکست شیشه‌ام از سینهٔ خارا ...۱۹۴

به اندک تلخی اندوه، عشرت‌ها نمی‌ارزد / به تشویش حلال، این نعمت دنیا نمی‌ارزد.....۹۱

به این بی‌خودی او بُوَد رهنمون / کند آخرین جام مستی فزون.............. ۱۷۱

به این قَدَر که به بالین من نهی قدمی / مترس هیچ‌کست مهربان نخواهد گفت............ ۱۵۵

به بزم اهل دین، ارباب دنیا را چه رو باشد / به رنگ خواب همچون غفلت آنجا مو به مو باشد ۷۰

به بزم بی‌خلل می‌کشان خاموشی / دهان پرگله خمیازهٔ خمار بُوَد ۱۸۱

به بویت صبحدم گریان چو شبنم در چمن رفتم / نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم ...۱۱۸

به بویت صبحدم، نالان به‌گلگشت چمن رفتم / نهادم روی بر روی گل و از خویشتن رفتم.......۱۱۸

به بیستون نظری کردم و یقین دیدم / که کار تیشهٔ فرهاد نیست، کار دل است ۴۳

به پشت لب، خط آن قبله را شمار ابرو / چو رکن کعبه چهار است، شد چهار ابرو...... ۱۸۴

به پیری از چه رو می‌افکنی کار جوانی را / نمی‌دانی که سلخی هست ماه زندگانی را ۱۹۶

به تاراج دل ما هر زمان ای غم! چه می‌آیی؟ / متاع خانهٔ درویش را غارت نمی‌شاید ۱۹۱

به تغییر حروفی چند فی‌الفور / دُرستش کرد بر زعم خود این طور ۱۳۶

به تن بویا کند گلهای تصویر نهالی را / به پا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را................ ۱۲۵

به تو دارم سپهرا! حاجت نو / که عمر جاودان بخشی به خسرو............................. ۶۹

به تیغ بی‌نیازی تا توانی قطع هستی کن / فلک تا افکند از پا تو را خود پیش‌دستی کن ۳۶

به جگرتشنگی خضر، دلم می‌سوزد / که به سر چشمهٔ تیغی، دم آبی نکشید.................. ۱۳۰

به چشم تیره‌دلان روشنی غبار بُوَد / سحر به کلبهٔ شب، سیل نوبهار بُوَد ۱۸۱

به چشم کم منگر جسم خاکساران را / که این غبار به دامان یار نزدیک است ۱۱۹

به چشم مست ز گرمی گلاب می‌پاشند / به روی فتنهٔ خوابیده آب می‌پاشند ۱۸۶

به چنگ او برات شادمانی / همین میر و وزیرش کامرانی ۱۸۹

به چه اندیشه‌ام از خاطر ناشاد روی / چه به خاطر گذرانم که تو از یاد روی............. ۱۶۴

به حذر می‌گذر از خاک جگرسوختگان / دست بیرون نکشد شعلهٔ دامن‌گیری ۱۳۰

به‌خرمن کسوت دیگر نپوشد آفتاب من / ز دُرد خویش دارد شیشه چون اخگر شراب من.....۱۳۵

به خواب عدم راحتی داشتم / ازین خواب، ما را که بیدار کرد؟.............................. ۱۸۲

به خون‌ریزی همانا داده فرمان چشم جادو را / که از مژگان نهد انگشت هر دم تیغ ابرو را ۱۹۷
به خیراندیشی عالم برآور نام چون «طالع» / دلی را گر به‌دست آری، به‌جانت دلربا گردی ۱۲۹
به داغ لاله عذاران از این چمن رفتم / به جای گل بفشانید لاله بر خاکم ۱۵۱
به دُر کی همّتش دستی رساند / که آبی بسته را ناپاک داند ۶۲
به درد عشق کاهیدن ز کافرنعمتی باشد / چو چین جبهه می‌باید ز غم بر خویش بالیدن ۱۹۶
به درگه کرم آخر امید آوردم / سری به سجده زپیری چو بید آوردم ۱۵۱
به دل، شوخی، نَفَس دزدید و طغیان می‌کند نازش / پری در شیشه پنهان گشت و بیرون است پروازش ۱۶۱
به دنیا و به عقبی در ستیزند / چو برق از هر دو جانب می‌گریزند ۱۳۶
به ذات او صفات کردگار است / که خود پنهان و فیضش آشکار است ۱۷۲
به ذوق نالهٔ امروز می‌توان جان داد / که عندلیب، سرودی به یاد مستان داد ۶۰
به رنگ تن و هر دو دندان او / بگویم چه رمز است ای رازجو! ۱۳۸
برنگ دانه‌های سبحه را مانند درویشان هندوستان / اگر صد را بخواند کس، به جز یک یک نمی‌آید ۱۴۲
به رنگ گرد می‌گردم پی رم‌کرده آهویی / که در دنبالهٔ خود سایهٔ صیّاد می‌داند ۱۳۹
به روز عید، هر شاه و گدا گم می‌کند خود را / تو رفتی بر سمند ناز و من از خویشتن رفتم ۵۷
به زمین برد فرو خجلت محتاجانم / بی‌زری کرد به ما آنچه به زر قارون کرد ۱۹۶
به زیر ابروش خال خوش‌انداز / به رنگ ابن‌حاجب نکته‌پرداز ۱۹۸
به صحرایی که یار از جلوه گرداند عنانش را / جواهر سرمه سازند آهوان ریگ روانش را ۹۹
به عریانی مُرا دلگیری دیگر بود هر دم / چو اخگر جبهٔ سنجاب پوشیدن کند سردم ۱۹۵
به عشق خواب طلب می‌کنی، برو غافل / به‌کارخانهٔ مخمل که خواب می‌بافند ۱۱۲
به عیش‌آباد هندستان غم پیری نمی‌باشد / که مو نتواند از شرم کمرها شد سفید اینجا ۹۵
به غنچه رابطه جوییم که در طبیعت عشق / گل شکفته به دل‌های بی‌غمان ماند ۱۸۶
به فرصت نگهی آخر است تحصیلم / برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا ۵۰
به قدر مال باشد سرگرانی / زوزن‌زر فزاید بار دستار ۱۵۳

به کاوش مژه از گور تا نجف بروم / فکنده تیر
دعایی و بر هدف آمد.................... ۱۳۲

به‌کیش سخت‌دلان هم فسردگی ننگ است / گواه
این سخن است آتشی که در سنگ است... ۹۲

به کین چون منی، آن دوستی دشمن چه می‌آید؟ /
غریبم، خاکسارم، عاجزم، از من چه
می‌آید؟ ۴۲

به محفلی که حریفان به یاد حق مستند / نفس
زدی و چو آیینه بر تو در بستند........... ۱۳۵

به من گفتند تاریخی ادا کن / که سازد سال هندو
با عرب جُفت................................ ۴۶

به نیرنگی دل صد داغ من گردیده پامالش / که
رقصد صد چمن طاوس نقش پا
به‌دنبالش.................................. ۷۵

به وصل دوست محال است گر رسیدن ما / نرفته
است به جایی ز خویش رفتن ما ۳۷

به هر صورت که گردیدم، نبردم راه در کویش /
نوای بلبل و بوی گل و باد صبا گشتم ۷۹

به هرکجا که رسم، وصف دوستان گویم / برای
یارفروشی، دکان نمی‌باید................... ۳۶

به هم ناز و نیاز آیینه‌سازِ الفت‌اند اینجا / خرام آن
پری دارد ز رنگ جسته‌ام گردی........... ۱۴۹

به هنگام درو آید هراسش / که ناید خوشهٔ پروین
به داسش ۱۸۹

به یاد داغ‌های کهنه دل دارد تماشایی / بود
طاوس را سیر چمن برگشته دیدن‌ها...... ۱۴۳

به یاد کعبه چه سر می‌زنی؟ خدا اینجاست /
به‌طوف مروه کجا کجا می‌روی؟ صفا
اینجاست ۳۵

به یاد نوگلی چون غنچه شب دلتنگ بنشستم /
سحر چو جیب صبرم چاک شد، خود را
همان دیدم ۱۱۳

به یاری از سر درد یتیمی / سرفرستادی گهر گرد
یتیمی.. ۳۹

به یک بیت، دعوی مسلّم بُوَد / اگر مصرعش
مصرعی هم بُوَد ۴۲

به یک کرشمه که در کار آسمان کردی / هنوز
می‌پرد از شوقْ چشم کوکب‌ها............. ۱۱۹

بهار آمد، ز جوش لاله دارد کوهْ دیدن‌ها / شرر
خارا شکافی می‌کند از دل طپیدن‌ها....... ۱۶۲

به‌جنگ ما و من، روزی که از وحدت کمر بستم /
ز خود بیرون شدنها بر کفم شمشیر عریان
بود... ۹۱

به‌خلوت‌خانهٔ دل رفت و پیدا کرد عالم را / درین
آیینه خود بنشست و بیرون ماند تمثالش.. ۷۵

بهر تعمیر سرای دلگشا / خان بختاور کف همّت
گشاد.. ۶۴

بهر زیب تن ز دل می‌خواستم گل‌های داغ / صد
چمن برهم زدم تا یک قفس آراستم....... ۱۴۲

به‌راه انتظارش گر گدازد تن، چه خواهد شد /
ز عصا چشمی و پایی زنرگس بس بُوَد ما
را.. ۱۲۱

به‌رنگ آه نومیدی، به چرخ آهنگ کین دارم / چو ناوک گرچه دست کوتهی در آستین دارم ۱۸۹
به‌صحرایی مرا بُردست حُسن بی‌نشان او / که از خود رفتن مجنون بُوَد ریگ روان او ۱۰۷
به‌طفل باددستی داده‌ام دل را که از شوخی / رود گر عالمی بر باد، کاغذباد می‌داند ۱۳۹
به‌غافلان طرب، برقْ چشمکی زد و گفت / برون نجسته ز خود ناخوش است خندیدن ۷۷
به‌قدر خویش در هر نشئه هر کس عالمی دارد / سپهری چون حباب می نباشد رند می‌کش را ۹۹
به‌کوری بگذرد بی‌مهر رویش عید نوروزم / بُوَد بی‌نورْ صبحم چون بیاض چشم قربانی.... ۵۵
به‌گلزاری که بیند نازْ عرضِ لشکر حُسنش / تماشا کن شکست فوج فوج رنگ گلها را ۱۲۱
به‌گوش چرخ رسانید حرف جانسوزی / که عمرم از تو چو در معرض تلف آمد ۱۳۲
بهم این دستگیری منعمان را عین نادانی است / بدان مانَد که دست کور را کور دگر گیرد ۱۲۷
به‌محفلی که دل آیینهٔ رضاطلبی‌ست / نفس‌درازی اظهار، پای بی‌ادبی‌ست ۴۹
به‌وصف می ز صراحی دوباره قلقل می / به از چهار قُلش گفت و فارغ از تکفیر ۱۱۰
به‌وصف می‌زده سر از من این دو مصرع خوش / که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر ۱۱۰
بهین طاعت حق نماز است، در وی / گهی بنده ایستد، گه از پا نشیند ۴۷
بی‌آینه پنبه درنگیرد هرگز / یک چند اگر در آفتابش داری ۱۰۸
بیا ای نور چشم پاکبازان رنگ سیمایت / که چون نرگس درون دیده خالی کرده‌ام جایت... ۱۳۵
بیا بلبل! به‌آهنگی که می‌دانی، بکش هویی / که از خود رفتنی در پیش دارم تا سر کویی........ ۱۰۰
بیا هنوز غمم از خمار حسرت نیست / به جام آینه ته‌جرعهٔ نَفَس باقی است ۲۰۱
بی‌برگی منعم بُوَد از کثرت سامان / لبتشنگی بحر ز بسیاری آب است ۱۴۱
بی‌تکلّف مرگ هم آسان نمی‌آید به‌کف / از تماشای دو عالم چشم باید دوختن......... ۵۱
بی‌تو از چشم ترم شورش جیحون پیداست / چون رگ لعل، مرا هر مژه در خون پیداست ۵۵
بی‌تو بر من ماهتاب امشب شب دیگر شدست / نور شمعم چون طلایی گشته، خاکستر شدست............ ۵۵
بی‌تو بلبل می‌کشد دنباله آهنگ مرا / بوی گل تعلیم تمکین می‌دهد رنگ مرا ۱۲۱
بی‌تو تا چند بسازد به‌دل تنگ کسی / از گرانجانی خود چند خورد سنگ کسی ۱۴۸

بی‌تو دوشم در درازی از شب یلدا گذشت / آفتاب
امروز چون برق از سرای ما گذشت............... ۱۸۳
بی‌تو شب ماه تیره روزان / چون چشم
سفیدگشته تار است.............................. ۴۴
بی‌تو می‌ریزد نمک در ساغر من ماهتاب /گرد
کلفت می‌شود بر بستر من ماهتاب............ ۱۹۸
بی‌چراغ است اگر بزم خیالم، غم نیست / مصرع
ریخته شمعی‌ست که در عالم نیست........ ۱۴۵
بی‌داغ عشق، خون رود از چشم دل مرا / آید
به‌گریه طفل، چو خاموش شد چراغ ۵۶
بیرون نرود مرد ز قید هنر خویش / طاوس اسیر
است به گلدام پر خویش........................ ۹۶
بی‌غنچه‌دلی رایحهٔ درد ندانی / بی‌سیلی غم، حالِ
رخِ زرد ندانی ۱۴۰
بی‌کمال از پی صحبت چو خودی میخواهد /
چون زن زشت که از همدمی کور خوش
است... ۱۳۷
بی‌لب لعل تو می‌خوردیم، دل را زد شراب /
محتسب‌بنشین که ما را باده خود کرد
احتساب.. ۹۱
بیمار عشق را ز مداوا چه فایده / دارد لب تو
فایده، امّا چه فایده ۱۸۴
بیماری چشمش را، تعویذ چو بنویسند / از پردهٔ
چشم آرند، خوبان ورق آهو..................... ۹۵
بی‌نقطهٔ شک به‌ذات یکتایی او / چون جمع کنند،
یازده خواهد بود ۵۲
بی‌همّتی و نام تو همّت‌خان است / «برعکس نهند
نام زنگی کافور»................................. ۶۳
بیهوده چه سوزی پی دنیا جگر خویش / در خاک
چو اخگر نبری مشت زر خویش.............. ۱۴۹
بیهوده دل زهدکشان وسوسه‌ناک است / از یک
قدح باده حساب همه پاک است.............. ۱۰۴
پابند به هیچ ماندهام بر سر راه / چون حرف که
بر زبان الکن ماند................................ ۱۱۴
پاک طینت را ز دنیا دوریبی در کار نیست / می‌توان
چون آب گوهر از سر گوهر گذشت........... ۱۸۱
پاک طینت را کمالی نیست دانشور شدن / هیچ
حاجت نیست خاک کربلا را زر شدن ۱۱۹
پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود / به نسیم
مژه برهم‌زدنی خاموش است.................. ۹۷
پرده برداشته‌ام از غم پنهانی چند / به زبان می‌رود
امروز گریبانی چند............................... ۱۸۳
پری دیده‌ام، مایل کیستم؟ / به خون می‌طپم،
بسمل کیستم؟.................................... ۱۴۰
پنجهٔ اهل سخا بر جانب دست گدا / وقت رفتن
غنچه است و وقت برگشتن گل است ۱۱۲
پوشی اگر اطلس و اگر باشی عور / کو آنکه ز
نزدیک ببیند یا دور.............................. ۱۲۳
پوشیدن چشم من به دیدن ماند / بر پای نشستنم
به رفتن ماند...................................... ۱۱۴
پوشیده ته خرقهٔ پشمینه کشم می / چون ابر بُوَد
آب نهان در نمد من ۱۹۷

پی تاریخ هندو و عرب، دل / ز هجرت یکهزار و شصت و نه گفت............................46

پیچد به سرش چو باد نخوت / نیشی زندش به امر یزدان............................68

پیچشی در کفنی خواهم و کُنج لحدی / غربتم کارگر افتاد، شهیدان! مددی............................184

پیر شدی «واثق»! و ز کبر نرستی / کوه به زیر آمد و پلنگ نیامد............................198

پیرانه سر مخور می، گفتم دگر تو دانی / در ماهتاب منشین، با خرقهٔ کتانی............................78

پیش و پسِ قلب صف کبریا / پس شعرا آمد و پیش انبیا............................30

پیشانی عفو ترا، پُرچین نسازد جرم ما / آیینه کی برهم خورد، از زشتی تمثالها؟............................119

پیک پیری چون رسد، سامان رفتن کن ز دهر / نامهٔ پیچیدهٔ مرگ است هر موی سپید............................195

پیمان من به خامشی از بس دُرست بود / چون ساغر حباب، شکستم صدا نداشت............................151

پیموده‌ایم بسکه ره گلعذارها / از فرق ما چو شانه گذشتست خارها............................103

تا بخوانی از رُخم حال درون تنگ را / شرم می‌گرداند اوراق کتاب رنگ را............................194

تا به دل گردیده‌ام خورسند، عالم از من است / در قناعت، مور از یک دانه صاحب‌خرمن است............................174

تا در آید یار در آغوش، از خود رفته‌ام / عمر ما چون برق، قدر یک بغل وا کردن است............................189

تا رام نگردد به تو رم‌کرده غزالی / دزدیده نگاهی که به‌من کرد ندانی............................140

تا ز حرف جستجویش دم زدم / چون دو لب کونین را برهم زدم............................106

تا سر زده از شمع، چنین بی‌ادبی / پروانه ز عشق شمع واسوخته است............................154

تا شوی محمل به دوش کاروان اعتبار / چون جرس اینجا دل خامش، لب گویاطلب............................140

تا قدر وصال دوست، ظاهر گردد / همچون شب قدر، وصل ناپیدا به............................80

تا مرا یک پای ثابت در طریق یار گشت / پای دیگر گود آن از شوق چون پرکار گشت............................104

تا نرگست به بزم فسون نگه نشست / چشم بتان ز سرمه به خاک سیه نشست............................151

تا نظر بر حُسن صیادم فتاد از زیر دام / دانه از حیرت چو مغز پسته در منقار ماند............................105

تاریخ بنای خانهٔ سابق و حال: / این «مسکن افضل» آن «مقام افضل»............................209

تاک را سرسبز دار ای ابر نیسان! در بهار / قطره تا مَیْ می‌تواند شد، چرا گوهر شود............................85

تبخاله نیست در شب هجران ز تب مرا / کز فرقت تو خیمه زده جان به لب مرا............................103

تخم اشکی ریختم، چیدم گل رسوایی / دانه‌ای افشانده بودم، حاصلی برداشتم............................45

تخم دیگر به کف آریم و بکاریم ز نو / کآنچه کشتیم، ز خجلت نتوان کرد درو............۱۲۸

ترا نه تکمهٔ لعل است بر لباس حریر / شدست قطرهٔ خون منت گریبان‌گیر............۶۱

ترک شوخی نکند زان سبب استاد ازل / همچو اطفال کشیدست فلک را به فَلَک............۶۶

تقاضای ستم گُل می‌کند از انفعال او / نگاهی کز حیا دزدیده، شوخی‌های مژگان شد............۳۸

تکمه در پیرهن نمی‌گنجد / از هم‌آغوشی گریبانش............۱۷۸

تلخی و غم و یاس و هوس، سهو و حساب / عامی، اعمی، عشق، و مهر و مادر............۲۱۱

تماشای جمال خود چنان بُردست از هوشش / که بیرون آورند از خانهٔ آیینه بر دوشش.......۱۱۹

تماشای جهان اهل عدم را در نظر باشد / توان از خانهٔ تاریک دیدن حال بیرون را............۱۰۰

تمام عمرم با شاهد دو ساله گذشت / حباب‌وار مرا عمر در پیاله گذشت............۱۷۵

تن ز اشکم تا به گردون غرق آب استاده است / سر به روی تن عیان همچون حباب استاده است............۱۳۴

تنزّل‌پیشه‌کی از تیره‌روزیها حزین باشد؟ / که بالا شام گر شد، صبح در زیر زمین باشد.......۱۰۵

تنزّلش چو ترقی به اختیار مدان / که این نفس‌زدن شخص روزگار بود............۱۷۴

تنش را پیرهن عریان ندیده / چو جان اندر تن و تنْ جان ندیده............۱۷۶

تنها نشسته‌ایم و طلبکار چون خودیم / مکتوب اشتیاق به‌عنقا نوشته‌ایم............۸۹

تو آفتابی و من شیشه‌های بوقلمونم / کنی چو بر سر ما جلوه، رنگ‌رنگ‌برآیی............۱۹۴

تو از تمکین، من از حیرت، نه ایمایی، نه تقریری / بدان ماند که هم‌بزم است تصویری به تصویری............۱۱۲

تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری! / ببین سرو تو بی‌رحم است، یا سرو من ای قمری!............۱۸۰

تو پیرو شاه، و شه بُوَد پیرو حق / شه سایهٔ کردگار و تو سایهٔ شاه............۶۴

تو چنان رمیدی از من، که به خواب هم نیایی / به کدام امیدواری، بروم به خواب بی‌تو ۴۵

تو چون ساقی شوی، درد تنک‌ظرفی نمی‌ماند / به قدر بحر باشد وسعت آغوش ساحل‌ها....۱۳۴

تو چون سیل آمدی بر ما گذشتی / چو صحرا سینهٔ چاکی به ما ماند............۸۶

تو صوفی صاف و صاحب تمکینی / تو هادی کاملی و حق آیینی............۱۲۷

تو و دلجویی عاشق، زهی اندیشهٔ باطل / غبار خط مگر آرد به‌یادت خاکساران را............۱۱۹

توان از دانه‌های سبحه دانست / که دل‌ها را به دلها هست راهی............۹۵

توبه‌های نفس بازپسین دست رد است / بی‌خبرا! دیر رسیدی، در منزل بستند..................۱۳۵
تهمت‌زده‌ام کرد به عشق دگری، کاش / پرسند که غیر از تو به عالم دگری هست..............۱۹۹
تیره بنشینی گرت خالیست از روغن چراغ / کلبهٔ فقر و قناعت را بُوَد روزن چراغ..............۹۸
تیز می‌سازد به قتل عاشقان شمشیر را / این قدر هم رحم ازو بسیار می‌دانیم ما..............۱۰۳
تیزیِ مژگان خونریز ترا حاصل نکرد / تیغ‌های آهنی هرچند سر بر سنگ زد..............۱۴۱
جادهٔ راه محبت که دم شمشیر است / نفس سوخته‌ای بود که پنهان کردند..............۱۳۵
جاده همراهی من تا به لب دریا کرد / عاقبت همره کوته قدمم تنها کرد..............۱۲۴
جام می را بر رخ گلزار می‌باید کشید / ابر بسیار است و می بسیار می‌باید کشید..............۶۰
جامهٔ صبر به بالای جنون تنگ آمد / هرچه از دست برآمد، به‌گریبان کردیم..............۹۲
جامه‌گلگونی که از خون‌ریزی‌ام آزرده نیست / گر منش دامن بگیرم، خون من خود مرده نیست..............۳۵
جامی می عشق، دادند ناگاه / از خویش رفتیم، الله الله!..............۴۹
جان به لب از ضعف نتواند رسید / ما به زور ناتوانی زنده‌ایم..............۱۴۶
جدا از خود چه می‌خواهی، توهّم کرده مهجورت / اگر معنی همین معنی، اگر صورت همین صورت..............۱۴۱
جدا از قید آرامی ندارد جان محزونم / به چشم حلقهٔ زنجیر باشد خواب مجنونم..............۱۰۰
جدا از هستی خود شو که هم‌رنگ صفا گردی / اگر قالب تهی از خود کنی، ماه سما گردی..............۱۲۹
جدا ز ما دلِ ما را به زیر خاک کنید / به این بِستم‌زده در یک مزار نتوان بود..............۱۹۱
جرم ما گر باده‌آشامی است، مستی جرم کیست؟ / عکس لعل خویش را ما در شراب افکنده‌ایم.۱۴۷
جز به کشتن نشوند اهل جهان صاف به هم / صیقل آینه، گردِ صفِ جنگ است اینجا.....۵۶
جز به‌هجا کلکه سزاوار نیست / مار که زهرش نبود، مو نیست..............۶۸
جز حدیث خود نگنجد در دهان خود فروش / طوطی‌اش را غیر خود چون بسته در منقار نیست..............۵۹
جز من کسی دگر ز سلاطین روزگار / سدّی به روی بحر ز گوهر نبسته است..............۱۱۳
جز نام تو بر زبان نمی‌گردد فاش / صد بار زبان اگر بگردانم من..............۱۹۷
جز هوایی نبود این همه ما و من ما / خالی از تن چو حباب آمده پیرامن ما..............۹۱
جسم از غم فربهم نزار است / یک برگ گلم دو جامه‌دار است..............۱۲۵

جفا نگر که به دیوان عشق می‌طلبند / ز آب دیدهٔ بلبل، حساب خندهٔ گل............................۱۱۲

جفاجویی که صحرا را به‌رقص آورده نخجیرش / ز سیلی‌های خون من سیهتاب است شمشیرش................................۱۳۵

جلوهٔ حُسن تو آورد مرا بر سر فکر / تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم................۱۴۶

جلوهٔ حُسن تو شد دام گرفتاری مرا / موج رنگ گل شود زنجیر پای عندلیب.................۱۷۸

جلوهٔ معنی ندیدم در صفای قیل و قال / سبز شد هر جا سخن، آیینه‌ای در زنگ بود............۴۲

جلوهٔ نازت رسایی داد بیداد مرا / کوه تمکینت دوبالا کرد فریاد مرا................................۴۰

جلوه گاهِ آه گرمم گر شود میخانهها / خشک گردد می چو خونِ نافه در پیمانه‌ها...........۹۲

جلوه‌اش بنمود از بس محو رخسارش شدم / ناله‌ام نشنید از بس گرم استغنا گذشت.....۱۸۴

جنبش لب در حدیث عشق پُر بی‌لطف بود / از طپیدن‌های دل با او حکایت داشتم ۱۰۶

جنونم کرد گل از گردش چشم دلارامی / به‌چوب گل نمی‌آید علاجم چوب بادامی..............۱۴۴

جنونم نالهٔ زنجیر را افسانه می‌داند / دلم سرگشتگی را گردش پیمانه می‌داند ۱۹۰

جواب دادم و گفتم که او مبشّر بود / به احمد عربی جمله خلق را ز اله.......................۴۳

جواب نامهٔ من غیر ناامیدی نیست / ز دست سودن بال کبوترم پیداست.........................۹۶

جوانی چون نسیم نوبهار است / ولی بر رنگ و بوی گل سوار است ۱۸۶

جوانی رفت و داغی ماند در دل یادگار از وی / چو آن سرخی که بر ناخن پس از رنگ حنا ماند ۱۵۵

جوش زن ای نوبهار! تا همه مستان شویم / شور کن ای عندلیب! تا همه نالان شویم ۱۸۱

جهان دیگرم پرواز را باید کزین عالم / چو چشم خفته بگذشتم به‌بال آرمیدن‌ها..................۹۲

جهان‌پناها، شاها! به قدر جاه و جلال / نیافریده خدا چون ترا عدیل و نظیر......................۱۱۰

چاه راه خویش گردیدند چون گرداب‌ها / همّت ارباب دنیا بس که پست افتاده است ۱۴۳

چرا این حاجت از حق خواهی ای یار؟ / که من هم می‌توانم این قدر کار ۱۳۶

چرا کنیم سیه روی خویش را ز خضاب / شبی به روز ز موی سپید آوردم............................۱۵۱

چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند / به‌روشنایی شب‌های تار سوگند است ۱۳۰

چراغی را که ایزد برفروزد / هرآن‌کو پُف زند، ریشش بسوزد.......................................۱۳۶

چرخ، سیلی‌خوردهٔ طوفانِ استغنای ماست / در غبار شب، مه نو، نقش پشت پای ماست...۱۳۵

چسان آرم در آغوش آن بت گیسو مسلسل را / که
نتواند به خود هم‌خوابه دید از ناز محمل را...۹۹
چسان برخواند آن مه، نامهٔ مشتاق دیدارش / که
خط را همچو ظلمت محو سازد نور
رخسارش ۱۰۶
چسان تقریر حال دل کنم پیش سیه‌چشمی / که
گردد شمعْ خاموش از نگاه سرمه‌آلودش..۱۳۵
چشم بر راهند می‌خواران که کی باران شود / ابر
می‌خواهند مستان، خانه گو ویران شود......۹۸
چشم بلبل می‌پرد، رنگین بهاری در ره است /
هی نوای ناله هی، هی موسم فریاد هی....۱۴۴
چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است / مژگان
تو همچون شب بیمار دراز است..............۹۵
چشم را پردهٔ خود کرده به دیدن رفتم / پنبه در
گوش نهادم، به شنیدن رفتم....................۱۳۰
چشم را خالی کن از دیدن، تماشا نازک است /
آرزو در سینه بشکن، جلوه‌آرا نازک است....۱۹۹
چشم طنّازش ز بیم سرزنش‌های حیا / پردهٔ
مستی کند بیماری پیوسته را ۱۳۹
چشمک‌زدن ستاره بی‌چیزی نیست / در پردهٔ
عنبرین شب، ماهی هست ۱۲۳
چشمم چگونه دیدن رویت هوس کند / نظّاره بر
چراغ تو کار نفس کند...........................۱۷۴
چکد به دامنم از دیده، لخت دل با اشک / به‌رنگ
شعله که با روغن از چراغ چکد ۵۵
چگونه دل دهد آن نازنین به آرایش / که دست او
ز نگین زیر سنگ می‌ماند ۱۲۰
چل قلعه به یک سال گرفتی، که یکی / شاهان
نتوانند به چل سال گرفت.......................۱۶۰
چمن پیرای صبحم، کیمیای خار و خس دارم /
به هر شاخ ترنجی، آفتابی پیشرس دارم ...۱۴۸
چمن جویای وصل کیست کز جو در خیابانش /
سراسر می‌رود چاک گریبان تا به‌دامانش....۳۵
چنان بُدم ز جدایی که بعد ازین هرگز / به خنده
نیز لب از یکدگر جدا نکنم ۱۵۷
چنان بی‌روی او آمادهٔ شیون بُوَد گلشن / که گر
ناخن‌زنی بر ساغر گل، در صدا آید ۱۰۵
چنان خوگر به بیتابی بُوَد سودایی زلفت / که
بی‌زنجیر ننشیند به روی صفحه تصویرش....۱۴۴
چنان هشتم که ترسم چشم رحمت بنگرد سویم /
مگر فردا کشد رنگ خجالت پرده بر
رویم ۱۹۶
چنان کز در درآید اهل ماتم را سیه‌بختی / فغان از
بلبلان برخاست، چون من در چمن
رفتم...۱۹۱
چنان کز سنگ و آهن، آتش سوزان شود پیدا /
زنی گر هر دو عالم را به هم، جانان شود
پیدا ۱۹۳
چنان گداختی از عکس خویش آینه را / که
جوهرش چو خس از آب می‌توان
چیدن..۱۸۶

چنان مستانه بر آتش نظر کرد / که از بدمستیش، آتش حذر کرد............................۱۸۶

چنین تاریخ، هرگز کس نگفته / کس از هند و عرب یک نغمه نشنفت............................۴۶

چنین که می‌کش اسرار مولوی جامی / که هست گفتهٔ او دور از ره تقصیر............................۱۱۰

چنین گر می‌گدازد ضعفْ جسمِ ناتوانم را / حبابی می‌تواند آسمان بستن جهانم را.....۱۰۲

چو آفتاب لب بام آخر وصل است / رسید بر سر ناخن حنای عشرت ما............................۱۰۰

چو آن آبی که شوید طفل، مشق خویش را در وی / هزاران حرف در هر قطرهٔ اشکی نهان دار............................۴۰

چو تار سبحه نتوان، از هر دری درون شد / صد در نمی‌توان گشت، از بهر یک لب نان....۱۲۶

چو تاریخ فوتش دل از عقل خواست / خرد گفت با دل که: «راسخ بمرد»............................۹۲

چو خاتمی که بَرَد سر به‌جیب موم فرو / زدم چو بر در پستی، بلند شد نامم............................۱۴۶

چو در بند سخن ماندی، هوای عیش پیدا کن / بسوز اوراق دیوان را چراغانی تماشا کن...۱۰۷

چو دیدم کاندرین نُه طاق افلاک / بود چون گنجفه اوراق افلاک............................۱۸۸

چو رشته از گهرم گر لباس پوشانی / برآورم سر خود را همان به عریانی............................۹۰

چو سوز عشق را کامل کنی، عیبت هنر گردد / شود یاقوت، هر سنگی که لبریز شرر گردد............................۱۶۸

چو عمر او به سرآمد ز گردش دوران / شکست بر صف دل‌های پُرشعف آمد............................۱۳۲

چو عندلیب بخواند کتاب خندهٔ گل / تبسّم تو بود انتخاب خندهٔ گل............................۱۱۲

چو غنچهٔ گل صد برگ، آسمان دو رنگ / به صد برهنه دهد یک قبا و آن هم تنگ............۱۵۵

چو غنچه‌ای که بُوَد در میان خرمن گل / نشسته‌ام به‌دل جمع در پریشانی............................۹۰

چون آستین همیشه جبینم ز چین پُر است / یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پُر است...........۱۴۶

چون با قبای زرد، قدش دلبری کند / آیینه را بهار گل جعفری کند............................۱۹۰

چون به پایهٔ وزارت ممالک دکن و / دیوانیِ تن و هزاری منصب، سرافراز............................۱۶۷

چون پی دل بردن آمد، عقل را اوّل ربود / دزد دانا می‌کُشد اوّل چراغ خانه را............................۱۹۱

چون پیر شدی، کار جوان نتوان کرد / پیری است نه کافری، نهان نتوان کرد............................۱۴۴

چون پیر شدی، مشو ز مردن غافل / صبحِ شب مهتاب، نهان می‌باشد............................۹۳

چون خس فتاده‌ایم به‌گرداب اضطراب / چون رشته مانده‌ایم در آغوش تاب‌ها............................۱۸۸

چون دو ناخن هر دو عالم را بهم آورده‌اند / عاشقان تا خار را از پای خود بیرون کنند..۱۱۵
چون رُخش مطلع صحیح کجاست؟ / چون خطش مصرع فصیح کجاست؟..............۱۹۸
چون زمین برخیزد از جوّ فلکج / نی شب و نی سایه باشد، نی دلک..............................۴۱
چون زند بر سنگ، تیغ آن شوخ، خوش می‌آیدم / آب چون غلطد به روی سنگ، گردد خوشگوار ۱۳۹
چون سر زلفش به‌دستم افتد، از خود می‌روم / همچو طفلان، اوّل شب، خواب می‌گیرد مرا..۸۶
چون شاهجهان برو برآمد، گویی / خورشید شد از سفیدهٔ صبح بلند..............................۱۵۴
چون شد این معمورهٔ دلکش بنا / عقل، «بختاورنگر» نامش نهاد ۶۴
چون غنچه دل ز دوست جدا شد گره مرا / مژگان بهم چو بند قبا شد گره مرا ۱۱۲
چون فتاد آتش رخسار تو در شهر وجود / خفتگان عدم از غلغله بیدار شدند..........۱۳۷
چون قلم شد تنگ بر من از سیه‌روزی جهان / نیست جز یک پشت ناخن، دستگاه خنده‌ام ۱۱۸
چون کرد شهنشاه عنایت ز حضور / فیلی که ازو چشمِ بدِ دوران دور..............................۶۷
چون کمان حلقه بیکاریم با چندین هنر / زور بازو دست ما را بر قفا پیچیده است........۱۹۳
چون کور کِش به دست فتد صیدی از قضا / ناگه فتاد وحشی دولت به‌دام او ۶۸
چون گرفتاری تن دید محبت، فرمود / که دگر دام نسازند و قفس نفروشند ۹۷
چون گشت ز فضل ایزد عزّ و جلّ / آراسته این مسجد پر زیب و حُلل ۲۱۰
چون لباس غنچهٔ نشکفته تنگی می‌کند / بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان..............................۱۶۴
چون لباس غنچه تنگی می‌کند بر دوش گل / بر شکوه این عمارت، پرنیان آسمان............۱۶۴
چون ماهی ساحل، طپد از آرزوی دل / زخمی که شهیدان غمت را به سر آمد ۱۴۷
چون مردمک چشم تو در عالم نیست / چرخی که خدنگ غمزه را تیر کند..............................۱۵۷
چون نگردد حال بر مفلس ز شرم قرض‌خواه / می‌رود از دیدن خورشید رنگ از روی ماه ۱۹۶
چون نماز فقر غربت‌زادگان راه عشق / با وجود ناتمامی‌ها قبول درگه‌اند..............................۱۹۳
چون هزاری اضافه عاقل‌خان / یافت ناکرده کوشش مطلق..۶۳
چه اختلاط به ارباب عقل، شیدا را / به طور خود بگذارید لحظه‌ای ما را..............................۵۴
چه امکان دارد از لعلش تمنّا کرد مطلبها / شرار آتش یاقوت باشد حرف آن لبها..............................۷۰

چه پرسی ظالم از حال به‌خون آغشتهٔ تیغت / که بـر روی نمـک خوابیـده همچـون لالـه داغ او ۱۰۷

چه پروا عاشق وارسته را از آفت دوران / کـه باشد آستین چون غنچه دایم بر چراغ من ۱۰۷

چه دور از آسمان گویی نصیب از مردمی باشد / که از دور ازل مردم ندارد چشم کوکبها.....۷۰

چه غم از دستبرد ناله دارد داغ هجـرانم / چـو طاوس آفت از صرصر نباشد در چراغانم...۷۰

چه گفتگوی که چشمش نمـی‌کنـد بـا مـن / ازو بپرس که داند زبان آهو را ۱۰۴

چه میران کاندرین بازی شده خوار / ز یکلوشـان که حکمش سوخت ناچار ۱۸۹

چه نشاط باده بخشد، به‌من خراب بی‌تو / بـه دل گرفته ماند، قدح شراب بی‌تو ۴۵

چه یاری بهتر از کردار خیراندیش می‌خـواهی؟ / چه حُسنی خوش‌تر از حُسنِ سلوک خویش می‌خواهی؟ ۱۴۱

چه‌ها کنم دل او گر شود به فرمانم / جنون به سر زده را دسترس به‌سنگ مبادا.....................۹۱

چیزی که به جا شده به عالم، ایـن اسـت: / کـان سیّد پاک موسوی خان گشته ۱۶۷

چیزی که به جـا شـده، همین شـد بـه جهـان / کامجدخان شد نتیجهٔ امجدخان ۶۵

چیست دانی بادهٔ گلگون؟ مصفّا جوهری / عشق را پروردگاری، حُسن را پیغمبری ۱۱۰

چین بر جبین ز جنبش هـر خـس نمـی‌زننـد / دریادلان چو آب‌گهر آرمیده‌اند.....................۹۶

حال سنگینی هجران تـو انـشا کـردم / سـطر در صفحه فرورفت چو زنجیر در آب............۴۲

حایل خورشید وحدت شد غبـار هـستی‌ام / چـون بساط خاک برچینند، روز و شب یکی است .۴۱

حایل خورشید وحدت، رنگ هستی‌های ماست / چون زمین از پیش بردارند، روز و شب یکی است...۴۱

حدیث شوخ و لعلت نازک، افکارش کند ترسم / مگر آهسته آن لب را تبسّم‌وار بگشاید ..۱۴۷

حرف تو می‌بـرد ز دل، ذوق مـی‌شبانه را / لـب بگشا و باز کن، قفل شرابخانه را............۲۰۲

حُسن را فتراک گیرایی بـه‌دسـت‌انـداز اوسـت / شـوخ چـشمان را رگ گـردن کمنـد نـاز اوست..۹۹

حُسن سبزی به خـطِ سبز مـرا کـرد اسـیر / دام همرنگ زمین بود، گرفتار شدم.................۱۴۶

حُسن سعیِ کوهکن از نقش شیرین ظاهر است / کار چون نیکو بود، خود کارفرما می‌شود.۱۶۸

حق را ز دل خالی از اندیشه طلـب کـن / سـگ نشسته ز استاده سرفرازتر است ۱۱۸

حق‌شناسی، حیرت افـزایِ دلِ آگـاه شـد / جاده بالید آن قَدَر بر خود که سدّ راه شد ۱۶۸

حیرت بهار گلشن نظّارهٔ خودم / آیینـه خانـهٔ دل صد پارهٔ خودم ۱۶۱

حیرت، نظرنکردهٔ چشم سیاه کیست؟ / شور جنون، صدای شکست کلاه کیست؟........۱۱۴

حیرت‌آهنگم، که می‌فهمد زبان راز من / گوش برآیینه نه تا بشنوی آواز من....................۴۹

حیرت‌گداز آن مژهٔ سرمه‌سای را / آمدشدِ نگاه، شمار نَفَس بُوَد..............................۱۹۷

حیرتم برقع‌گشای شاهد مقصود گشت / عقدهٔ دل عاقبت پیکانِ تیر آه شد..........................۱۶۸

حیف ز بزم جهان، ماهر معنیطراز / مست به کنج وصال، از قدح موت شد..........................۱۷۴

خاطر نقّاش در تصویر حُسنش جمع بود / چون به‌زلف او رسید، آخر پریشانی کشید........۱۵۳

خاطرم زیر فلک از جوش دلتنگی گرفت / دامن این خیمهٔ کوتاه را بالا زنید......................۳۴

خاکساری، سرفرازی می‌شود در می‌کشی / شور مستی چتر می‌سازد دُمِ طاوس را.....................۴۰

خان عاقل‌خطابِ جاهل‌دل / که چو او نیست غافل و نادان.................................۶۳

خان و مان پردازی وحشت تماشا کرده‌ایم / صد بیابان عالم از ویرانهٔ من دور بود..........۱۹۹

خانهٔ تست دل و دیده، ز باران سرشک / گر چکد آب در آن خانه، درین خانه بیا.......۱۲۵

خانهٔ دهر، تنگ بسیار است / پشت بام فلک هوادار است.................................۱۶۷

خانهٔ ما کم از فناکده نیست / چشم عنقا چراغ خلوت ماست....................................۱۱۴

خانخانانِ عهد، کانعامش / طبع را رخصت شکفتن داد..۷۹

خانخانان، سرِ ملایک را تاج / آوازه‌اش از نسیم و گل گیرد باج...۸۰

خانه‌زادان وفا را ناله می‌باشد مدام / شیون ایجاد است چینی ماتم فغفور را......................۵۷

خبر ز زنده دلی نیست اهل مدرسه را / که دل بسان مگس در کتاب می‌میرد.................۱۰۰

ختم است به همّت علی بذل و عطا / از چهرهٔ او عیان نور سخا.................................۱۳۳

خدا از دست دشمن، کار محتاجان برون آرد / خم می محتسب بشکست، عید باده‌خواران شد...۸۶

خدایا! آرزومطلب مکن حسرت نصیبان را / مده دم سردیِ صبح وطن شام غریبان را ۱۸۰

خر عیسیٰ اگر به مکّه رود / چون بیاید، هنوز خر باشد..۵۳

خرابی‌های عاشق برفروزد رنگ رخسارش / پریدن‌های رنگم آتشش را باد دامان شد.....۹۲

خراش سینهٔ ما را دل ناشاد می‌داند / زبان تیشهٔ فرهاد را فرهاد می‌داند..........................۱۳۸

خرد از می‌اش محو مطلق شود / ز خود بی‌خبر، آگه از حق شود ۱۷۱

خرد خود است تاریخ فوتش ز دل / بگفتا که: «کو قدردان سخن»...................................۶۵

خرقه کردم من و او تکیه‌گه دولت ساخت / به سکندر نمدی داد و به من هم نمدی.......۱۸۴

خرمنم در انتظار برق هستیسوز اوست / می‌پرد
همچون شرار از شوقْ چشم دانه‌ها..........۹۲
خرّمی در خاک غربت نیست، من همچون نهال /
مشت خاکی از وطن ای کاش برمی‌داشتم...۲۰۲
خستهٔ هجران او دل‌بستهٔ جان کندن است / مرغ
بسمل گشته را پرواز از خود رفتن است..۱۴۱
خشک زاهد برنمیآید به مشت شیر جنگ / تیغ
چوبین کی تواند کرد با شمشیر جنگ؟....۱۳۸
خشکی زاهد شود از گریه رسوا بیشتر / می‌شود
از بارش دی، جوش سرما بیشتر.............۵۶
خطّ او شد سبزیی کز بخت ما برداشتند / دود
دل آمد به روی کار و کاکل ساختند ۱۰۶
خط سبز آفت جان بود، نمی‌دانستم / دام در سبزه
نهان بود، نمی‌دانستم ۱۴۶
خطّ سبز آفت جان بود، نمیدانستم / دام در سبزه
نهان بود، نمیدانستم..........................۱۲۳
خطّی که به‌یاقوت تو نظّاره‌پسند است / گردیست
که از آمدن خنده بلند است..................۱۱۴
خمار افسرده‌ام دارد، شراب آتشینی کو؟ / که
خون مرده را در پوست چون هندو
بسوزاند ۱۴۹
خمارآلوده شوخی از چمن برچیده دامان شد /
شکستِ رنگِ گل، مهتاب را چاک گریبان
شد ۳۸
خمید از ناتوانی قامتم چون ماه نو «جودت»! /
گدازد نعل در آتش، خیال چشم جادویش ..۷۰
خواست طبع سرخوش از جام سخن / سال
اتمامش ز فیض بامداد..........................۶۴
خواستم تا سینه بخراشم به ناخن چشم را / در
میان پنجه‌ام مانند مو در شانه ماند...........۱۲۶
خواه با اظهری و خواه به بیگانه نشین / من همین
شرم تو را بر تو نگهبان کردم.................۱۱۱
خواهی که قدم به راه حق بگذاری / باید که
به‌کف، دامن پیری آری ۱۰۷
خواهی هنرت عیان شود، پستی جو / شمشیر
فرود آید و کار کند ۱۵۶
خوردم ز خط، فریب جمال عذار او / همرنگ
سبزه بود لباس شکار او.......................۱۴۶
خورم ز دست غمت خون ناب را تنها / چنانچه
می‌کش مفلس، شراب را تنها.................۱۱۲
خوش آن ساعت که بزم‌آرا نشینی بر لب جویی /
خط پشت لبت چشم قدح را گردد
ابرویی ۱۲۷
خوش آن ساعت که بینم در کنار خویش جایش
را / چو گل وا کرده باشم غنچهٔ بند
قبایش را...۹۹
خوش است جام می‌ناب با تو نوشیدن / چو گل
شکفتن و بر روی سبزه غلطیدن ۷۷
خوش باش به ناکامی و مقصد مطلب / بگذار
طلب، دولت سرمد مطلب ۱۸۸
خوشم که غیر نگنجد میانهٔ من و تو / چو خاتم
دو نگین است خانهٔ من و تو...................۹۰

خونچکان است ملک! تیغ جفا می‌ترسم / که پی
آخر به در خانهٔ قاتل نرود ۱۸۲
خونریز ستم چو یار من شد / گـل حلـق بریـدهٔ
چمن شد ۱۵۶
خوی بد ما باعث آسـودگی ماسـت / زنجیـر در
خانهٔ دیوانه جنون است ۱۸۱
خوی بد، باعث آسایش دیوانه بود / گرهِ جبههٔ ما
قفل در خانهٔ ماست ۱۸۱
خویش را آشـنای حـرف مکـن! / نقطـهٔ امتحـان
کاتب باش! ۹۰
خویش را بر نوک مژگان ستم‌کیـشان زدم / آن قـدر
زخمی که دل می‌خواست، در خنجر نبود ... ۱۴۷
خویش را خاک رهی سازی و بر باد روی / به از
آن است که بر تخت روان، شاد روی ۱۶۵
خیال بی‌کسی من وفا به یادش داد / به‌جای شمع،
دل آورد و بر مزارم سوخت ۳۸
دائم چو توجّهش سوی معنـی بـود / دل کنـده ز
صورتکدهٔ هستی رفت.............................. ۱۳۳
داخل اهل سخن نیست به پیش دانا / هرکه نامش
نبود در کلمات‌الشعراء ۳۱
داشت چون اعتماد بر شعرا / صله پیش از مـدیح
گفتن داد ۸۰
داغ فرزندی کنـد فرزنـد دیگـر را عزیـز / تنـگ
برگیرد ز مجنون در بغل صحرا مرا ۱۱۹
داغ‌دلان عـشق را، سـیر چمـن غـم آورد / لالـه
شکفته دیدم و شد خبر از درون مرا ۱۸۴
داغم به نمک خشک شد و زخم به‌الماس / آگـه
کن ازین تجربه مرهم‌طلبان را................... ۹۸
داغ‌های تازه از نخل تنم گل کرد و ریخت / او به‌گل
چیدن نیامد، گلشنم گل کرد و ریخت ۱۳۸
دالی که بُوَد آخـر احمـد، دالّ اسـت / بـر اثبـات
خلافت این هر چار ۵۳
دانا نکند تعصّب از هیچ طـرف / دنـدانِ سـگ و
گوشت خر مشهور است ۴۸
دانه‌های سبحه را مانند درویشان هند / گر گلی را
سوی خود خواند کسی، صد می‌رسد ۱۴۲
در آفت‌خانهٔ دنیا تلاش خاکـساری کـن / زمـین
بودن سپر باشد بلای آسمانی را.............. ۱۹۶
در از بیگانگی شوخی به روی آشنا بندد / کـه از
وحشت به شام دیدهٔ آهو حنا بندد.......... ۱۱۵
در انتظار او نگهم خون شـد و چکیـد / چـشمم
جدا ز دوست، گلوی بریده است ۲۰۱
در انتظارت ای ثمر دل! شکوفه‌وار / چشمم سفید
گشت و تو در دیده بوده‌ای.................... ۹۸
در اهل جهان بُوَد قناعت کمتـر / مـادرزاد اسـت
حرص در طبع بشر ۱۰۸
در باغ، چسان توبه توان کرد «امانی»! / هر شـاخ
گلی ساقی و پیمانه به چنگ است ۳۵
در بحر وجودش دو جهان نقش بـر آب اسـت /
با هستی او هستی ما موج سراب است...... ۹۹
در بزم او مجال نشـستن نیـافتیم / چـون نـرگس
ایستاده کشیدیم جام را.......................... ۱۲۲

در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه / چون هیزمی که دود کند، دورم افکنند............۱۷۷
در بهارستان حمدت بلبلان قدس را / بوی گل خیزد به جای ناله از منقارها............۱۶۳
در بیابانی که چشم بی‌خودی وا کرده‌ایم / هر کف خاکی، تجلّی‌خانهٔ منصور بود............۱۹۹
در پردهٔ خاک، نغمه‌ها هست بسی / آنکه شنوی که گوش بر خاک نهی............۱۹۱
در پرده بود دل که محبّت به یاد بود / این شیشه را به سنگ پری خانه‌زاد بود............۱۴۰
در تلاش سوختن چون کاغذ آتش‌زده / داغهای سینه‌ام با هم به‌جنگ افتاده است............۹۵
در تیره ابرِ طالع خود برق حیرتم / بی‌گریه هیچ گاه تبسّم نمی‌کنم............۱۸۲
در تیره خاک هند، کریمی ندیده‌ایم / از طوطیان، کریم کریمی شنیده‌ایم............۶۷
در جهان بود ازین پیش نشاطی و کنون / ما مکافاتکش عشرت آن یارانیم............۱۲۲
در چشم ترم رنگ جهان برق سراب است / تا دیده بهم برزنم این خانه خراب است............۱۰۱
در چنین فصلی که بلبل مست و گلشن پر گل است / گر همه پیمانهٔ عمر است خالی خوب نیست............۱۵۵
در حقیقت دگری نیست، خداییم همه / لیک از گردش یک نقطه جداییم همه............۷۴
در خانهٔ تاریک ازین بیش مخواب / بنگر که چه وقت است، سری بیرون کن............۱۲۶
در خانهٔ خویش رفت و کالا دزدید / چون روز نظر کرد، متاع خود دید............۵۲
در خانقاه وحدت، ذکر مخالفت نیست / چون تار سبحه یک حرف، از صد دهن برآید............۱۸۵
در خمارم روز و شب، هر چند صهبا می‌کشم / خشک لب چون ساحلم با آنکه دریا می‌کشم............۱۸۰
در خوابگه جهان، من شیدایی / چشمی بگشادم از سر بینایی............۱۲۶
در دل صاف، خیال سخن ساخته نیست / آبِ آیینه نیامیخته با رنگ کسی............۱۴۸
در دور رخت زلف به‌صد قیمت جان است / دیوانه ز بس پُر شده، زنجیر گران است............۹۶
در راه وصال تو ز بس چشم به راهم / چون جاده بُوَد خاک‌نشین مدّ نگاهم............۴۴
در ره عشق، صلاح از من رسوا مطلب / کافرعشق چه داند که مسلمانی چیست؟............۳۵
در سبکباری است آسایش / سایه، خوابیده قطع راه کند............۳۷
در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل / میل دیدن هر که دارد، در سخن بیند مرا............۷۳
در شکرش خواستم زبان بگشایم / چسبید ز شیرینی آن لب‌هایم............۱۲۸

در شهر فنا با خاک، یکسان بود از پستی / پی داخل
شدن چون شمع دزدیدم قد خود را..........۱۱۵
در ظلمت شب هر آنچه کردی، کردی / در
روشنی روز، همان نتوان کرد.................۱۴۴
در عدم هم ز عشقْ شوری هست / گل گریبان
دریده می‌آید..۱۰۵
در عشق ابلهی است به‌تقلید گفتگو / این راه را
چو سایه به پای کسان مپو.......................۸۷
در غبار دل، هوس‌ها را نهان کردیم پاک / در
حیات خویش بُردیم آرزوها را به خاک...۱۲۱
در غربت مرگ، بیم تنهایی نیست / یاران عزیز آن
طرف بیش‌تراند.......................................۱۷۵
در غمت بی‌خودیی گشت گریبان‌گیرم / تا برم
نام رفو، پیرهن از یادم رفت ۱۸۸
در فضای عشق جانان، بوالهوس را کار نیستْ /
هرسری شایستهٔ سنگ و سزای دار نیست..۵۴
در فضل و کمال، ذات احمد یکتاست / اسلام،
قوی ز بازوی شیر خداست.........................۵۲
در قصهٔ عشق، مرد ناگویا به / اندیشهٔ عشق و
خون دل یکجا به ۸۰
در قطره قطره خونم، پیکان آبدار است / چون
استخوان که پنهان، در دانهٔ انار است.........۵۵
در کسوت محبّت، هم دلق را پسندند / گر تو
سیاه چشمی، من هم سیاه‌روزم.................۱۸۱
در گلستان بارها بر چشم تر مالیده‌ام / برگ گل
نبود شناسم، گوشهٔ دامان کیست؟...........۱۲۳
در ملک سخن بُوَد جهانگیر علی / در مشرب دل
ولی‌علی پیر علی ۱۳۳
در من آمیخته‌ای، از تو اثر پیدا نیست / همه شیر
است درین کاسه، شکر پیدا نیست..........۱۷۵
در من و شیدا نماند اندر حقیقت اختیار / من به
شیدا مانم و ماند به من شیدای من ۱۷۵
در نامهٔ زمانه بجز حرف جنگ نیست / گویا که
از سیاهی لشکر نوشته‌اند...........................۴۰
در نامهٔ من نیست به فرمودهٔ حق هیچ / یک
حرف به تعلیم درین مشق ندیدم.............۱۴۹
در وادیی که تیره‌شبم جلوه می‌نمود / نور هزار
شمع، زبان غزال داشت ۱۳۵
در هجر تو این نکته به من شد معلوم / «کز دل
برود هر آنچه از دیده برفت».................۱۶۷
در همایون عهد عالمگیرشاه / زیب تاج و تخت
و فخر دین و داد......................................۶۴
درآن وادی که من می‌گردم، آبادی نمی‌باشد /
سیاهی می‌کند از دور، گاهی چشم آهویی ۸۶
دُرد حرف و صاف خاموشیست، لب خاموش
دارا! / این سخن از طوطی و از عکس
طوطی، گوش دارا.................................۱۹۷
درد سر کیفیّت مخمور را فرزانگی است / نشئهٔ
آسودگی در بادهٔ دیوانگی است..................۹۴
درد و درمان را دهد گر عرض عشق او به ما /
زخم برداریم و بگذاریم مرهم را به‌جا.......۳۷

دردا که یکی نیست به عاشق سخن تو / بادام دو مغز است زبان در دهن تو..................۱۹۴
درمانده به احوال خودم این چه حجاب است / فارغ بگذر، طاقت نظّاره که دارد؟..........۱۹۹
درون کعبه دم از کعبتین بی‌ادبی است / .... بازیچهٔ دویی بگذار..........................۱۹۸
درهای فردوس، وا بود امروز / از بی‌دماغی، گفتیم فردا..۴۹
دریغ از جهان بخت‌ورخان گذشت / نماند آب در گلستان سخن...................................۶۵
دریغا رخت هستی زین سرا بست / معزّ موسوی خان سخندان.......................................۱۶۹
دریغا شعر رخت از دهر بر بست / سخن با موسوی‌خان از جهان رفت............................۱۶۹
درین بازی مرا سر وا گرفته / تحکّم نیست از غم جا گرفته...۱۸۹
درین بوستان، خوارم از نارواییی / غریبم چو گل بر سر روستایی.................................۱۸۴
درین مطلع نمود از احمقی‌ها / یک از پیران جاهل، دخل بیجا.....................................۱۳۶
دزدی شب تار، کو به کو می‌گردید / از هیچ دری به مطلب دل نرسید..............................۵۲
دست از حالش مدار گر هم‌عدد است / بختاور خان و دستگیر سرخوش............................۶۴
دست در دامن معشوق زدم دوش به‌خواب / دامن خود به‌کفم بود چو بیدار شدم.......۱۱۴
دست نشاط دامن از خود رمیده است / صاف طرب به‌شیشهٔ رنگِ پریده است................۵۱
دل از عشق محمّد ریش دارم / رقابت با خدای خویش دارم.......................................۱۷۶
دل به صد حیف گفت تاریخش / «آه آمد اضافهٔ ناحق»...۶۳
دل به مردن نه غنی! چون قامتت گردید خم / بهر این خاتم، نگینی نیست جز سنگ مزار....۱۴۶
دل بهر کمالات پریشان چه کنم؟ / کافیست مرا نشئهٔ عرفان، چه کنم؟.........................۱۲۷
دل بی‌عقده در جمعیت سامان نمی‌باشد / صدف را تا بود گوهر، لب خندان نمی‌باشد.........۹۸
دل پر از سوز محبت داغدار افتاده‌ام / لاله‌زار دیگران در شعله‌زار افتاده‌ام.....................۱۳۰
دل چو شد بیکار، دست از کار باید داشتن / کار در بیکاری دل بود، دیگر کار نیست...........۵۴
دل چو شد گرم ز می، جلوهٔ معشوق کند / ماهی موم به‌آتش چو رسد، آب شود................۹۵
دل دادن و سخن نشنیدن گناه من / دل بُردن و نگاه نکردن گناه کیست؟.......................۱۵۵
دل داشتیم، دادیم، جان بود، عرض کردیم / چیزی که دوست خواهد، صبر است و ما نداریم.......۴۵
دل در آن زلف اگر راه نیابد، غم نیست / گو به ما باش، پریشانی ما هم کم نیست..............۱۹۰

دل را در سر، هوای هر چار بُوَد / دال است سر دل و عیان در وی چار ۵۳

دل شکاران به کمند تو گرفتار شدند / خودفروشان همه پیش تو خریدار شدند.. ۱۳۷

دل غم‌دیده را اسباب راحت می‌شود کلفت / فتد از مرهم کافور، گُل در چشم داغ من ۳۸

دل گرفتهٔ من مشکل است باز شود / که قفل بر در میخانه از درون زدهاند ۱۵۱

دل واشد و هر چه بود در من دیدم / یک غنچه بهار کرد و گلشن دیدم ۱۸۹

دل‌سوختهٔ آتش حرمان ایاغم / جز پنبهٔ مینا نگذارید به داغم ۱۵۱

دلم به‌هیچ تسلّی نمی‌شود حاذق! / بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم ۷۳

دلم در وصل از تاب رخ جانانه می‌سوزد / فروزد گر چراغ تیره‌بختان، خانه می‌سوزد ۱۸۴

دلم مجنون و لیلی آن نگاه عشوه‌ساز او / طناب خیمهٔ لیلی‌ست مژگان دراز او ۱۹۶

دلی دارم که دارد خارخار از یاد گیسویش / به رنگ خارماهی شانه می‌روید ز پهلویش ۷۰

دلی دنبال چشم او رمان از خویشتن دارم / پی آهو چو آهو می‌دود این دل که من دارم .. ۱۲۳

دم بر نیادش به جواب کتابتم / گویا که سرمه ریخت سوادش به کام او ۶۸

دم صبحی به فکر این معمّا / به مژگان، دیده راه فیض می‌رفت ۴۶

دم صبحی به فکر این معمّا / به مژگان، دیده راه فیض می‌رفت ۴۶

دم نشاط، غم عشق، گرم چارهٔ ماست / صدای قهقه ما آه پاره پارهٔ ماست ۶۰

دنیا معشوق، عاشق دبن نشود / شیدایی آن شیفتهٔ این نشود ۱۵۵

دو بار سوزد از آن رو فغان بلند کشد / می دو آتشه در سوختن سپند کشد...................... ۱۷۴

دو نعمت است که بالاترین نعمت‌هاست / شراب خوردن و در پای یار غلطیدن.................. ۷۷

دور از چشم تو نگشاید دل از بستان مرا / می‌نماید ترکش پر، تیر نرگس‌دان مرا ۱۱۵

دوردستان را به‌احسان یاد کردن همّت است / ورنه هر نخلی به‌پای خود ثمر می‌افکند... ۱۱۷

دوش بتقلید جرس کردم و صد قافله سوخت / آه گر ناله پریشان‌تر ازین می‌کردم............. ۱۴۸

دولت بیدار عرفان داد حق نعم‌البدل / کرد گر گردونِ دون، محروم از دولت مرا ۱۰۲

دولت ندهد نجات زآتش چون فقر / خسخانه به از قصر بُوَد در گرما.............................. ۲۰۲

دویی کی ذات وحدت را به‌کثرت رهنما گردد / خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد ۵۰

دهد افسر همان کس را که افسار / طپد از نام او چون نبض بیمار................................ ۱۸۸

دهد گر آب و رنگ از گفتگو یاقوت خندان را / گریبان چاک همچون گل کند لعل بدخشان را...۱۶۳

دهر انتقام آن کشد اکنون ز من که داشت / آسوده چند روز به پشت پدر مرا......................۳۳

دیدم که درو نبود بیدار کسی / من نیز بخواب رفتم از تنهایی...۱۲۶

دیده نهان داشت نقش آن کف پا را / اشک به مردم نمود رنگ حنا را.................................۱۴۷

دیروز توبه کردم و امشب به پای خُم / آن طاقتم نماند که می‌در سبو کنند.....................۱۰۹

دین احمد رساند بی شبهه و شک / از تقویت شیر خدا شد به فلک..................................۲۱۱

دین و دنیا خورد بر هم تا که ما پیدا شدیم / از میان این دو کف همچون صدا پیدا شدیم.........۱۰۶

دیوانهٔ عشق تو سرانجام ندارد / چون نقش قدم خانهٔ من بام ندارد...............................۱۵۱

دیوانه‌ایم و بر ما، باشد لباس رندان / زنجیر گردن ماست، زنجیرهٔ گریبان..........................۱۲۶

ذوق حُسنش بر تماشای گل و گلزار داشت / گر نمی‌بردند زود، آیینه با خود کار داشت.....۱۳۰

ذوق عشق آیینه‌دار راز دل‌ها می‌شود / چون به‌خود بالد خموشی، ناله پیدا می‌شود......۱۶۸

راحتی گر یافتم سرخوش! به عزلت یافتم / داشتم تصدیع گر با خضر صحبت داشتم..........۱۰۶

راز خلق افشا نسازد هر که ترسد از خدا / بند بند از هم جدا شد قرعهٔ رمّال را.......................۷۰

راز دل‌خستگیم هست ز مژگان تو فاش / عرض حالم نکند هیچ زبان بهتر ازین ۱۳۹

راز ما شد فاش و حال ما همان پوشیده است / نامهٔ ما چون زبان هم باز، هم پیچیده است...۱۶۵

راست بودن با کج‌اندیشان بلاست / عکس سرو از آب موّاج اژدهاست.............................۱۹۷

رام گشته وحشی مطلب به ناکامی مرا / بخت من چون چشم آهو در سیاهی روشن است...۱۰۴

راهرو را رهنما افتادگی‌ها می‌شود / هر کجا پایی بلغرد، جاده پیدا می‌شود.......................۵۹

ربود از عرصهٔ دنیا و دین گوی کمالیّت / ز درویشان به درویشی، ز سلطانان به سلطانی ۲۰۸

رحم می‌آید مرا بر بلبل آن بوستان / کز نزاکت‌های گل فریاد نتوانست کرد ۱۲۴

رزق را روزی‌رسان مقدار هر پیمانه داد / خوشه را چندین شکم داد و به هر یک دانه داد.........۱۰۵

رساندش پایهٔ معنی به معراج / بُوَد این مطلع آن را درةالتاج ۱۳۶

رسید بر سر بالین به وقت نزعم یار / چراغ زندگیم شام مرگ، روشن شد......................۸۴

رسید یار من از گرد راه و می‌خواهم / کمر گشاید و خنجر به من حواله کند.................۹۷

رشتهٔ نظّارهٔ خودبین کم از زنّار نیست / چشم پوشیدن ز خود، خود را مسلمان کردن است ۱۱۵
رشته‌داری در تعلّق ساز نقص عزّت است / نغمهٔ تار رگ گوهر، شکست قیمت است ۱۰۴
رشک چشم احولم سوزد کز اسباب جهان / هرچه می‌بینند، به یک دیدن مکرّر می‌شود ۱۹۴
رفت جامیِ بیخود از عالم سجع او / در ریاض جنان، مخلّد شد ۴۷
رفتی و از اشک بلبل بر چمن طوفان گذشت / روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت ۸۵
رفیق اهل غفلت، عاقبت از کار می‌ماند / چو یک پا خفت، پای دیگر از رفتار می‌ماند ۱۴۶
رقم زد از پی تاریخ، رونقی! کلکم: / «از کاوش مژه از هند تا نجف آمد» ۱۳۲
رقیبا! من نمی‌گویم گل و باغ و بهار از من / بهار از تو، گل از تو، هر دو عالم از تو، یار از من ۷۹
رم‌خوردگان تجرید، جایی که برق تازند / پا در حنا نشاند، رنگی به خویش بستن ۱۳۵
رندی گفتا که: تا بُوَد جام به‌دست / دیگر به دعا کسی چه خواهد ز خدا؟ ۵۱
رنگ صد بسمل طپیدن ریختی در جان برق / درگرفت از شعلهٔ شمع رخت دامان برق ۱۰۶
رو پنبه به‌سقف خانه آویز و ببین / دودی که ز شمع سرکشد، مایل اوست ۵۰
رو فقرگزین که فقر بهتر ز غنا / کان سایه کند در آفتابت فردا ۲۰۲
روز اول کاندرین ویرانه بنهادم قدم / باز می‌بایست گشتن، دهر دیواری نداشت ۱۷۵
روز وصل تو گم کنم خود را / نو به دولت رسیده را مانم ۸۶
روزگار عمر همّت کرد در چشمم سیاه / پُرغبار از دامن افشانده شد کاشانه‌ام ۵۹
روشنی گم می‌کند در ظلمت کاشانه‌ام / هست خال چهرهٔ زنگی چراغ خانه‌ام ۱۳۵
رونق بیداد او از اضطراب ما بُوَد / جوهر شمشیر نازش پیچ و تاب ما بُوَد ۱۰۵
روی در هم می‌کشد از روی ما آیینه هم / چین پیشانی است گویا آیه‌ای در شان ما ۳۳
روی گردان نشود صاف‌دل از دشمن خویش / آخر آیینه به بالین نفس می‌آید ۱۱۸
روی نقش از گلشن مسجد فزود / آبروی دیگر از تالاب داد ۶۴
ره می‌برد به گوش نگه چون صدای چاک / چشم جهان ز شوق که جیب دریده است؟ ۷۵
رهت زد سعی وصل یار، ورنه مطلب آسان بود / نمی‌شد گر برون از آستین دست تو، دامان بود ۹۱

رهروان راست‌رو را رهبری در کار نیست / خامهٔ جدول کشان را مسطری در کار نیست ۴۰

ز آبادی فزاید شور سودا در دماغ من / سوادِ شهر، مشک سوده افشاند به‌داغ من........۱۰۷

ز آتش پارهٔ خود گرمیی وامی کشم امشب / چو اشک شمع در هر گام می‌گیرم سر راهش...۱۹۶

ز اسباب طرب چیزی دگر مَی‌کش نمی‌خواهد / همین دستی و جامی همچو نرگس بس بُوَد ما را..۱۲۱

ز اشکم گاه مستی، نامهٔ اعمال افشان شد / مرا کوه گناه از بادهٔ لعل بدخشان شد ۱۴۹

ز اندیشهٔ غیر تو تهی سازم دل / فکر تو حجاب تُست، این را چه کنم؟ ۸۶

ز بس از سعی دیگر گام در راه فنا دارم / چو برق از گرمی رفتار، آتش زیر پا دارم ۱۰۷

ز بس دلها روند از خود ز شوق گفتگوی او / صدای پا به گوش آید چو جانان در سخن باشد ۹۹

ز بس شرم تو ریزد رنگ خاموشی به کام من / چو شمعم گر زبان جنبد، عرق باشد کلام من ۱۰۷

ز بس طراوت رویش نمی‌توان دانست / که شبنم است به‌گُل یا گره به پیشانی......................۳۳

ز بس که حسن تو هر ذرّه را به رنگی سوخت / توان شناختن از هم غبار سوختگان ۱۲۲

ز بس که طاعت آلوده با گناه کنم / به سجده همچو نگین نامه را سیاه کنم ۵۹

ز بس که کرد پریشان غبار خطّ توام / نَفَس چو نال قلم گشت تار تار مرا..........................۱۷۸

ز بس نگاشته‌ام سردمهری گردون / کند ز نامهٔ من بال گر پرد کافور..........................۱۳۹

ز بس‌که حیرت دل شد نثارکردهٔ چشم / نگه چو صورت دیباست تار پردهٔ چشم ۴۱

ز بهر مستی‌ام کی کار با جام شراب افتد / مرا از گفتگوی باده سرخوش می‌توان کردن........۳۶

ز بی‌ثباتی عشرت سرشته‌اند مرا / برات رنگم و بر گل نوشته‌اند مرا............................۵۰

ز پای تا به سرش هر کجا که می‌نگرم / کرشمه دامن دل می‌شد که جا اینجاست ۳۵

ز تابِ جلوهٔ سرو روانش / گره افتاد بر موی میانش..۱۴۱

ز تیره‌بختی خود آن زمان شدم آگاه / که مادرم سر پستان خویش کرد سیاه ۱۶۴

ز جستن جستن او سایه در دشت / چو زاغِ آشیان گم‌کرده می‌گشت ۳۴

ز جوش باده، دُرد تەنشین بالانشین گردد / ز موج خنده ترسم خط برون آید ازان لبها..۱۳۵

ز جوش باده، دُرد ته‌نشین، بالا نشین گردد / زموج خنده، ترسم خط برون آید از آن لب‌ها........۱۶۵

ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را / به‌خاک سرمه کُشتی شعلهٔ آواز بلبل را.....۱۰۴

ز چین ابروی او جوهر شمشیر می‌ریزد / زند مژگان چو برهم، یک نیستان تیر می‌ریزد ...۹۱

ز حیرت خواست دل تاریخ فوتش / خرد گفتا: «کجا شد موسوی خان»......۱۶۹

ز حیوان به‌نطق آدمی برتر است / پس آدم‌تر آن‌کو سخنورتر است......۳۰

ز خلق آزرده گشتم دیدنش در خویش حاصل شد / غبار خاطر آخر توتیای دیدهٔ دل شد ۱۴۴

ز دست طالع ناساز خویش رسوایم / سیاه‌بختی من همچو مشک بو دارد......۱۷۸

ز دست کینهٔ ناخن مدد نمی‌خواهم / به‌رنگ غنچه به دل شوق جامه‌در دارم......۹۶

ز دستگیری غربت بپاست جلوهٔ من / چو موج ریگ روان گرد راه خویشتنم......۵۹

ز رفعت بیشتر باشد صلابت خاکساران را / ز بالا سوی پستی هر که بیند، در هراس آید......۷۰

ز زنجیری که عشق انداخت در پای من ای قمری! / فتاد آخر ترا هم حلقه‌ای در گردن ای قمری!......۱۶۴

ز شرم حُسن تو آبی و من فتاده به خاکم / به من فتد چو گذارت هزار رنگ برآیی......۱۹۳

ز شرمم در پس دیوار چون برگ گل رعنا / اگر با لاله‌روی خویش در یک پیرهن باشم......۱۹۴

ز شست صاف از دل بگذرد گرم آنچنان تیرش / که از بوی کباب افتد به‌فکر زخم نخجیرش......۱۱۹

ز شوق آنچه آنجا دید فرهاد / مرا این جا قلم از دست افتاد......۶۹

ز شوق لذّت زخمش ز بس در اضطراب افتد / مشبّک گردد از یک تیر، سر تا پای نخجیرش......۱۴۴

ز شوق مهر رخسار که چشمم گریه‌پیرا شد / چو گوهر در گره هر اشک من دارد سحرگاهی......۱۶۱

ز ضعف تن بجز نامی نماند آخر ز من باقی / نگینی می‌نماید گر نهند آیینه در پیشم......۱۴۶

ز ضعفم زور بر من می‌رساند / ندانم زیر دست که نشاند......۱۸۹

ز عکس زُخم خاک هر کوچه زر شد / مرا کیسه خالیّ و منِ کیمیایی......۱۸۴

ز غارت چمنت بر بهار منّت‌هاست / که گل به‌دست تو از شاخ تازه‌تر باشد......۱۲۵

ز فانوس گلی نتوان فروغ شمع را دیدن / چو بنشیند غبار جسم، نور جان شود پیدا......۱۹۳

ز فوتش اینچنین زد نغمه سرخوش / نشان عیش از هندوستان رفت......۱۶۹

ز کعبه آیم و رشک آیدم به‌خون‌بالی / که از زیارت دل‌های خسته می‌آید......۱۸۲

ز گرداب گهر نبود رهایی اهل دنیا را / بسا کشتی درین یک قطرهٔ آب است دریایی......۱۰۷

ز گلبن املش صد چمن گل امید / شکفت تا که به مدح تو شد زبان‌آور......۸۱

ز گلگشت چمن، بیرون چو آن سرو خرامان شد / گشاد بال بلبل، باغ را چاک گریبان شد ...۹۲

ز من باقیست سرخوش جوش عرفان / پس از من خواهد این هم از جهان رفت..........۱۶۹

ز میدان سخن، گوی سبق برد / برهمن‌زاده‌ای از دو برهمن..........۱۷۳

ز نشاط با دل شاد زد چنین بنزد خردم نفس / شب جمعه زاد و بچارده ز جمادی الاول این پسر..........۴۶

ز نعمت تو به نوعی رسید آن مایه / که یافت میرمعزّی ز دولت سنجر..........۸۱

ز ویرانی بُوَد بر بام و در کاشانهٔ ما را / زمین چون نقش پا دیوار باشد خانهٔ ما را..........۱۵۶

ز همّت دادن جان در بر من / بود آسان‌تر از چیزی گرفتن..........۱۸۹

ز یاران کینه هرگز در دل یاران نمی‌ماند / به روی آب، جای قطرهٔ باران نمی‌ماند..........۱۹۴

زاحسان ببند رخنهٔ دیوار دشمنی / زخم دهان پرگله را لقمه مرهم است..........۱۰۵

زافتادگان نیامد، استادگی به خدمت / چون نقش پا برونم، بُردن ز راهٔ نتوان..........۱۲۶

زان دم که شده اختر دولت تابان / صبح اقبال و جاه گشته خندان..........۶۵

زاهدا آن‌سوی فطرتت مردانند / در معبدِ شوقِ نیستی فردانند..........۴۹

زر سرخ و سفیدش خرج داده / به کف تیغ و به سر تاجش نهاده..........۱۸۹

زکار بسته کتم راه مدّعا پیدا / سر کلاوه شود زین گره مرا پیدا..........۶۰

زمانه دفتر اوصاف حُسن یوسف را / ز شرم حُسن تو برد و به چاه کنعان ریخت..........۱۱۴

زمین کان نمک گردیده است از شور سودایم / به‌جای گرد، مجنون خیزد از دامان صحرایم..........۱۱۹

زمین و آسمان در می‌کشی فرمان‌برت گردد / سرت چون گردد از مستی، جهان گرد سرت گردد..........۱۰۵

زندگی را از قد خم، حیرت آگه می‌کنم / وقف رعنایی بساطی داشتم، ته می‌کنم..........۴۹

زو گشته رسا نشئهٔ عرفان به کمال / مستی افزون ز آخرین جام بود..........۱۷۱

زود بِه کردم من بی‌صبر، داغ خویش را / اول شب می‌کُشد مفلس چراغ خویش را..........۱۵۵

زیب خوبان دگر از زیور لعل و دُر است / بر لبت بس رنگ پان و گوشهٔ دستار گل..........۱۰۶

زیب‌المنشآت‌حاجت به‌گفتگوی ندارد بیان ما / سوزد چو شمع بر سر حرفی زبان ما..........۷۸

زیر بار خلعت منّت کجا باشد تنم / چون حباب است آبروی خویشتن پیراهنم..........۱۹۹

زینت خانهٔ صیاد بُود مرغ اسیر / از گرفتاری طاوس، قفس گلزار است..........۱۷۸

زینت خود ساخت دولت هرچه را رد کرد فقر / مشعل شاه از کهن‌دلق گدایان روشن است.۱۱۹

ساده‌لوحی که به یک غمزه دلم شیدا کرد / آن قدر مشق ستم کرد که خط پیدا کرد........۱۱۲

ساز بزم عشرت ما بی‌رُخت از کار ماند / نغمه از بس نارسایی چون گره در تار ماند..........۱۰۵

ساز هم در چنگ پردل، ساز جنگی می‌شود / نی چو گیرد وصل با پیکان، خدنگی می‌شود...۱۰۵

ساقی! به‌صبوحی قدری پیشتر از صبح / برخیز که تا صبح شدن تاب ندارم...............۱۵۴

سال تاریخ فوت او جستم / گفت هاتف: «بمُرد عاقل خان»..................................۶۳

سامان نوبهار به این نازکی کجاست؟ / رنگ شکسته ریخته دارد خزان ما..................۷۸

سپاه غمزه‌ات را در هزیمت فتح می‌باشد / شکست افتاد بر دلها چو بر گردید مژگانش.۱۶۰

ستم ظاهر او لطف نهانی دارد / صید را می‌کشد آن شوخ که لاغر نشود.................۱۶۰

ستم فهمد زبان غمزهٔ خونخوار قاتل را / میان ما و نازش، ترجمان تیغ دو دم باشد..........۱۴۸.

ستم‌گر بی‌وفا بیداد صیّادی که من دارم / نگاهش نگذرد بر من گر از دل بگذرد تیرش.......۱۴۴

سجدهٔ دایمیی بود تمنّای جبین / کرد پیری مدد اینک به خمیدن رفتم........................۱۳۰

سخن بس به عالم، پناه سخنور / صدف را بود مهرهٔ پشت گوهر............................۱۵۵

سخن جان است و دیگر گفتگو جانا! ز من بشنو / اگر هر لحظه جان تازه‌ای خواهی، سخن بشنو..۲۹

سخن گر عالم از حسن ادا گردید تسخیرش / خموشی لطف‌ها دارد که نتوان کرد تقریرش...۱۷۴

سدّ راه معصیت‌ها شد پریشانی مرا / داشت عریانی نگه زآلوده‌دامانی مرا..................۱۶۷

سر انگشتی به جود از یک اشارت / دهد سرمایهٔ دریا به غارت.................................۶۲

سر به سر دل‌های آگه، دانهٔ یک سبحه‌اند / آنچه ما را در دل است، از همدگر مستور نیست.....۱۶۱

سر راجپوتان جگت سنگه بود / که بر شیشهٔ نه فلک سنگ بود.................................۲۰۲

سربلندی می‌کنم دعوی، گواه افتادگی است / از عزیزانم دلیلم این که خوار افتاده‌ام ۱۳۰

سرخوش به دلم درست آمد به حساب / تعداد علی ابن ابیطالب یک.............................۲۱۱

سرخوش ز خرد، سال وفاتش پرسید / گفت: «آه علی بعالم معنی رفت»..........................۱۳۳

سرخوش غم‌دیده خواست، سال وفاتش ز دل / گفت خرد: «آه آه! ماهر ما فوت شد».......۱۷۴

سرخوش! از طبعم نجسته معنی نابسته‌ای / بعد ازین هرکس که گوید شعر، مضمون از من است..۱۳۴

سرخوش! اگرت تشنهٔ هوش و خرد است / بشتاب به راهی که پیمبر بلد است..........۲۱۱

سرخوش! عجب این دکر که از روی حساب / افتاد به تعداد موافق، دریاب ۲۱۱

سرخوش! عجب این که زاتّفاق بیحد / افتاد موافق به حساب ابجد ۲۱۱

سررشتهٔ وحدت مکن از کثرت گم / چون هست یکی «وجود» و «واحد» به عدد..............۲۱۰

سرزلف وا کرده سنبل به ناز / شده از مریدان گیسودراز..۱۷۱

سرگشتگی به طالع من باب کرده‌اند / یک می به ساغر من و گرداب کرده‌اند..................۱۲۱

سرم خوش است ز جام شراب تشنه‌لبی / جبین بادیه را صندل از سراب خود است ۹۲

سرمهٔ چشمت گلوی عاشقان از ناله بست / هر قدر می‌خواهی اکنون، جور کن، بیداد کن.........۱۰۷

سرمد که ز جام عشقْ مستش کردند / بالا بردند و باز پستش کردند..............................۱۰۲

سرمداچه طلسم را که در وا کردم / در شام، دریچهٔ سحر وا کردم ۱۰۲

سرنوشتی نیست جز خجلت جبین ساده را / چین پیشانی است موج آبرو آزاده را ۱۵۳

سری کو از صدا افگار گشته / ز بالایش همای کر گذشته ۱۸۸

سزای آن که در شعر بلندی / کند زین‌گونه دخل ناپسندی..۱۳۶

سزد این نسخه را گر بر نویسند / به برگ گل به آب زر نویسند ۲۰۴

سکوت داد نشاط دگر درین چمنم / سخن به خنده بدل شد چو غنچه در دهنم ۱۰۶

... سنی و ... شیعه اگر مشهور است / ور خصمی‌شان به یکدگر مشهور است...........۴۸

سواد هند را میخانهٔ اندیشه می‌دانم / حنای پای سبزان را می‌ته‌شیشه می‌دانم ۱۱۵

سوخت رشک شعلهٔ شمعم که در راه طلب / از نظرها کرده پنهان جادهٔ پیموده را.............۱۲۲

سوی پستی است در هر پایهٔ رفعت نهان راهی / بُوَد این کوه را هر تخته سنگی بر سر چاهی ۴۰

سویش چو روی، پیشتر از دیده قدم نه / ور گامی ازو دور شوی، پای پسین باش.......۱۸۶

سی مرغ ز شوق، بال و پر بگشودند / در جُستن سیمرغ، هوا پیمودند.............................۵۲

سینه روزن چه کنی، چون ز برم خواهی رفت / گر تو همسایه شوی، رخنه به دیوار خوش است..۱۹۱

سینه‌چاکان محبت را قیامت مژده‌ای است / صبح محشر گردهٔ شور نمکدان کسی است ۱۵۱

سینه‌سوزان محبت را به‌چشم کم مبین / هر شراری دارد اینجا در بغل سامان برق.......۱۰۶

شاخ شکسته گل ندهد، لیک زلف یار / هرجا شکست خورد، گل آفتاب داد ۱۱۳

شاد و خرّم زو برآمد راهرو / گفت: «بختاورنگر
آباد باد»..۶۴
شاها! بختت کشور اقبال گرفت / تیغت ز عدو
ملک و زر و مال گرفت ۱۶۰
شب از پروانه، شرح انتهای شوق پرسیدم / کف
خاکستری افشاند بر دامان فانوسی..........۱۶۸
شب که بی‌روی تو گلشن غنچه‌ای دل‌تنگ بود /
شعلهٔ آواز بلبل، آتشی در سنگ بود..........۳۸
شب که دل از پاس مطلب، باده‌ای در جام کرد /
یک جهان حسرت به‌طوفان داد و آهش نام
کرد...۴۹
شب که غم‌های ترا پرده‌نشین می‌کردم / از تبسّم،
لب زخمی نمکین می‌کردم..........................۱۴۷
شب و روز خورم ماه و سال و مه قدوم مبارکش
/ چو شنید، داد بهر همه خردم به اهل سخن
خبر...۴۶
شب و روز مخدوم ما طالبا / پی جیفهٔ دنیوی در
تگ است ۱۱۱
شب، نالهٔ دوزخ‌شررم گرم اثر شد / خاکستر دل،
بال و پر افشانده سحر شد.........................۴۲
شبکی به کنج خلوت، اگرم دهی اجازت / بمکم
چنان لبت را، که درو سخن نماند............۱۵۶
شبهه را از وحدتش دست تصرّف کوته است /
کی تواند دیدهٔ احول دو دیدن روز را......۱۹۴
شبی بر ما اسیران نگذرد بی‌روی چون ماهش / که
از چشم سفید عاشقان نبود سحرگاهش......۱۹۶
شبی رندی در ایّام زمستان / به سر تابوت
می‌بُردی شتابان ۵۲
شخص پیری، نفیِ هستی می‌کند، هشیار باش /
صورت قد دو تا آیینهٔ ترکیب لاست.........۵۱
شد آب بسکه پیش رخت از حیا نگاه / ریزد
به‌رنگ اشک ز مژگان ما نگاه ۱۰۷
شد جلوه‌نما نور محمّد بر وی / چون نور تجلّی
خدا بر سر طور..۶۷
شد ز نظّارگیان خانهٔ همسایه خراب / مه من با
تو که فرمود که بر بام بیا ۱۲۵
شد سفید از گریه چشمم، بسته شد راه نظر /
رشته کی از پنبهٔ نمناک می‌آید برون؟........۹۷
شد شیخ سلیمان به سوی دار بقا / وارست ز قید
هستی بی سروپا..۴۷
شد شیخ سلیمان به سوی داربقا / وارست ز قید
هستیِ بی سروپا...۲۱۰
شد غبارآلود کلفت‌ها زلال زندگی / مشت خاکی
از بدن تا بر سر ما ریختند ۴۲
شد گردباد دامن صحرا غبار من / بر باد رفت
خاکم و دیوانه‌ام هنوز.................................۱۶۴
شد هر گره رشتهٔ من تار صنوبر / از بس که درو
ناخن تدبیر شکستم....................................۱۹۴
شد یقینم که سرد گشت و بمرد / ورنه می‌شد
زبانَش گرم بیان..۶۳
شدم خاک و هنوز از عشق او آتش به جان دارم /

در آغوش کفن جسمی چو تب در استخوان دارم ۱۶۷

شراب از شرم لعلش بسکه هر دم رنگ گرداند / ندانم شیشهٔ صهباست یا در جلوه طاوسی؟ ۱۰۷

شرابی که پردازد از ماسوا / سزد ساقی آن رسول خدا ۱۷۱

شرم آینه‌داراست ز بس جانان را / پُرساخته از گل‌حیا دامان را ۱۷۶

شرم از که کنی درین حصار نیلی / در خانهٔ تاریک، چه بینا و چه کور ۱۲۳

شریک صاف دلان‌اند خامُشان در رنج / شکست آینه زخمی به روی تمثال است ۱۰۴

شش جهت مشت غباری شد و پرواز گرفت / برق جولان که در خرمن خاک افتاد است ۳۴

شعار کارگشایان ملال خاطر نیست / گره چگونه کند جا بر ابروی ناخن ۱۳۹

شعر و کشمیر و فقر و عیش و گل و می / قرب و شب و سبز و هندی و راحت و خواب ۲۱۱

شعله‌ایم اما ز دود دل سیه‌پوشیم ما / چون چراغ لاله می‌سوزیم و خاموشیم ما ۳۷

شکرلب صیدبندی طوطی ما در کمین دارد / که چون شان عسل، لبریز شیرینی بُود دامش ۱۳۵

شکفتن، غنچهٔ بی‌رنگ و بو را می‌کند رسوا / همان بهتر که دست بی‌کرم در آستین باشد ۱۲۴

شکار افکن ازین صحرا گذر تا کرد گل‌رویی / چو داغ لاله در خون خفت هر سو چشم آهویی ۱۰۷

شکست شیشهٔ خاطر ز ساغرم پیداست / چو لاله داغ دل از کاسهٔ سرم پیداست ۹۶

شکستم رنگ دل، آیینه‌وار بی‌نشان جستم / دری بر روی خود وا کردم و محو تماشایم ۳۹

شکسته شیشه و می‌ریخته‌ست و دل‌تنگم / به بال برگ خزاندیده می‌پرد رنگم ۸۶

شکستی کز دل افتادگان خیزد، خطر دارد / مبادا شیشه‌ای یارب ازین طاق بلند افتد ۳۴

شکوه پادشهان است کشتگان ترا / جنازه تخت روان است کشتگان ترا ۱۰۴

شوخ بیداد کرده‌ایم تو را / مطلب استاد کرده‌ایم تو را

شوخ‌چشمی قابل کیفیت دیدار نیست / شیشه از حیرانی دل کن که صهبا نازک است ۱۹۹

شوخی پرواز رنگم گرد جولان کسی است / مدّ آهم سایهٔ سرو خرامان کسی است ۱۵۱

شود زان خشک‌سالی‌ها گریزان / بود بالیدگی چندان که دهقان ۱۸۹

شود گر ابر لطفش سایه‌افکن / به روی مزرع امید چون من ۱۸۹

شود گر دشت‌پیما نالهٔ مجنون سودایت / به فریاد آورد مانند نی، شاخ غزالان را ۱۶۳

شوق اگر این است مغزآشفتگان عشق را / نکهت فردوس ترسم در دماغی گم شود............۱۴۸
شوقش به بُرقع از دل بی‌تاب کم نشد / این مه گرفت و شوخی مهتاب کم نشد............۱۶۸
شهادت نامهٔ ما قاصد دیگر نمی‌خواهد / برد مکتوب ما را چون دم تیغ تو برگردد.......۱۱۴
شهید حسرت آغوشت ای نازک‌بدن! گشتم / به‌جای موی سر در ماتمم، بند قبا بگشا...۱۱۲
شیر بُوَد بچهٔ شیر ژیان / بوی علی یافتم از بوعلی...۶۵
شیرینی سخن به‌رعایت مقدّم است / کی حقّ این نبات ز حقّ نمک کم است؟.................۱۰۵
صافیِ دل شُست دُرد کینه از پیمانه‌ام / روشنی پوشید چون مهتاب عیبِ خانه‌ام.............۱۴۹
صحبت ما عاقبت با دوست درخواهد گرفت / ما سراپا خار خشکیم، او سراپا آتش است.....۹۶
صد بیابان ناله‌پرداز خموشی گشته‌ام / سرمه می‌داند که فریاد دل ما نازک است..........۱۹۹
صد جگرخون از کجا هر روز، صرف غم کنم / من که از ملک عدم با خود دلی برداشتم....۴۵
صد دور به هر ساعت، در شهر تو می‌گردم / من گرد سر شهری، از بهر تو می‌گردم..........۱۰۹
صدای دل طپیدن از شکست رنگ می‌آید / زبان خامشی در پرده رسوا می‌کند ما را..........۱۷۸
صدایی بر نمی‌خیزد ز بسمل‌کرده نخجیرش / مگر زد آن شکارافکن به‌سنگ سرمه شمشیرش.............۱۳۹
صورت پرستی از خلق، بُرد اعتبار معنی / هر چند کعبه سنگ است، تسکین برهمن کو؟..........۴۹
صورت قد دو تا آیینهٔ ترکیب لاست / جلوه‌گاه نقش پیری تختهٔ مشق فناست.................۵۱
ضعف پیری چو قوی گشت قوا ماند ضعیف / طاقت افتاد ز جولان و هوس رفت به باد....۱۴۵
طاعت کند سرشک ندامت گناه را / بارش سفید می‌کند ابر سیاه را..............................۱۱۸
طاقت برخاستن چون گرد نمناکم نماند / خلق می‌داند که می‌خورد است، مست افتاده است ۱۴۳
طالع شهرت رسوایی مجنون بیش است / ورنه طشت من و او هر دو ز یک بام افتاد.......۱۳۲
طرز غزل‌سرایی، ختم است بر تو «طاهر»! / معنی ز تستِ امروز، چون همّت از ظفرخان.....۱۲۶
طلبکارِخدا را منزل از ره دورتر باشد / به‌دریا چون رسد سیلاب، آغاز سفر باشد..........۱۱۹
طومار هوا یک قلم از شعلهٔ آهم / چون کاغذ آتش‌زده افشان شرر شد..........................۴۲
ظفر را پی دولت بادشاه / دراز است در شب دو دست دعا..۱۳۸
ظلمت‌زدایِ هستیِ من شد ضیای دل / گشتم نهان به‌رنگ گهر در صفای دل..............۱۰۶
عاجز شد از رفاقت ما رهنمون ما / استاده آب تیغ و روان است خون ما......................۱۶۸
عارض گل‌رنگش از می شمع ایمن می‌شود / از برای آتشِ گل، آبْ دامن می‌شود..............۴۴

عالم از نالهٔ من بی تو چنان تنگ فضاست / که
سپند از سر آتش نتواند برخاست ۱۱۰

عالمْ تمام یک قفس از بلبلان تست / تا حلقه
گشت زلف تو صیاد دام سوخت..........۱۸۵

عالم همه آیینه و انسان در وی / جامی است ز
آیینه که شد عکس‌پذیر ۸۶

عالم همه اوست، لیک نتوان گفتن / شه را به
سرانگشت نمودن نه نکوست ۱۲۳

عبث از قرب بزرگان دل مغرور خوش است / دیدن
کوه ندانست که از دور خوش است ۱۳۷

عذ«به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» / اگر به
هند به خاکم کنی وگر به تتار..........۱۳۱

عجب دارم از طالع ساغر خود / که در ساختن
نیز گردیده باشد..........۱۲۱

عجب مدار که طوطی شود شریک هما / شکر ز
درد تو در استخوان سر دارم..........۹۶

عجز شکسته بالان، هم‌پنجهٔ غرور است / پای ز
راه مانده، بازوی دست زور است ۱۵۱

عداوت در کمال دوستی دارند هم‌جنسان / چو
اختر زد هجوم نور، دامن بر چراغ من ۱۴۹

عرصهٔ آفاق، جای جلوهٔ یک ناله نیست / نی‌گره
از تنگی این بیشه پیدا می‌کند ۴۹

عُرفی! دم نزع است و همان مستی تو / آخر به
چه مایه بار بربستی تو؟..........۱۳۲

عرق شد پرتو شمع از خجالت‌ها، چه حُسن
است این! / به هر محفل که باشی، خوشهٔ
تاک است فانوسش ۱۳۵

عرق ناکرده پاک از محفل ما شد نگار ما / درین
گلشن سبک‌تر خاست از شبنم بهار ما.....۱۹۶

عریان بدنش ندیده پیراهن هم / چون در تنْ جان
و جان ندیده جان را ۱۷۶

عشرت ما چون نگاه از بس تنک‌سرمایه است /
سایهٔ مژگان تواند صبح ما را شام کرد........۴۹

عشق آفت زهد خشک و دامان‌تر است / آتش
چو گرفت، خشک و تر می‌سوزد ۱۴۴

عشق آمد پی دل بردن و در سینه نیافت / دزد از
خانهٔ مفلس، خجل آید بیرون ۱۵۷

عشق آمد و زآلایش تن بی اثرم کرد / از پردهٔ دل
صاف چو آب گهرم کرد ۱۵۱

عشق با حُسن است در هر جا به هر صورت که
هست / حلقه گردد طوق قُمری گر شود در
چوب سرو..........۱۱۲

عشق بخشد انبساطی در دل غم پرورم / همچو
مه بالد به قدر باده برخود ساغرم..........۱۳۴

عشق پیش از تیغ، تیزی کرده است / بی‌قیامت،
رستخیزی کرده است ۷۷

عشق در دل خانه کرد و عقل را پرخاش زد / بر
سر جا میکند همسایه بر تعمیر جنگ.......۱۳۸

عشق در مصر جنون، لاف خدایی می‌زند / حُسن
گر یوسف شود، در کسوت پیغمبری است.۱۶۸

عشق را با هر دلی نسبت به قدر جوهر است / قطره بر گلْ شبنم و در قعر دریا گوهر است.........۴۴

عشق را کام به عهد رخ گلفام تو نیست / صبح امید و شب وصل در ایّام تو نیست..........۱۸۴

عشق که آسان نمود، آه چه دشوار بود / هجر که دشوار بود، یار چه آسان گرفت...............۸۹

عشقم چنان گداخت که موران تربتم / عضوی نیافتند که ناخن فرو کنند......................۱۰۹

عشوه هر دم چشمکی میزد ز شوخی سوی من / من هم از پرواز رنگ خود اشارت داشتم....۱۰۶

عطا کرده از گنج انعام خویش / به دل یاد خویش و به لب نام خویش..............................۱۹۶

علاج سوز پنهانم ز افلاطون نمی‌آید / که نبضم از طپیدن ماند و چون یاقوت تب دارم ۷۱

علاج غفلت ما را نمی‌توان کردن / گلیم بخت سیه را به خواب میبافند.............................۱۵۱

علی، آن پیشوای خوشخیالان / چو شد در مثنوی کلکش دُرافشان.....................................۱۳۶

عمر آخر می‌شود تا می‌کشی دل از جهان / کاروان رفته‌ست تا خاری تو از پا می‌کشی۱۴۹

عمر چون تصویر، صرف رازپوشی شد مرا / هر دو لب چسبیدهٔ مشق خموشی شد مرا.....۱۰۴

عمر شد صرف جنون خطم از هفت قلم / تا شوم زین هنر از محنت گیتی آزاد ۱۴۵

عمر گر خوش گذرد، زندگی خضر کم است / ور به ناخوش گذرد، نیم نَفَس بسیار است ۹۰

عوارض کثرت وهمی‌ست ذات وحدت ما را / خلل در شخص یکتا نیست گر قامت دو تا گردد..۵۰

عیار رنگ عاشق گردد از بخت سیه کامل / طلای زعفران را جبههٔ هندو محک باشد ۱۱۵

عیب صاحب نظران، جوش تُنک ظرفی‌هاست / آب یاقوت چو زد جوش، رگ یاقوت است.....۱۶۸

عیش این باغ به اندازهٔ یک تنگ‌دل است / کاش گل غنچه شود تا دل ما بگشاید...............۱۵۵

عین انسان، نتایج انسانند / همچون دو الف که یازده زان پیداست ۵۲

غافل آمد در برم آن شوخ بی‌پروا نشست / می‌طپد در سینه دل، ترسم خبردارش کند ۱۲۳

غبار پرده ننشیند به‌سیما آفتابش را / که شوخی‌های رنگ از رخ بگرداند نقابش را..۵۹

غبار خاطر او گشته‌ام از ناتوانی‌ها / گر اندک قوتی می‌داشتم، می‌رفتم از یادش...........۱۸۷

غبار راه گشتم. سرمه گشتم، توتیا گشتم / به‌چندین رنگ گشتم تا به‌چشمش آشنا گشتم...۷۹

غذای نفس، زهرِ فاقه داده / غلط گفتم که نقشش مرده زاده...۱۷۵

غرض الم بُوَد از زخم ورنه فرقی نیست / میان چاک دلی و شکاف دیواری.........................۹۴

غرق وصال آگه زآسیب چشم بد نیست / تا دام برنیاید، ماهی خبر ندارد ۱۶۰

غریق بحر وحدت، جلوهٔ کثرت نمی‌بیند / به‌زیر آب نتوان دید موج روی دریا را ۱۱۵
غم وطن نبود در دل مسافر عشق / به‌چشم او چو رسد سرمه در صفاهان است ۷۸
غمگین مشو از بلا اگر داری راز / اینجاست که عیش رفته می‌آید باز ۷۱
غمم افزون شود چون دیگران گریند بر عالم / بلی دریا فزون می‌گردد از باران ساحل‌ها ۱۲۴
غنچه‌ای ترسم به راه نازنینم بشکند / برگ گل در زیر پایش کم ز لخت شیشه نیست.........۱۰۴
غنچه‌سان بهر گلی سر به گریبان دارم / از دل خون شده راهی به‌گلستان دارم...............۱۵۱
فتادگی‌ست که پرواز آن فلک پیماست / به بال سایه گرفته‌ست اوج قدر هما.................۱۹۴
فتد گر جانب صحرا گذر آن شوخ سرکش را / کند گلگون پریدن‌های رنگ لاله ابرش را..۹۹
فتد یاقوت زآب و رنگ پیش لعل می‌نوشش / بُوَد صبح شب مهتاب گوهر در بناگوشش..........۹۳
فتنه را نسبت به‌چشم می‌پرستش می‌دهم / نیم مستش دیده‌ام، ساغر به دستش می‌دهم.....۱۸۸
فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید / از جنابت تا مرا گشته نظام‌الدین خطاب..................۱۲۸
فراغتی به نیستان بوریا دارم / مباد راه درین بیشه شیر قالی را ۱۲۵
فرداست که دوست، نقدِ فردوس به کف / جویای متاع است و تهیدستی تو ۱۳۲
فرصتی خواهم که یک شب با تو بزم‌آرا شوم / می‌کنم تا شمع روشن، صبح روشن می‌شود..۸۶
فرنگی‌زاده‌ای در اصفهان دل برده از دستم / که هند از تیره‌بختی‌های من باشد حنایش را...۹۹
فزون ز ریگ روان تشنه در بیابان سوخت / هنوز دام فریب سراب می‌بافند.......................۱۵۱
فزون گشت از سواد خط، فروغ حُسْن جانان را / صف این مور، میل سرمه شد چشم سلیمان را.......................................۱۱۵
فسونگر داند آن خاکی که از وی بوی مار آید / شناسم بوی زلفت را اگر در مشک تر پیچی ۱۱۲
فغانم بی‌تو شبها دل خراشد مرغ و ماهی را / به‌چشمم صبح چون داغی‌ست کاندازد سیاهی را ۵۵
فلک در چارهٔ آن‌کس هلاک است / که فکر حاکمانش تنگ خاک است ۱۸۸
فلک دیگر به‌کام رند دُردآشام می‌گردد / عسس گو خواب راحت کن که امشب جام می‌گردد....۱۵۰
فنا از خود، بقا با حق، بود معلوم درویشان / از آن شد سال تاریخش: «بحق باقی، زخود فانی»..۲۰۸
فیض آزادی ز سرو قامت رعنا طلب / تا رهی از خود، مدد از عالم بالا طلب ۱۴۰
قد چون خمیده، جمله حواست زبون شود / لشکر شود شکسته، علم چون نگون شود...........۱۹۶

قدح کج کرده اشکی زان بت پیمانشکن دارم / گل ابری به‌مژگان، یادگاری زانجمن دارم ۱۲۳
قدم بر محملم افسون تکلیف وطن هر دم / که همچو عضو از جا رفته افزون می‌شود دردم ۱۹۵
قدم نامبارک مسعود / گر به دریا رود، برآرد دود ۶۲
قرنها باید که تا یک کودکی از راه عقل / عارف کامل شود، یا شاعر شیرین سخن ۷۹
قضا رفعتش را به جایی رساند / که آتش ز همراهی سنگ ماند ۹۰
قطرهٔ خورشید را، حکم چکیدن دهیم / تشنه‌لب عشق را، ذوق چشیدن دهیم ۷۷
قطره بگریست که از بحر جداییم همه / بحر بر قطره بخندید که ماییم همه ۷۴
قطع امید دهد قوّت بازوی طلب / به پر ریخته پرواز توان کرد اینجا ۵۹
قلم تحریر کرد از سینهٔ چاکم مگر حرفی / که مکتوبم ز صد جا پاره چون بال کبوتر شد ۱۴۶
قماش کم غلامش بیشر شد / بندرت نکتهٔ آن معتبر شد ۱۸۹
قناعت عالمی دارد، خدا را پا به‌دامن کش / ز طفلی رم نمودی، پیر گشتی تا کجا گردی ۱۲۹
قوّت بال طلب تا هست، کوتاهی مکن / از حرم تا دیر، یک پرواز مرغ خانگی است ۹۴
قیامت است گلستان به غیر یار مرا / صدای صور بُوَد نالهٔ هزار مرا ۱۷۹
کرد با ابرو ستم چون تیرها شد صرف جور / ترکش او شد چو خالی، کرد با شمشیر جنگ ۱۳۸
کس را که غم حبیب باشد، چه کند؟ / بیچارهٔ بی‌نصیب باشد، چه کند؟ ۱۷۶
کهون ترا اجی بنه نهنگ تنها کمین / کهون کهو برکت او کرت وی جانهین ۸۰
کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم / آنکه میپوشد ز گرد سبزه در گلزار چشم ۱۲۰
کار آسان نیست بی او زیستن / سخت جانی‌ها حساب دیگر است ۱۴۴
کارها پیوسته در بند از گشاد ناخن است / عقدهٔ ما همچو گوهر، خانه‌زاد ناخن است ۱۶۷
کاین جلوهٔ موجهای دریای صمد / چون سیزده است آشکارا زاحد ۵۳
کبابم می‌کند در می‌پرستی همّت مینا / که گر یک ساغرش کمتر دهی، زنّار می‌بندد ۹۸
کبک از حیرت رفتار قیامت‌زایش / بسکه استاده به ره، ریخته خون در پایش ۹۶
کثرت تکرار کلفت می‌دهد / عشرت دنیا نگاهی بیش نیست ۱۲۹
کجا از نازکی تاب هم‌آغوشی به گل دارد / مگر بر رنگ و بوی گل کشد نقّاش تصویرش ۱۴۴

کجا تاب آورد پیش سرشک دیده فرسایم / دواند ریشه‌گر چون شمع مژگان تا کف پایم.....۱۵۵

کجا غافل ز حق در دیر دُردآشام می‌گردد / به‌مسجد سبحه گر می‌گردد، اینجا جام می‌گردد.....۱۵۰

کجا فقیر به دل جا دهد توانگر را / زمین فرو نبرد همچو قطره گوهر را.....۱۰۳

کجاست درک حقیقت؛ مجال همچو تویی / بود ز خویش گذشتن کمال همچو تویی.....۸۰

کجاست دیدهٔ جویای ره، کجاست ترا؟ / وگرنه هرمژه انگشت ره‌نماست ترا.....۴۷

کجاست دیدهٔ جویای و ره کجاست ترا؟ / وگرنه هرمژه انگشت ره‌نماست ترا.....۱۰۳

کدام روز که سرمشق انتظارم نیست / کدام شب که سرِگریه در کنارم نیست؟.....۳۳

کردم از ضبط نفس‌های خموشی پیغام / که نشسته است پس پردهٔ آهنگ کسی.....۱۴۹

کردند چون کوفیان سوی شام روان / بر نیزه سر حسین شاه دو جهان.....۱۷۷

کردند شمار خویش چون آخرکار / دیدند که سیمرغ همین خود بودند.....۵۲

کرده به ارادت انتخابم / بخشید مریدخان خطابم.....۱۶۹

کرده‌ام از مُهر لب نقد بیان‌ها در گره / بسته‌ام چون غنچهٔ سوسن، زبان‌ها در گره.....۱۴۳

کس، بادیهٔ عشق به پایان نرساندست / چندانکه نظر کار کند، یک رم آهوست.....۱۵۶

کسی به حشر ز اندوِ پاک برخیزد / که با پیاله چو نرگس ز خاک برخیزد.....۵۷

کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی‌خواهد / خورم گر آب شیرینی، به یادم کوهکن آید.....۸۶

کسی کز بار پیری حلقه شد قدّ چو شمشادش / سراپا چشم گردیدست و می‌جوید جوانی را.....۱۹۶

کسی که دل ز تو گیرد، کجا نگه دارد؟ / من و دل از تو گرفتن، خدا نگه دارد.....۶۹

کُشتهٔ ناز تو آرام نمی‌داند چیست / گر به خاکش کنی، آسودگی از خاک رود.....۱۲۲

کشته از بس بهم افتاده کفن نتوان یافت / فکر صحرای قیامت کن و عریانی چند.....۱۸۳

کشیدم در چمن آه از غم آن گل به افسوسی / درون بیضه بلبل سوخت چون شمعی به فانوسی.....۱۰۷

کشیده آه و بگفتا عقل تاریخ: / «معزالدین محمّد موسوی رفت».....۱۶۹

کشیده‌ام ز جنون ساغری که هوش نماند / دگر معامله با پیر می‌فروش نماند.....۳۸

کفر و دین متّفق به وحدت اوست / سخن هر دو لب یکی باشد.....۱۰۵

کم ظرفی‌ام از همت خویش است وگر نه / دریاست می ریخته ار جام حبابم............۴۹

کمتر نیم از قیصر و فغفور که من هم / در هند سیه‌بختی خود شاه سلیمم....................۹۵

کم‌طالعی نگر که من و یار چون دو چشم / همسایه‌ایم و خانهٔ هم را ندیده‌ایم.........۱۲۲

کند در هر قدم فریاد خلخال / که حُسن گلرخان پا در رکاب است.........................۱۴۵

کنم ز باده گوارا به دل غم او را / توان به آب فروبرد تلخ‌دارو را..........................۱۰۳

کنون جز این غمم دامن نگیرد / که جز من در غم او کس نمیرد..........................۶۹

کو جنون تا هر نفس دل در سراغی گم شود / سینه همچون موج در گرداب داغی گم شود..........................۱۴۸

کواکب می‌نمودی در زمانه / چو چشم گربه در تاریک‌خانه..........................۳۴

کوزهٔ دولاب شد هر دانه‌اش / بسکه گرید سبحه بر تقوای ما..........................۱۰۴

کوه و صحرا پُر است از نامت / بسکه فریاد کرده‌ایم تو را..........................۱۹۰

کوه و صحرا همه یک لعل بدخشانی شد / رنگ گل بس که ز شوق تو بیابانی شد.........۱۹۷

که این یک چشم طفل توأمان دار / ز بطن غیب در مهد دلم خفت..........................۴۶

که باشد پنبه نرم و استخوان سخت / کجا این نرم را نسبت به آن سخت؟..........................۱۳۶

که جز بر صفحهٔ وحدت تواند بست نقش او / ز رنگ خود مصوّر رنگ این تصویر می‌ریزد..........................۹۱

که مشتی خس به آتش برفروزم / همه موی سر و ریشت بسوزم..........................۱۳۶

کیْ توانم دید زاهد جام صهبا بشکند / می‌پرد رنگم، حبابی گر به دریا بشکند.............۱۷۳

کی جدا حُسن از خیال عاشق دل‌تنگ بود / آتشی بود آن پری تا شیشهٔ ما سنگ بود...........۲۰۱

کی شود آزاد از زلف گره‌گیرش کسی / دانهٔ زنجیر در دام است صیّاد مرا...................۴۰

کی شود از ناز با ما خاکساران چارچشم / آنکه می‌پوشد ز گرد سرمه در گلزار چشم......۱۰۶

کی کسی پنهان تواند شد ز دست‌انداز مرگ / شمع کافوریست در دست اجل موی سپید.........۱۹۵

کیست کز جادهٔ چاک جگر آگاه بُوَد / ورنه تا دوست رسیدن چه قَدَر راه بُوَد؟...............۷۰

گاویست زمین گرفته بر شاخ / بر پوزش عقربی نمایان..........................۶۸

گداخت حیرت حُسن توام خروش نماند / چو برگ گل ز تنم جز لب خموش نماند........۳۸

گدای کوی خراباتم و غمم این است / که باده آتش سوزان و کاسه چوبین است.............۹۵

گذشتی برمزارم، شورشی انداختی رفتی / کف خاک مرا صحرای محشر ساختی رفتی....۱۶۳

گر از خراش دلم منکری ببین به زخم / که
پوست کنده سخن می‌کند ادا ناخن.........۱۷۷
گر تا به زوال سایه دزدد قد خویش / زان پس قد
او شود بتدریج دراز ۷۱
گر تو نشناسی کسی را از ظلام / بنگر او را کوش
سازیده امام ۱۰۳
گر سراغی گیری از عاشق، فغان آینه است / در
غبار ناله باشد نقش پای عندلیب ۴۲
گر صورت آدمی گرفتی همّت / می‌گشت به
صورت علی جلوه‌نما..............................۱۳۳
گر لب زخم شهیدان خشک ماند، دور نیست /
جوهر تیغ تو در زنجیر دارد آب را.........۱۸۵
گر نی‌ام مایل رخسار تو، حیرانی چیست؟ / ور
ندارم سر زلف تو، پریشانی چیست؟........۳۵
گران است از نزاکت، نشئهٔ می‌بر دماغ او / ز بار
رنگ صهبا بشکند چون گل ایاغ او.........۱۰۷
گرچه موسیقار اوقاتم به نالیدن گذشت / ناله‌ای
سربسته در هر استخوان دارم هنوز ۱۱۹
گرد خط آخر برای چهره‌ات اکسیر شد / این غبار
از بهر حُسنت خاک دامنگیر شد ۴۰
گردد هنرت به سعی احباب عیان / شمشیر به
زوردسته‌ها کار کند ۱۵۶
گرفتن آنچنانم هست مشکل / که نگذارم بگیرد
از غمم دل ۱۸۹
گرفتن بد بود چندان برایم / نگیرد شاید از سرمه
صدایم ۱۸۹
گرفته زخم دلم در دهن خدنگ ترا / به لذّتی که
مکد طفل شیرخوار انگشت......................۱۶۲
گرمی عجب ز خوی تو نبود که در جهان / هر
آتشی که مرد، به خوی تو جان سپرد.......۱۲۵
گرمی مردانگی از سردطبعان کم طلب / چشم
نتوان داشتن از مردم کشمیر جنگ ۱۳۸
گریبان زمین شد ناگهان چاک / درآمد همچو
جان در قالب خاک ۱۷۶
گشت پیدا که درین عرصهٔ حرمان امید / کس به
نیروی هنر عقدهٔ طالع نگشاد ۱۴۵
گشت خون از درد عشق آخر دل غم‌پیشه‌ام / از
می خویش است چون یاقوت رنگ
شیشه‌ام ۹۲
گشت ز سیر گلستان، شیفتگی فزون مرا / نالهٔ
عندلیب شد، زمزمهٔ جنون مرا.................۱۸۴
گشت یک شب در میان سرو سهی‌بالای ما /
کربلایی شد لباس تیره‌بختی‌های ما.........۱۹۶
گشتم شهید تیغ تغافل کشیدنت / جانم ز دست
برد غزالانه دیدنت..................................۱۶۱
گشتم غبار و از سر کویش نمی‌روم / دیگر چه
خاک بر سر طاقت کند کسی....................۳۴
گفت: جسم لاغرت را از غضب خواهیم
سوخت/ گفتمش: من سوختم. در باب
خاکستر چه گفت....................................۱۳۷
گفتم از یاری خط تنگ در آغوش کشم / نو
عروس امل و شاهد گلرنگ مراد ۱۴۵

گفتم قدمی پیش نهم، پس رفتم / در بخت، نظیر
پای معکوسم من...................................... ۹۰
گل به پیش عارضت از شرم بی‌رنگی گم است /
سرمه در چشمت چو خال چهرهٔ زنگی گم
است... ۱۹۴
گُلْ جام خود عبث به شکستن نمی‌دهد / صاف
طرب به‌شیشهٔ رنگِ پریده است............... ۵۱
گل خنده این قدر نکند روز و شب که تو / بلبل
ننالد این همه شام و سحر که ما............ ۱۱۲
گلستان یکی بی سنبلستان / یکی را بوستان کرده
گلستان ۴۶
گناهم را عذابی باید از دوزخ فزون، ترسم / که
سوزندم به‌داغ هجر فردای قیامت هم........ ۸۷
گویند به مدح مار، زر می‌بخشد / این بی‌همّت،
مرا جز آزار نداد................................. ۶۶
گویند زمین بر سر گاو است، بلی / گاو است
کسی که بار دنیا برداشت.......................... ۴۸
گه دهان یار می‌بوسم ز مستی، گاه چشم / پیش
مستان هیچ فرق از پسته و بادام نیست..... ۱۲۴
گهی به روی تو و گه به سوی گل نگرم / کنُد
مقابله کس چون کتاب را تنها؟.............. ۱۱۲
لب از گفتن چنان بستم که گویی / دهان بر چهره
زخمی بود، به شد.............................. ۱۲۶
لبالب دار دامانی ز اشکم چون گل از شبنم / مکن
از خنده همچون غنچه‌ام پُر گل گریبان
را... ۱۸۰
لبت ز خنده نمک بر جراحت جان ریخت /
نمک ز تنگی جا از لب نمکدان ریخت... ۱۱۴
لبریز ناله گشت ز بس پای تا سرم / چون نی بُوَد
به دیدهٔ زارم صدا نگاه......................... ۱۰۷
لبی کز نازکی بار تبسّم بر نمی‌تابد / به‌خون غلطم
که امروزش به‌دشنام آشنا کردم............... ۱۴۷
لبی که زمزمهٔ خویشتن بُوَد سازش / صدای
ریختن آبروست آوازش ۱۹۴
لذت زخم تو از بس که بود یاد مرا / طپش دل
ندهد فرصت فریاد مرا ۱۸۹
لرزید فلک که شد قیامت برپا / یک نیزه برآمد
آفتاب تابان ۱۷۷
لطف دشنام تو تسکین دل مدهوش است / آتش
از آب، چه گرم و چه خنک، خاموش
است.. ۱۲۹
مثی به گریه سری دارد ای نصیحت‌گو! / کناره
گیر که امروز، روز طوفان است.............. ۱۷۹
مآل اختلاف از دست صنعت یک رقم باشد /
تفاوت‌های کفر و دین، شکاف یک قلم
باشد ۱۴۸
ما به‌خود دوست ندیدیم کسی را هرگز / که دعا
کرد به دام تو گرفتار شدیم.................... ۱۲۳
ما توأمیم با گل رعنا درین چمن / کز خون پُریم
و رنگ به بیرون نمی‌دهیم ۱۴۸
ما توءمیم با گل رعنا در این چمن / کز خود پُریم
و رنگ به بیرون نمی‌دهیم ۱۴۸

ما خراب رنجش بیجای او گردیده‌ایم / گر بر افشاند غبار از دل، شود تعمیر ما ۱۶۲
ما درین باغ، نهال چمن تصویریم / هست در خانهٔ نقاش، رگ و ریشهٔ ما ۱۸۷
ما را به خدای خویشتن راهی هست / در ظلمت تن، نور شهنشاهی هست.......................۱۲۳
ما را نگه چشم تو از چشم تو خوشتر / بادام، صفای گلِ بادام ندارد..........................۱۲۴
ما طایر عشقیم و قفس بال و پر ماست / چون بوی گل چیده وطن همسفر ماست ۱۶۸
ما لاف طاقت از مدد عجز می‌زنیم / پرواز ما چو رنگ به بال شکسته است ۴۹
ما لذّت حیات ز غفلت نیافتیم / چون نشئهٔ شراب که در خواب بگذرد ۱۰۰
مانده بر خارا نشان صورت شیرین هنوز / شیشهٔ دل را ببین فرهاد چون بر سنگ زد.........۱۹۴
مانند شان موم که ریزند شمع ازو / شد خانه‌ها خراب که سروت نهال شد.....................۱۹۴
مانندهٔ قطره‌های باران به‌زمین / جا گرم نکرده‌ای که خاکت خورده ۶۱
مبادا نامهٔ بی‌تا بیم را ترکتی قاصد / درین مضمون نازک کرده‌ام بسیار مضمون را ۱۶۷
مبشّر از پی آن کو بشارت آرد زود / روا بُوَد که دو منزل یکی کند در راه ۴۳
مبشّر از پی آن کو بشارت آرد زود / روا بُوَد که دو منزل یکی کند در راه ۱۹۰
مبند دل به زر و مال این جهان سرخوش! / به هر دو دست، صدف‌سان مچسپ گوهر را ۱۰۳
مجنون به‌ریگ بادیه غم‌های دل شمرد / یاد آن زمانه‌ای که غم دل حساب داشت.............۹۷
مجو رفعت اگر چون مور می‌خواهی سر خود را / مکن مقراض عمر خویشتن بال و پر خود را...۱۰۰
مجوی راز تجلّی ز مست عالم نور / کلیم را به گلو سرمه کرد آتش طور........................۱۳۹
محال است این که بعد از مرگ هم دست از تو بردارم / که گر من خاک گردم، گرد دامان تو خواهم شد..۱۰۵
محبت در دل غم دیده الفت بیشتر گیرد / چراغی را که دودی هست در سر، زود درگیرد....۱۸۴
محبت را پس از قطع محبّت، لذّتی باشد / که شاخ نخل پیوندی به از اوّل ثمرگیرد ۹۳
محبت طرفه صحرایی است کز غیرت در آن وادی / گریبان چاک نتوان دید نقش پای آهو را...۱۹۷
محبّت، شمع فانوس است، کی پوشیده می‌ماند؟ / غم او عاقبت در پرده رسوا می‌کند ما ر.....۵۵
محتسبا! می‌کشی از دست تو مشکل شده است / شیشهٔ می به بغل آبلهٔ دل شده است..........۱۹۸
محمّد زمان راسخ خوش‌خیال / دریغا به جان آفرین جان سپرد ۹۲

محمّد یکی با علی ولی است / چو یک کس کـه
نامش محمّدعلی است.................۵۴

مدان عیب تزویر والاگهر / بود آب در شیر گوهر
هنر.................................۱۵۴

مده از دست، دامان یقین، وصل ار میسّر نیست /
که این مشّاطه هم در خوبی از معشوق کمتر
نیست.................................۵۴

مرا ابروکمانی می‌کشد در بر، ولی ترسم / که این
در برکشیدن‌ها چو ناوک دورم اندازد.........۵۴

مرا افکند وحشت‌های عشق او به‌صحرایی / که از
مژگان شیران سبزه باشد آهوانش را..........۹۹

مرا ای باغبان! از داغ دلْ برگ و نوا باشد / چمن
از تو، گل از تو، بلبل از تو، لاله‌زار از من..۷۹

مرا بر صورت خویش آفریـدی / بـرون از نقـش
خود آخر چه دیدی؟.................۱۳۶

مرا به کفر چه نسبت بُوَد که بـه ز منـی / سـخن
چنین کند و هیچ نایدش به ضمیر ۱۱۰

مرا چو شاه براند، کجا توانم رفت؟ / به‌گاه راندن
از کف کجا رود شمشیر؟....................۱۱۰

مرا دلی است به‌کفر آشنا که چندین بار / به‌کعبه
بردم و بازش برهمن آوردم ۵۳

مرا ز روی تعصّب، معاندی پرسید / پـدر ز روی
چه معنی نداشت روح‌الله؟................۴۳، ۱۹۰

مرا سوز محبت بُرد از جا / پر پرواز شد داغم چو
طاوس ۱۷۸

مرا شرم محبّت بس که دور از بزم او دارد / سـخن
گر روبرو گوید، به‌من پیغام می‌گردد...........۱۲۲

مرا قیامت و مردن به‌صورت دگر است / مسافران
عدم! انتظارم من مبرید ۱۵۰

مرا نیاز، ترا ناز، هر دو می‌زیبد / چنانچه زیر و بم
ساز هر دو می‌زیبد..............................۱۱۲

مرا هم‌مـشرب تبخالـه دارد روز و شـب دوران /
بُوَد گر سرنگون جامم، همان لبریـز خونـاب
است...۵۶

مرد حق در عین دنیـاداری از دنیـا بـری اسـت /
مُلک در دست سلیمان نیست، در انگـشتری
است...۱۶۸

مرد غم را ز طرب تازه دماغی نبود / خانه آتـش
زده محتاج چراغی نبود ۱۱۲

مرد ملّا مفید در ملتان / این سخن چون به گوش
سرخوشی خورد ۱۷۷

مردان ازیَن بیابان، رفتند لنگ لنگان / بنگر که پای
چوبین، منصور را ز دار است ۷۰

مردم از حسرت، به پیغامی دلم را شـاد کـن / ای
که می‌گفتی فراموشت نسازم یاد کن.......۱۰۷

مُردم ز رشک، چند ببینم که جام می / لب بر لبت
گذارد و قالب تهی کند.......................۱۵۷

مردم و از جستجوی او نیاسـایم هنـوز / مـی‌دود
چون ریشه زیر خاک، اعضایم هنوز........۱۰۶

مرده‌ام امّا به یاد همنوایـان چمـن / مـی‌طپـد دل
چون جرس در چنگل بازم هنوز ۱۸۱

مرزای نظام دین محمّد همه‌دان: / من سـرخوش
بیچاره یکی‌دان، چه کنم؟ ۱۲۷

مرگ تلخ و زندگی هم سر به سر درد سر است / پشت و روی کار عالم، هیچ یک دل‌خواه نیست ۱۶۱

مزاجش تاب شور نعرهٔ مستان کجا دارد / که برهم می‌شود از قلقل مینا دماغ او........... ۱۰۷

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو / یادم از کِشتهٔ خویش آمد و هنگام درو........................ ۱۲۸

مزن بر سنگ او زنهار دستی / که مینا در بغل خوابیده مستی ۵۰

مژگان من از گریهٔ بسیار فروریخت / آخر فتد آن نخل که نزدیک به‌آب است ۱۰۱

مست آنچنان خوش است که گوید به روز حشر / من کیستم، شما چه کسانید، و این چه جاست؟.. ۵۶

مست آنچنان خوش است که هنگام صبح حشر / چون سرکشد ز خاک، بگوید: پیاله کو؟..... ۵۶

مست ساغر به کف انجمن تصویرم / که ز خود پیشتر از باده کشیدن رفتم...................... ۱۰۰

مست نازی و سر خانه‌خرابی داری / از سر کوچهٔ ما می‌گذری، خوش باش ۵۶

مطلع خورشید می‌سازد رُخت کاشانه را / سوده می‌گردد زبان در وصف زلفت شانه را...... ۳۳

مظهر ظلمت نباشد جز غبار هستی‌ام / می‌کند روی زمین آیینه‌دار سایه را.......................... ۴۱

معزالدین محمّد موسوی حیف / ز عالم سوی ملک معنوی رفت ۱۶۹

معشوق ما به مذهب هر کس موافق است / با ما شراب خورد و به زاهد نماز کرد............. ۱۸۴

معماری اقلیم دل ما نتوان کرد / چندان که درو دیده کند کار، خراب است ۹۹

مغیث ملّت و دین، شیخ اسلام آنکه در قربت / ز شبلی و جنید ار بازپُرسی گویمش ثانی ...۲۰۸

مفلس، ترشّحی ز توانگر ندیده است / کس رشته را به آب گهر تر ندیده است ۱۹۱

مکرّر گرچه سحرآمیز باشد / طبیعت را ملال‌انگیز باشد.. ۳۰

مگر به خواب به روی تو وا شود چشمم / خدا کند که به خواب آشنا شود چشمم ۱۸۹

مگر ساقی کمر در خدمت میخانه می‌بندد / که چون نرگس به هر انگشت خود پیمانه می‌بندد.. ۹۳

مگر ستارهٔ بختم شرار کاغذ بود / که تا نسوخت مرا، از سرم گذار نکرد ۱۰۰

مگر سرو مرا دیدی که از دیوانگی بر تن / ز بال و پر ترا صد پاره شد پیراهن ای قمری!...۱۶۲

مگر قول پیغمبرش یاد نیست / که دنیاست مردار و طالب سگ است............................ ۱۱۱

مگو که بسمل تیغ تو از رمیدن رفت / که راه صد رم آهو به یک طپیدن رفت.................... ۱۳۹

ملّا گوید که بر فلک شد احمد / سرمد گوید فلک به احمد در شد.......................... ۱۰۲

من آن مرغم که آهنگ نوی در هر قفس دارم / صفیری می‌کشم تا نعره‌واری از نفس دارم.... ۱۰۰
من آن نیم که کنم سرکشی ز تیغ جفا / چو شمع زنده سرخویش دیده‌ام در پا.................. ۱۵۵
من ازین درد گرانمایه چه لذّت یابم / که به‌اندازهٔ آن صبر و ثباتم دادند.............................. ۱۳۱
من این حرف از زبانش چون شنفتم / چو گل خندیده بر رویش بگفتم.......................... ۱۳۶
من چه گویم که چه مقدار به دل نزدیکی / چشم بد دور، که بسیار به دل نزدیکی ۲۰۱
من غلام کسی که گفت «نجات» / ما کی آزاد کرده‌ایم تو را؟.............................. ۱۹۰
من مخلص تو به جان، و تو مشفق من / من بنده چو خسرو و تو نظام‌الدینی ۱۲۷
من مرغ خوش‌ترانهٔ باغ فضیلتم / طبع مرا به زمزمهٔ شاعری چه کار؟ ۱۶۳
من می‌روم و برق زنان شعلهٔ آهم / ای هم‌نفسان! دور شوید از سر راهم............................ ۱۷۹
مناسب‌تر درین هنگامه افتاد / بَرِ اهل سخن این بیت استاد:.. ۱۳۶٭
منصور، سنگسار ملامت بُوَد هنوز / یک حرف را ز گفته چها می‌توان شنید.......................... ۱۵۰
منظور ما ز ترک جهان نیست جز جهان / چون باز، بهر صید بُوَد چشم بستنم.............. ۱۹۷
منع بی‌تابی و بی‌طاقتی و جامه‌دری / ناتوانی چه قدر کرد که زنجیر کند ۱۶۱
منعمان را حرص زر باقیست تا روز شمار / تشنه آخر تشنه خیزد گر کشد دریا به خواب... ۱۰۴
موج آب گهر از تاج شهان می‌گذرد / قطره در مرتبهٔ خویش کم از دریا نیست............... ۱۵۲
موسی به کوه طور که جا گرم داشته است / دستی به‌آتش دل ما گرم داشته است....... ۱۴۰
موی سر کردم سفید و هیچ کارم سر نشد / دست و پایی می‌زنم اکنون که آب از سر گذشت...... ۷۴
موی سفید، خندهٔ صبح اجابت است / گشتیم پیر بر در او تا دعا رسید ۱۴۷
مهتاب ز ویرانهٔ من گرد برآورد / ای سیل! به‌سرمنزل من راه چه پرسی؟.................. ۴۴
میْ روشنی طبع بوَد سرخوش را / روغن همه در چراغ میْ‌گردد نور.......................... ۱۰۸
میانی با نزاکت همچو مور آن دلستان دارد / پَرِ مور است شمشیری که بر موی میان دارد ۱۴۶
میانی را که نتوان تنگ خر بست / کمرهای مرصّع در کمر بست.............................. ۱۸۸
می‌برد آخر ترا خواب عدم، هشیارباش / آمد و رفت نفس‌ها جنبش گهواره است........... ۱۹۴
می‌برد از دست، امشب بادهٔ لعلی مرا / آنکه دُرد ته‌نشینش خندهٔ زیر لب است ۵۹
می‌به خم رقص‌کنان بی دف و نی می‌آید / دست بر دایره باشید که مَیْ می‌آید................... ۱۸۰

می‌پرد از اشتیاق بی‌خودی چشم حباب / وصل
را در نیستی چون خانهٔ هستی خراب ۱۸۹

می‌توان آورد استغنا! سفارش‌نامه‌ای / چرخ کجرو
را اگر دانیم از یاران کیست؟ ۴۲

میخانه‌ها ز گردش چشمش خراب شد / خُم
گردباد بادیهٔ اضطراب شد.............................۹۷

می‌خواست خداپرستی و هشیاری / مستش کردند
و بت‌پرستش کردند ۱۰۲

می‌رسی ظالم به فریادم اگر، وقت است وقت /
می‌زند ورنه شبیخون بر سر من ماهتاب...۱۹۸

می‌رود از دل تردّد، وا کنی گر دیده را / خضر
بیداری بود در خواب گم‌گردیده را ۱۹۳

می‌روی مستانه بر خاکم، نمی‌دانی که من / در
کفن همچون کبابی در نمک خوابیده‌ام ۱۵۶

می‌فرستد به پدر پیرهن خالی را / یوسف از
دولت حُسن این همه خود را گم کرد ۱۴۶

می‌کند معشوق از پهلوی عاشق دلبری / از پر
خود شمع را پروانه می‌سازد پری ۱۷۴

می‌نوازد ساز عیش آن دم که طالع یافت قوت /
باشد از پای مگس، مضراب تار عنکبوت.۱۴۵

ناخن زدم به سینه و بر سنگ کعبه خورد /
نزدیک بود راه و نشان دور داده‌اند ۱۳۷

ناز بیجا چه کنی چون به رخت ریش آمد / شرم
کن شرم، که روز سیهت پیش آمد ۳۷

ناز و محبوب و عاشقی و آفت / بی‌عقل و دراز و
فتنه و کوته قد ۲۱۱

نازک‌تنان به نقش حصیر آشنا نیند / اوراق گل،
شکنجهٔ مسطر ندیده است ۱۹۱

ناقصان هم به‌درش چشم طمع دوخته‌اند / کور،
پیوسته نظر جانب بالا دارد ۳۷

نالهٔ ما صورتی بگرفت، بلبل ساختند / لخت‌های
دل به یک جا جمع شد، گل ساختند.......۱۰۵

نالهٔ من همچو نی جانم به لب آورده بود / یاد
چشم سرمه‌آلودش به فریادم رسید...........۱۷۸

نامهٔ شوق مرا قاصد به‌جانان می‌برد / در قفای
نامه چشم من چو نقش خاتم است ۱۴۱

نباشد از ضعیفان، عشق عالم‌سوز را عاری / قبای
شعله چسبان است بر اندام هر خاری ۱۹۴

نبندد در دلم صورت، تمنای خط و خالش / ز
شوخی نقش بر آب است در آیینه تمثالش. ۱۰۶

نبودم غافل از نازی که لطف آموخت آن خو را /
به خون من اشارت کرد و بی‌چین ساخت
ابرو را..۵۹

نبودی چون در آن دریا میسّرج / کف خاکی که
افشانند بر سر..۳۹

نجات غرقهٔ بحر تعلّق آسان نیست / مگر به تختهٔ
تابوت بر کنار افتد.....................................۱۶۰

نحسی که روی او ننماید خدا به‌کس / سعدالله
است بر غلط امروز نام او ۶۸

نخفتم یک شب از خندیدن دل / که دیر سومناتم
بود منزل ۱۳۵

ندارد آفتی چون غنچه از صرصر چراغ مـن / بـه رنگ لاله در آغوش ناخن خفته داغ من...۱۶۸
ندارد راز وحدت اختلافی در بیـان اینجـا / بـود یک حرف همچون بوی گـل بـر صـد زبـان اینجا.......۱۸۵
ندارد شکستم صدا چون حباب / «عطـا»! شیشهٔ محفل کیستم؟.......۱۴۰
ندارم با کی از موج خطـر، بـا دوسـت پیوسـتم / غریق آب حیوان را غم مُردن نمی‌باشد....۱۵۶
ندانم پرتو حُسن که جا در دیده‌ام دارد / که از آن چون پری رنگین‌تر است امروز مژگانم......۷۰
ندانم کجا برده حیرت مرا / ز خود رفته‌ام، در دل کیستم.......۱۴۰
ندیدم جز قفس جای دگـر تـا دیـده‌ام خـود را / همین در ریختن‌ها کرد پروازی پر و بالم.۱۲۲
نزاکت آن‌چنانش نخل بستی / که بار رنگ، شـاخ گل شکستی.......۳۴
نزدیک شد که کعبه فلاخن‌نشین شود / کوی تـرا نشان مگر از دور داده‌اند.......۱۳۷
نسازد غم به بیتاب محبّت، شادمانی هـم / گـران باشد برین بیمارْ مُردن، زندگانی هم.........۴۰
نسبت ذاتی است با هـم طـوطی و آیینـه را / آن بهـــار خـــشک را لازم شـــود، ایـــن آب خشک.......۱۴۹
نسبتی! دل به درد معتبر است / لاله بـا داغ آبـرو دارد.......۱۹۱
نسخهٔ دوران ز نفع انتخاب افتاده است / آنچه من می‌خواهم، اکثر زین کتاب افتاده است.....۱۲۷
نشاط اهل دنیا در حقیقت عین غم باشد / به خود بالیدن این مردگان همچون ورم باشد........۷۰
نشان آب حیاتم چه می‌دهی ای خضرا! / کجاست سرمهٔ از دیده‌ها نهان گشتن؟.......۸۶
نشد که از سر ما فتنه دست بردارد / به هـر دیـار که رفتیم، آسمان پیداست.......۱۴۱
نشسته در طلب دلربـای خویـشتنم / چـو چـشم می‌پرم، امّا به جای خویشتنم.......۱۲۴
نشود رنجه ز بی‌تابی دل جان کسی / دل شوریده نبودست به فرمان کسی.......۱۸۹
نصحیت می‌فزاید رتبهٔ پاکیزه گوهر را / که آب از پیش‌گِره بستن، نهد رو بر بلندیها.......۱۵۰
نصیبت گر بُوَد، همچون صدف رزق از سما ریزد / چو قـسمت نیـست روزی، از دهـن چـون آسیا ریزد.......۱۴۸
نظر به روی که شد آشنا که می‌گـردد / بـه گـرد خویش چو گرداب، دیدهٔ تر ما.......۱۴۳
نظرها از لطافت بر رُخـش بـاران در آب اسـت / سخن، نقش نگین اسـت از فـرورفتن در آن لب‌ها.......۱۶۵
نظری بر گل شبنم‌زده افتـاد مـرا / آمـد از زخـم نمک‌سوده جگر یاد مرا.......۱۰۴
نفس در میان شد چنان بی‌سـکون / کـه یـک پـا درون است و یک پا برون.......۱۹۶

نَفَس را غالب چو بینی، از لباس تن برآ / راهزن
چون تیغ بردارد، ز پیراهن برآ ۱۰۴
نفسم سوخته فریاد خموشی دارم / ناله‌ای در
گرو سرمه‌فروشی دارم ۱۰۰
نقش دیوار شد به فکر صله / مانند حیران چو
صورت بی‌جان ۶۳
نقطهٔ جیم جمال آن غنچهٔ خندان اوست / مستزاد
مصرع ابرو صف مژگان اوست............۱۹۷
نکند فیض ادب، رنج خموشی ضایع / هر سؤالی
که نکردیم، جوابی دارد............۳۴
نگارین کی شود سیّدا کف دریادلان هرگز /
حنای پنجهٔ مرجان ز خون خویشتن باشد..۹۹
نگاه گریه آلودم چو گوهر / ز پشت دیدهٔ پوشیده
پیداست ۱۹۵
نگاهم را به‌دام افتاده عکس شعله‌پردازی /
خموش ای هم‌نفس! یکدم که در صید
پریزادم............۸۵
نگذاشت به خواب عدمم شیون بلبل / گل ریخته
بودند مگر بر سر خاکم ۱۵۵
نگردد تا فغان من هم‌آواز گرفتاری / ز میل سرمه،
صیّاد مرا چوب قفس باشد............۱۷۸
نگردد قطع هرگز جادهٔ عشق از دویدن‌ها / که می‌بالد
به‌خود این راه چون تاک از بریدن‌ها............۱۴۳
نگه بر نیشتر بالیده می‌بارد ز مژگانش / سخن در
برگ گل، پیچیده می‌ریزد از آن لب‌ها......۱۶۵
نماند ناله دل دردپیشهٔ ما را / به‌سنگ سرمه
شکستند شیشهٔ ما را ۱۱۸
نمانده است نشانی به غیر نام ز من / مرا کسی که
به بزم تو بُرد، نامم بُرد............۱۱۵
نماید خاک را هردم به انگشت عصا پیری / که
امروز است یا فردا که خواهد بود جا
اینجا ۱۹۶
نمود فاش بدانسان که گوشها نشنید / سکوت من
سخن نارسیده بر لب را............۷۳
نموده می‌شفقی چهرهٔ فرنگ ترا / به نازبالش گل
تکیه داد رنگ ترا ۹۹
نمی‌باشد چو من حسرت‌نصیب محشر دردی / ز
هر جزو بدن جوشید چون اخگر
دم سردی............۱۴۹
نمی‌پرم به پر و بال عاریت چون تیر / نشسته‌ام
چو کمان روز و شب به خانهٔ خویش......۱۹۱
نمی‌خواهم به روی آن پری از دل نقاب افتد / مبادا در
من و معشوق یک مینا حجاب افتد ۱۴۰
نمی‌خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد / که چون
طاوس از زینت، گره بر بال من افتد ۱۰۰
نمی‌دانم ز حیرت، یار کی برخاست از مجلس /
طپیدن‌های دل هر چند دستی زد به پهلویم ...۱۹۶
نمی‌دانم که از ذوق کدامین داغ او سوزم / به آن
پروانهای مانم که افتد در چراغانی............۱۵۶
نمی‌ماند سیاهی در دوات دیده آهو را / اگر
دیباچه بنویسم بیاض گردن او را............۱۴۹

نوبهار است و چمن در پی سامان گل است / ابر بر روی هوا دود چراغان گل است..........۹۵
نوک خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست / آفتی بود آن شکارافکن کزین صحرا گذشت..........۱۸۴
نه امروزی است این سرگشتگی ما را که چون گوهر / نشان از ما نبود و کشتی ما بود دریایی..........۱۹۴
نه تنها زلف او دارد گره در خاطر از عاشق / که بر گردید است از من چو مژگان هر سر مویش..........۷۰
نه تنها من همی‌گویم که امرالله مفعول است / خدا فرموده در قرآن که..........۱۱۱
نه خطّ است این نمایان گشته از طرف بناگوشش / که شد گرد یتیمی سایه‌افکن بر در گوشش..........۱۱۹
نه ناف است این که دلها کرد بیتاب / کزو افتاد فکر من به‌گرداب..........۱۴۱
نه نکهتی ز گلی، نی پیامی از خاری / درین چمن به چه دل خوش کند گرفتاری..........۹۴
نهان نگذاشت افسون غمش در پرده ناموسی / پری در شیشه رسوا سوخت چون شمعی به فانوسی..........۱۶۸
نهنگی که از غایت احتشام / نگنجد به بحر از بزرگیش نام..........۱۵۳
نی تغافل از تو می‌بینم، نه روی دل، نه جور / گر چنین است آشنایی، صرفه در بیگانگی است...۹۴
نی شمع به محفلی نه گل در چمنی / بنگر به چه روزگار افکند مرا..........۶۷
نی گلاب است اینکه بر رخسار مهوش می‌زنی / تا نسوزد عالمی، آبی بر آتش می‌زنی......۱۸۶
نی‌ام غافل پس از مردن کند گر جلوه بر خاکم / جواب از دل طپیدن می‌دهم آواز پایش را.....۹۹
نی‌ام فضول که جویم وصال همچو تویی / بس است همچو منی را خیال همچو تویی.......۸۰
نیست از حسرت دیدار تو چشمم خالی / نم اشکم چو هوا گشت، نگه می‌گردد..........۱۱۵
نیست از شمع اجل آسان نگاه افروختن / از تماشای دو عالم چشم باید دوختن..........۵۱
نیست پیدا سعی ما از عشق دامن‌گیر ما / گم بُوَد آواز پاه‌در شیون زنجیر ما..........۵۹
نیست در عالم بهشتی بهتر از خلوت مرا / دوزخی نبود بتر از گرمی صحبت مرا......۱۰۲
نیست ذوق گفتگو طبع مآل‌اندیش را / می‌کنم چون خامه خود پامالْ حرف خویش را..........۱۰۴
نیست سامانی بغیر از رخنه در کاشانه‌ام / گر به‌رنگ دام ماهی آب دارد، دانه نیست.....۱۶۰
نیست شاهی جدا ز فقر که طبل / گوییم از پوست‌کنده کشکول است..........۱۰۴
نیست غیر از گرمی الفت چراغ بزم وصل / جَست برق شوق از موسی و شمع طور شد..........۱۴۳
نیست هر آیینه را تاب رخ گلرنگ او / هم مگر آیینه سازند از دل چون سنگ او..........۱۱۹

نیست یک شب که سرشکم گل بستر نشود / تار
در پیرهنم رشتهٔ گوهر نشود..................۱۶۰
نیستم آزاد از قید خطش هر جا روم / چون قلم
پایم ز خود پیدا کند زنجیرها...................۱۰۴
نیم جو کام از فلک حاصل نشد کان تنگ‌چشم /
خوشه‌سان در کیسه پنهان می‌کند هردانه را....۳۳
نی‌نی غلطم که آفتاب محشر / یک نیزه برآمد و
قیامت برپاست.........................۱۷۲
وارسته علی به همت بی‌پروا / از راحت و رنج
دهر، مستغنی رفت.......................۱۳۳
واعظ گفتا که: نیست مقبول دعا / زان دست که
آلود به جام صهبا...............................۵۱
والیِ توران بزآر از ملک توران، بعد ازین / ثانی
صاحب‌قران بنشان بجایش کن حساب....۲۰۶
وحشتم از دل هر ذرّه نمایان کردند / آن قدر
جمع نبودم که پریشان کردند..................۱۳۵
وحشتم بست به زنجیر و به صیاد سپرد / نفس
صید چو در سینه بپیچد، دام است..........۱۹۴
وحشتم پر زور، و طاقت زیر دست افتاده است /
همچو موج از خود به کار من شکست افتاده
است..۱۴۳
ورق گرداند پرواز نشاط از دفتر عالم / به‌چشم
انتظار افتاد دوران پریدن‌ها....................۱۱۸
وقت پیری بی‌مذاق تلخ نتوان زیستن / کی تواند
داشت بی‌فلفل کسی کافور را..................۱۲۹
وهمی باشد ز ذات پاک احمد / تفریق دوازده
امام امجد...۵۳
هجر جانسوز، چه یک‌روزه، چه صدساله، یکی است/
نقطه و دایرهٔ شعلهٔ جوّاله یکی است ۵۵
هر پارهٔ دلم چمنی از نگاه اوست / آیینه چون
شکسته شد، آیینه‌خانه است....................۴۳
هر تیره درونی که حسد شامل اوست /
۷۷برتهمت‌پاکان، نظرباطل اوست...................۵۰
هر جام، شکفته‌تر ز جام دگری / در دست تو
باده آب دریای گل است........................۱۸۵
هر خم و پیچی که شد، از تاب زلف یار شد /
دام شد، تسبیح شد، زنجیر شد، زنّار شد..۱۵۳
هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت / آن
هم صنمی بهر پرستیدن من شد..............۱۲۵
هر قدم در بیستون غم، دلی گم کرده‌ام / با
شکست شیشه می‌جوشد صدای تیشه‌ام.....۹۲
هر کس انبار کند خرمنی از گندم و جو / منِ
ناکاشته تخمی، خجلم وقت درو ۱۲۸
هر کس به ضمیر خود صفا خواهد داد / آیینهٔ
خویش را جِلا خواهد داد ۶۱
هر کس که دل از مدار دنیا برداشت / عبرت ز
شمار کار دنیا برداشت.........................۴۸
هر کس که سِر حقیقتش باور شد / او پهن‌تر از
سپهر پهناور شد ۱۰۲
هر که با جانان نشد سرگرم، باآرام نیست / خالی
از آسیب نبود باده تا در جام نیست ۱۲۴

هر که در مجلس ما باده ننوشد «قاسم»! / گر همه مردم چشم است، برون باید کرد..........۱۵۷

هر که شد خاک‌نشین، برگ و بری پیدا کرد / سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد....۴۲

هر گل به یاد شمع تو بالی گشوده است / خاکسترم چمن شد و پروانه‌ام هنوز.......۱۶۴

هر گه که به‌تخت معدلت بنشیند / موسی است به طور و مصطفی در معراج..................۸۰

هر یک از اجزای حُسنش می کشد دل را به خویش / میشود صیدافکنان را بر سر نخجیر جنگ..۱۳۷

هرجا که شکسته‌ای بُوَد دستش‌گیر / بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد.....................۶۱

هرچند طلب به صد فنون است اینجا / دریوزهٔ دیدار جنون است اینجا.........................۵۰

هرچند که خواب را ز سر وا کردم / دیدم همه خواب تا نظر وا کردم.............۱۰۲

هرزه نالی‌هایت ای دل! سخت دردِ سر فزود / دور شو بی‌صبرا از پهلوی من، فریاد کن.......ه..۱۰۷

هرکجا گردد شکارافکن، قیامت می‌شود / شور محشر گوش بر آواز طبل ناز اوست........۹۹

هرکس که بود ز سیم و زر، زیب و فرش / باشد پس مرگ ناگزیر از سقرش...................۱۰۸

هرکس که سخن به قدر و مقدار کند / کی حالت خود تواند اظهار کند...........................۱۵۶

هرکس که شبی نشست با او / بسیار به روز ما نشیند...۶۹

هرکس که کمال خواهد اظهار کند / فکر یاران نیک کردار کند..۱۵۶

هرکه را دیدم سری دارد به‌پای یار خویش / از برای تیر آه ما کمانی می‌شود..................۱۱۹

هرکه می‌جوید دم آبی ازین سیلاب خشک / سیر مستی می‌کند چون کبک از مهتاب خشک..۱۴۹

هرگاه بَرَد مستی چشم تو ز هوشم / لبریز شود چون خم میخانه ز جوشم.......................۴۵

هرگز ثمر نداد نهال بیان ما / باشد ز برگ بید، زبان در دهان ما..۱۸۶

هست چون اجزای عالم ذرّهٔ یک آفتاب / آستین بر هر چه افشانی، چراغی کُشته‌ای.........۱۵۶

هستی ما را قضا، دوخت کتانی قبا / جلوه کن ای مه لقا! تا همه عریان شویم..................۱۸۱

هم «شیخ سلیمان» شده تاریخ وفات / پیمانهٔ عمر بود نامش گویا..................................۲۱۰

هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را / دزد ما با خانه می‌دزد متاع خانه را..................۱۹۱

هم مشرب است با گل رعنا پیاله‌ام / کز خون پُر است و رنگ به بیرون نمی‌دهد...............۱۴۸

هم هنربین گهر، هم عیب‌یاب گوهرم / چون نگاه جوهری، غوّاص آب گوهرم...................۱۸۷

همت درویش از منعم شدن کمتر شود / از چکیدن بازماند قطره، چون گوهر شود.....۱۳۵

همتم، آزادگان را هم‌عنان افتاده‌ام / سایهٔ سروم، به پای راستان افتاده‌ام..........................۱۸۵

همچو حرفی کز کتاب افتاده باشد بر کنار / گر به صورت دور از یاران، به معنی همدمیم.....۱۹۶

همچو دزدی که به باغ از گذر آب رود / از رگ تاک به میخانه رهی پیدا کن ۸۶

همچو صبح از جیب دل، خورشید می‌آید برون / وه چه جام است این کزو جمشید می‌آید برون..۵۴

همچو غنچه تا به کی دربند خود باشد کسی / خیمه زن چون لاله بیرون از سواد خویشتن..........۴۴

همچو گندم به عدم زاد سفر می‌بندم / نان ته کردهٔ خود را به‌کمر می‌بندم ۱۱۴

همچو من بی‌کس شهیدی هیچ کافر دیده است؟ / صبح محشر هم دمید و خون من خوابیده است..۱۴۹

همچون نگین که بهر نگین‌دان شدست خلق / او را خدا برای کنار آفریده است ۱۷۵

هموار ز کس نبیند آزار / نتوان کف دست را گزیدن ۱۰۷

همه چیز تو خوب، لیک این بد / که تو بسیار دیر می‌آیی ۱۵۳

همین نه خویشیِ حیدر به مصطفی تنهاست / هم اهل‌بیت رسول و هم اهل‌بیت خداست......۴۰

هند و جهان ز روی عدد چون برابر است / بر شه، خطابِ شاهجهان زان مقرّر است ۱۶۰

هنر را آنقدر الفت به جسم ناتوانم شد / که جوهردار چون دندان ماهی استخوانم شد..۷۰

هوای ابر ز خود می‌برد مرا امروز / چو برق جسته‌ام از جا پی گرفتن خویش............۱۳۵

هوشیاری را حجاب یار می‌دانیم ما / بیخودی را بزم بی‌اغیار می‌دانیم ما ۱۰۳

هیچ دل از تیغ او بی‌ریش نیست / آب در جریان ز ضبط خویش نیست ۱۲۹

هیچ دل را زینت دنیا نشاط‌افزا نشد / عقدهٔ کار کس از دندان گوهر وا نشد ۱۶۵

هیچ کس آگه ز شرح اشتیاق ما نشد / نامه بر ما چون زبان لعل، هرگز وانشد....................۱۶۵

یاد از شام غم ناله‌خموشان کردیم / مشتی از سرمه گرفتیم و پریشان کردیم ۹۲

یاد ایّامی که از رنج تو راحت داشته‌ام / بر دم شمشیر می‌خفتم، فراغت داشتم ۱۰۶

یاد ایّامی که شوقم خودسری‌ها می‌نمود / می‌زدم بر نقش پایت بوسه، جرأت داشتم..........۱۰۶

یاد چشم سرمه‌آلودش ز خویشم می‌برد / می‌کند گردِ رم آهو ز خود پنهان مرا..................۹۲

یادی ز ما نمی‌کند آن بی‌وفای ما / از ما دلش پر است که خالی است جای ما ۱۴۰

یار، بهتر ز من، احوال مرا می‌داند / من چسان عیب خود از آینه پنهان دارم؟..................۱۵۱

یاران، بُردند شعر ما را / افسوس که نام ما نبردند ۱۴۶

یارم به‌کنج غمکده تنها نشاند و رفت / گفتم که
من غبار تو، دامن فشاند و رفت ۵۶
یاقوت با لب تو دم از رنگ می‌زند / این
خون‌گرفته بین که چه بر سنگ می‌زند....... ۷۳
یک ابر هم نیامده با چشم تر که ما / یک لاله سر
نکرده به داغ جگر که ما........................ ۱۱۲
یک از فواید عزلت خود این سرِ دست است / که
پاشکسته نیارد پیاده گردیدن.................... ۷۸
یک بار ناله کرده‌ام از درد اشتیاق / از شش جهت
هنوز صدا می‌توان شنید.......................... ۱۵۰
یک جام خمارم نبرد، کاش چو نرگس / بودی به
هر انگشت مرا ساغر دیگر ۹۳
یک چند به نام دگرم باید خواند / شاید که کند
دهر فراموش مرا ۱۴۴
یک دشت خار در کف‌پای هوس شکست / کو
شعله‌ای که کار ز سوزن گذشته است...... ۱۰۴
یک زمان فاصله‌ای نیست سفرهای مرا / رفتن و
آمدن من به نَفَس می‌ماند........................ ۸۹
یک شهر چشم خوش‌نگهان فرش راه اوست /
آنجا که سرمه گرد کند، جلوه‌گاه اوست... ۱۳۵
یک طرف صبح وجود و یک طرف شام عدم /
در میان نور و ظلمت جوهر آیینه‌ام........... ۳۷
یک لحظه دل ز ناله نخواهد فراغ ما / آتش ز
سنگ سرمه نگیرد چراغ ما ۱۳۹
یک نفس گر شاد گشتم، عالمی غمناک شد /
خنده‌ام چون برق، چاک سینهٔ افلاک شد. ۱۵۷
یک‌ره خبر از کاغذ آتش‌زده گیر / تا سوختگان
- چه سُبحه می‌گردانند.............................. ۴۹
یکی پرسید زو کای یار دلکش! / که مرده از
عزیزان؟ گفت: آتش............................... ۵۲
یکی را ساده رخ آیینه‌آسا / یکی را جوهر از آیینه
پیدا... ۴۶
یکی شد همچو دُرد و صاف می، روز و شب
عالم / ز بس لرزید چرخ شیشه‌رنگ از
اضطرابِ من ۱۳۵
یکی‌ست حُسن و به صد جلوه از نقاب چکید /
رگ چراغ زدم، خون آفتاب چکید............ ۱۵۶
یگانه گوهر دریای معرفت، عُرفی / که آسمان پی
پروردنش صدف آمد............................... ۱۳۲
یوسفی در پرده بودم، کس خریدارم نشد /
خویش را بفروختم، با خویش سودا
بازگشت ۱۳۴

کتابنامه

تاریخ تذکره‌های فارسی: احمد گلچین معانی، تهران، سنایی، ۱۳۶۳.

تذکرهٔ نصرآبادی: تصحیح محسن ناجی نصرآبادی، تهران، اساطیر، ۱۳۷۸.

تذکره‌نویسی در هند و پاکستان: سیّد علیرضا نقوی، تهران، علمی، ۱۳۴۳.

دانشنامهٔ ادب فارسی (ادب فارسی در شبه قارّه): به سرپرستی حسن انوشه، تهران، ۱۳۷۵.

دیوان اشعار اشرف مازندرانی: تصحیح دکتر محمدحسن سیدان، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۳.

سفینهٔ خوشگو (دفتر ثالث): بندرا بن‌داس خوشگو، به‌اهتمام محمّد عطاءالرحمن عطاکاکوی، پتنا، ۱۹۵۹.

کلمات‌الشعراء: محمّد افضل سرخوش، تصحیح صادق‌علی دلاوری، لاهور.

کلمات‌الشعراء: محمّدافضل سرخوش، تصحیح محمدحسین محوی، مدراس، دانشگاه مدراس، ۱۹۵۹.

مجمع‌النفایس (ج ۲): سراج‌الدین علیخان آرزو، تصحیح مهرنور محمّدخان و زیب‌النساء علی‌خان، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی، ۱۳۸۵.

فهرست آثار منتشرهٔ
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
به ترتیب شمارهٔ ردیف انتشار

۲۲۰. *میراث بهارستان (۳)*، (نویسندگان مختلف) مرکز پژوهش کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۹

۲۲۱. *اسناد فارس در دورهٔ دوم و سوم مجلس شورای ملی*، (اسناد بهارستان ۵)، به کوشش منصور نصیری طیبی، ۱۳۸۹

۲۲۲. *فهرست کتابهای چاپ سنگی کتابخانهٔ میر جلال‌الدین محدّث ارموی*، نگارش حسین متّقی ـ فتح‌الله ذوقی، ۱۳۸۹

۲۲۳. *دیوان آذری اسفراینی*، سرودهٔ نوالدین حمزه‌بن علی ملک طوسی اسفراینی، تحقیق و تصحیح دکتر محسن کیانی و سیّد عباس رستاخیز، ۱۳۸۹

۲۲۴. *گزیدهٔ اسناد نظام آموزش و مجلس شورای ملّی (دورهٔ سوم تا پنجم)*، به کوشش سهیلا ترابی فارسانی، ۱۳۸۹

۲۲۵. *فهرست اسناد عرایض کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی* (مجلّد دوم)، به کوشش: مریم نیل‌قاز، ۱۳۸۹

۲۲۶. *رسائل پیرجمال اردستانی* (دفتر اوّل: کنزالدقائق، تنبیه‌العارفین و محبوب‌الصدیقین)، تحقیق و تصحیح: امید سروری، ۱۳۸۹

۲۲۷. *نقد فلسفة داروِن*، تألیف: أبی المجد الشیخ محمدالرضا النجفی الاصفهانی، تحقیق: الدکتور حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۸۹

۲۲۸. *فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی* (جلد ۲۷/۲)، تألیف: محمود نظری، ۱۳۸۹

۲۲۹. *فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران* (جلد ۲۰)، تألیف: سیّد محمدحسین حکیم، ۱۳۸۹

۲۳۰. *دستور حکّاکی*، تألیف: مهرداد خلقی، ۱۳۸۹

۲۳۱. *عرفات‌العاشقین*، تألیف تقی‌الدین اوحدی، تصحیح ذبیح‌الله صاحبکاری و آمنه فخراحمد، با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۹

۲۳۲. *کتاب الصلوة، کتاب الدعاوی والبینات، کتاب السیر از الإبانه*، تألیف ابوجعفر محمّد بن یعقوب هوسمی، همراه با *زوائد الإبانة* تألیف شمس‌الدین محمّد بن صالح گیلانی با مقدمهٔ محمد عمادی حائری، ۱۳۸۹ (چاپ عکسی)

۲۳۳. *فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی* (جلد ۲٤/۳)، مجموعهٔ اهدایی سیّد محمدصادق طباطبایی، تألیف محمود نظری، ۱۳۸۹

۲۳٤. *فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانه مجلس شورای اسلامی* (جلد ٤٤) نسخه‌های ۱۵۷۰۱ تا ۱٦۱۰۰، تألیف ابوالفضل حافظیان بابلی، ۱۳۸۹

۲۳۵. *تاریخ صاحبقرانی*، تألیف محمود میرزا قاجار، تصحیح نادره جلالی، ۱۳۸۹

۲۳٦. *شرفنامه*، روح‌الله شیرازی، متخلّص به فتوحی، تصحیح دکتر محمّدباقر وثوقی، باهمکاری خدیجه عالمی و منوچهر ایزدنیا، ۱۳۸۹

۲۳۷. *فهرست اسناد کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، مجلد سوم* (اسناد انتخابات مجلس شورای ملّی ادوار دوم تا پنجم)، به کوشش علی طظری و زهرا غلامحسین‌پور، ۱۳۸۹

۲۳۸. *فهرست توصیفی شبیه‌نامه‌های دورهٔ قاجار*، (شبیه‌نامه‌های گنجینهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی)، تألیف رضا کوچک‌زاده، ۱۳۸۹

۲۳۹. *گنجینهٔ بهارستان* (علوم قرآنی و روایی ۴ ــ تجوید و قرائت)، به کوشش سیّد حسین مرعشی، ۱۳۸۹

۲٤۰. *رسایل پیرجمال اردستانی* (دفتر دوم)، تصحیح: اُمید سروری، ۱۳۸۹

۲٤۱. *سفرنامهٔ مازندران* (گزارش روزانهٔ محمّد جعفرخان در سال ۱۲۸۱ خورشیدی)، به اهتمام محمّد گُلبن و احمد شکیب‌آذر، ۱۳۸۹

۲٤۲. *مزارات خوی*، تألیف محمّد الوانساز خویی، ۱۳۸۹

۲٤۳. *خاطرات سیّد محمّد فاطمی قمی* (۱۲۹٤ق ـ ۱۳۲٤ش) (نویسندهٔ قانون مدنی و مستشار دیوان تمیز)، پژوهش، تصحیح و توضیحات: دکتر حسن زندیه، مقدمهٔ احمدرضا نائینی، ۱۳۸۹

۲٤٤. *مقولان در هند* (بررسی کتابشناختی دست‌نویس‌ها)، تألیف: نوسروانجی مارشال، ترجمه: حسین برزگر کشتلی، ویرایش و صفحه‌آرایی: احمدرضا رحیمی ریسه، ۱۳۹۰

۲٤۵. *آینهٔ جهان‌نما و طلسم گنج‌گشا*، تألیف ابوسعید بن یحیی یمنی، تصحیح و تحقیق دکتر محمّدرضا موحّدی و الهه ربیعی مزرعه‌شاهی، ۱۳۹۰

۲٤٦. *مجلس دیروز و امروز* (مصوّر)، ۱۳۹۰

۲٤۷. *مونس الاحباب*(مجموعهٔ رباعیات خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید)، به کوشش: سیّد علی میرافضلی، ۱۳۹۰

۲٤۸. *کلمات‌الشعراء*، نگاشتهٔ محمّد افضل سرخوش (۱۰۵۰ـ۱۱۲۷ق)، تصحیح: علیرضا قزوه، ۱۳۸۹

مراکز فروش